



علی مقدمی

وکیل رسمی دادگاه های ایالتی و فدرال

- + جراحات و صدمات بدنی + دعاوی تجاری
- + امور کارمند و کارفرما + امور جنایی
- در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- + حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

(408) 332-5885

شان انصاری

مشاور سرمایه گذاری در املاک

نامی آشنا و مشاوره مطلع و مطمئن
در امور خرید و فروش املاک در پی اریا

با بیش از ۳۰ سال تجربه

(408) 529-4574

www.ShawnAnsari.com



DRE #01088988

SHAWN ANSARI PRESENTS

شان انصاری

نامی آشنا و مشاوره و مطلع و مطمئن در امور خرید و فروش املاک در بی ایریا
با بیش از ۳۰ سال تجربه

Expertise You Need, Results You Can Count On!



SOLD - Represented Seller
Portola Valley



SOLD - Represented Seller
Saratoga



SOLD - Represented Seller
Santa Clara



SOLD - Represented Buyer
Brooke Acres, Los Gatos



SOLD - Represented Buyer
Burgoyne, Mountain View



SOLD - Represented Buyer
Oak Drive, Menlo Park

Shawn Ansari, Realtor
MS, e-PRO, Certified SRES, SFR, Probate

(408) 529-4574

www.shawnansari.com

Shawn.Ansari@Compass.com

DRE: 01088988

Compass is a real estate broker licensed by the State of California and abides by Equal Housing Opportunity laws. License Numbers 01079009 and 01272467. All materials presented herein is intended for information purposes only and is compiled from sources deemed reliable but not verified. Changes in price, condition, sale or withdrawal may be made without notice. No statement is made as to accuracy of any description. All measurements and square footage are approximate.

COMPASS

THE LAW OFFICES OF
CAROLINE J. NASSERI

(408)298-1500

وکیل تصادفات و صدمات بدنی
Accident & Personal Injury Attorney



Caroline Nasserri
Attorney at Law

کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

تنها وکیل ایرانی در شمال کالیفرنیا
با بیش از ۳۳ سال تجربه

- ✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده
- ✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات
- ✦ مرگ بر اثر تصادفات
- ✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

دسترسی به معالجات پزشکی،
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،
از شما دریافت نخواهد شد!

Tel: (408)298-1500

e-mail: cnasserri62@yahoo.com

Fax: (408)278-0488

Website: carolinenasserilaw.com

675 North First Street, San Jose, CA 95112

زن، زندگی، آزادی، همراه با خون و خیال و خاطره

کاوه کیان فر

سه جام بسیار دیدنی، هر سه در موزه ایران باستان در تهران، جلوه گر دوران و تمدن‌هایی دور هستند و معنا و مفهوم کهنی از روزگاری از دست رفته را به چشم مردمان امروز می‌کشند. هرچند مردمان امروز حرف و خواست و شعارشان را از تاریخ و موزه پیدا نمی‌کنند، اما این راز و رمز سرشت نهان گیتی است که معنا و کلمه، که در حقیقت و هویت ممکنات باقی و پنهان است، در جایی و زمانی، هنگامی که انتظارش را نداریم خود و ارتباطش را با هزار چیز دیگر که به فکر و چشم کسی نمی‌رسد نشان می‌دهد.

جام اول: زن

جام سیمین مرودشت یا جام نقره‌ای بانوی عیلامی: بیش از نیم قرن پیش در مرودشت



از راست به چپ: جام نقره‌ای بانوی عیلامی - جام زرین مارلیک - جام زرین حسنلو

هنگام کندن قناتی، ناگهان سر و سیمای نقره‌فام زنی بلندبالا، قلم‌کاری شده بر جامی سیمین، بعد از حدود ۴۲۰۰ سال از دل خاک بیرون آمد. تمدن عیلام یکی از کهن‌ترین تمدن‌های بشری است که به دست روزگار درست در قلب ایران خاک شده است، حوالی خوزستان و فارس و کهگیلویه و چهارمحال و لرستان و ایلام امروز. و چه نقشی زیبا و لباسی دلربا به شکل شراره‌های آتش یا شاید برگ‌های منظم درخت. در هر طرف جام نقشی از زن قلم‌کاری شده با تغییرات کوچکی در آرایش مو و گیسوبند و شکل دست. اما فارغ از این تفاوت‌های کوچک، تفاوتی مهم و مفهومی بین دو تصویر در دو طرف جام وجود دارد. در یک سوی جام، تصویر زن نشسته است، اما فقط یک گردش جام کافی است تا آن سوی جام را ببینی که ایزدبانوی عیلامی برخاسته و ایستاده است. در سویی، قوز کرده و نشسته و تسلیم و در سوی دیگر، برخاسته و خدنگ و بلندبالا مثل پهلوانان با نگاهی به دور. در تصویر برخاسته‌اش شیء ناشناسی در هر دو دست دارد و هیچکس در هیچ‌کجا رد و نشانه‌ای پیدا نکرده که این‌ها چیستند در دست این زن. ابزار کارند یا وسیله خانه و معاش یا افزار جنگ‌اند و نبرد؟ این راز را فقط خود

آن زن می‌داند و آن‌کس که نقره به دست گرفت و در روزگاری کهن با مفهومی در ذهن و قلمی در دست، دست‌به‌کار آفریدن شد. آنکه می‌آفریند می‌تواند تا هزاران سال معنا و مفهوم دوران خود را در ضمیر جهان ثبت کند. این قامت زنی از تمدن کهن ایرانی است که قرن‌ها در دل خاک پنهان بوده و شگفتا که به گردش چرخ، برخاستن و ایستادن زن، گویی مفهومی نهان شده و نقش‌شده در هزاره‌های پیش است که امروز خود را به شکلی فریبنده نشان می‌دهد. زن تنها کلمه‌ای در شعاری نیست. جامی و مفهومی سیمین است، نهان در دل تمدنی کهن، فراموش شده به بازی روزگار و نهان‌شده از چشم، اما بیرون آمده و جلوه‌فروش با پشتوانه‌ی هزاران زیسته‌ی بی‌نامی که تفاوت به تسلیم نشستن و به جنگ سرنوشت برخاستن را نقش می‌بستند در روزگاری دور ولی در همین خاک و دیار.

جام دوم: زندگی

جام زرین مارلیک: یافته‌های تپه مارلیک، در نزدیکی رودبار در استان گیلان، مجموعه‌ای شکوهمند و غنی با قدمتی ۳۰۰۰ ساله از مردمانی هنرمند و باذوق است که با طلا و نقره جادوگری کار کردند و خیال و رؤیای شان را به شکل سیم و زر درآوردند و با خود در گورهایشان پنهان کردند تا زمان و زمانه‌ای دیگر، آن خیال و رؤیا، چشم مردم و مردمانی دیگر را به شگفتی وا دارد.

دنباله مطلب در صفحه ۵۳

در خواست اشتراک نشریه پژواک



شرایط آبونمان برای دریافت نشریه پژواک از طریق پست در آمریکا: یکساله ۸۰ دلار برای اشتراک: نام، تلفن و آدرس کامل خود را به همراه چک به آدرس پستی پژواک ارسال فرمایید.

PO BOX 9804, SAN JOSE, CA 95157

ماهنامه پژواک تاسیس: ۱۹۹۰ - صاحب امتیاز، مدیر و سردبیر (از سال ۲۰۰۶): افلیا پرویزاد

شماره تلفن: ۸۶۲۴-۲۲۱(۴۰۸)

شماره فکس: ۳۷۱۷-۶۹۳(۴۰۸)

آدرس مکاتبه با نشریه پژواک:

PO BOX 9804,

SAN JOSE, CA 95157

www.pezhvak.com e-mail: info@pezhvak.com

Pezhvak of Persia has been compiled as carefully as possible and cannot guarantee the correctness of all information that has been gathered and contained herein and does not accept any responsibility for any errors and omissions.

صفحه ۱ آگهی
صفحه ۲ اخبار - فهرست مطالب
صفحه ۳ آگهی
صفحه ۴ نامه های شگفت انگیز (بهرام فره وش)
صفحه ۵ آگهی
صفحه ۶ طنز در مطبوعات (حسن جوادی)
صفحه ۷ میرزا ملکم خان (ایرج پارسى نژاد)
صفحه ۸ اخبار
صفحه ۹ اخبار
صفحه ۱۰ گاندی کیست؟ (احمد ایرانی)
صفحه ۱۱ آگهی
صفحه ۱۲ جایگاه زنان ایران، از دیروز تا به امروز (هما گرامی فره وش)
صفحه ۱۳ آگهی
صفحه ۱۴ آگهی
صفحه ۱۵ اخبار
صفحه ۱۶ نقد و بررسی فیلم
صفحه ۱۷ آگهی
صفحه ۱۸ آگهی
صفحه ۱۹ مشقی تازه در روزهای غربت (حسینعلی مکوندی)
صفحه ۲۰ آگهی
صفحه ۲۱ زندگی با طعم عشق و آرامش (مریم حجتیان)
صفحه ۲۲ برده داری مدرن در آمریکا (افلیا پرویزاد)
صفحه ۲۳ اخبار
صفحه ۲۴ گیله مرد (حسن رجب نژاد)
صفحه ۲۵ تازه های پزشکی (منوچهر سلجوقیان)
صفحه ۲۶ آگهی
صفحه ۲۷ کارت منزلت (سیروس مرادی)
صفحه ۲۸ اخبار
صفحه ۲۹ اخبار
صفحه ۳۰ آگهی
صفحه ۳۱ آگهی
صفحه ۳۲ شناخت ذهن و کنترل آن (رامین کرمی)
صفحه ۳۳ اخبار
صفحه ۳۴ جدول
صفحه ۳۵ فال ستارگان
صفحه ۳۶ انگلیسی با لهجه فارسی (فیروزه جزایری دوما)
صفحه ۳۷ پنجره روبرویی (عباس پناهی)
صفحه ۳۸ اطلاعات عمومی (دفتر خدماتی عدالت)
صفحه ۳۹ خاطراتی از هنرمندان (پرویز خطیبی)
صفحه ۴۰ شعر
صفحه ۴۱ اخبار
صفحه ۴۲ دلنوشته (عبدالله خسروی)
صفحه ۴۳ اخبار
صفحه ۴۴ بچه های طلاق (ادوارد تاپیر)
صفحه ۴۵ داستان
صفحه ۴۶ اخبار
صفحه ۴۷ داستان
صفحه ۴۸ دنباله مطلب
صفحه ۴۹ دنباله مطلب
صفحه ۵۰ دنباله مطلب
صفحه ۵۱ دنباله مطلب
صفحه ۵۲ دنباله مطلب
صفحه ۵۳ دنباله مطلب
صفحه ۵۴ دنباله مطلب
صفحه ۵۵ دنباله مطلب
صفحه ۵۶ دنباله مطلب
صفحه ۵۷ دنباله مطلب
صفحه ۵۸ دنباله مطلب
صفحه ۵۹ دنباله مطلب
صفحه ۶۰ انگلیسی



LOS GATOS MEMORIAL PARK

&

DARLING FISCHER FUNERAL HOMES

Celebrating Life, One Story at a Time

We are one of the highest reviewed cemeteries in Bay Area, providing excellent service since 1889

◆ Funeral Services ◆ Immediate Need ◆ Pre Planning ◆ Burial Services ◆ Cremation Services



The passing of a loved one is a tragedy that every family will experience.

By planning ahead, you help insure that someone you love will not have to make these difficult decisions alone.

◆ Prearranging freezes the cost at today's prices ◆ Payment plans are available

قبل از هر پیش آمد ناگوار برای خود یا عزیزانتان و برای آرامش خاطر و اطمینان از آینده، هم اکنون با حوصله و فرصت کافی، آرامگاهی در محل دلخواه با بهای مناسب انتخاب و اقساط آن را طی پنج سال پرداخت نمایید.

تخفیف های ویژه، با پیش پرداخت و اقساط ماهیانه: فقط قبل از فوت

برای اطلاعات بیشتر و بازدید از پارک زیبای لاس گاتوس، با خانم رامسینا، مشاور فارسی زبان، دلسوز و با تجربه تماس حاصل فرمایید.

فارسی ۶۷۶۸-۳۹۶ (۴۰۸)

2255 Los Gatos-Almaden Road, San Jose, CA 95124

شهر را گرفت و در آنجا به تقویت قوای خود پرداخت. سلیم خان که توسط شاهرخ شاه به حکومت اصفهان منصوب شده بود، تازه رسیده بود. وی لشکریانش را به لشکریان ابوالفتح خان که دشمن آشکار «علی مردان خان» یابی بود، منضم ساخت و تمام مردانی را که به پیروی از او آماده بودند مسلح کرد و با نظم بسیار حرکت کرد تا گز را پس بگیرد. «علی مردان خان» پس از ده روز پایداری چون توپخانه نداشت و تجهیزاتش رو به نقصان گذاشته بود، احساس کرد که شکست خواهد خورد. بنابراین محاصره کنندگان را با پیشنهادهایی سرگرم ساخت و وعده داد که شهر را با شرایطی معقول پس دهد و درخواست کرد که با خود سلیم خان یا سردار برجسته دیگری که در خور مذاکرات مطمئن و سودمندی برای هر دو طرف باشد، گفتگو کند. سرداری برای گفتگو معین شد. جای ملاقات نیز معلوم گشت و روز آن هم معین شد. ولی وی بهنگام شب با لشکریان خود بیرون شد و بی آنکه کسی مزاحم او گردد، راه کوهستان های سرزمین خود را در پیش گرفت. وی بزودی با قوای تازه بازگشت و تهدید کرد که خود اصفهان را محاصره خواهد کرد و گروه هایی فرستاد که تمام روستاهای اطراف را غارت کردند و تا دروازه شهر تاخت و تاز کردند. بزرگانی که در داخل شهر بودند، از این جسارت آنها خشمگین شدند و تصمیم گرفتند که از این عمل آنها انتقام شدیدی بگیرند. بنابراین با نظم و سامان خوبی با قطار بزرگی از توپخانه از شهر خارج شدند و مصمم بودند که به او حمله کنند. وی وانمود کرد که فرار می کند، وی را تعقیب کردند و او هنگامی که دید موقع و جا مناسب است، برگشت و درگیر در جنگ شد و پیروز گشت. لشکر مغلوب با بی نظمی عقب نشینی کرد و به شهر اصفهان وارد شد و همه توپ های خود را به جا گذاشت. سردار فاتح بزودی لوله توپ ها را به سوی شهر گرداند و آمد که آنجا را محاصره کند ولی روستا نشینانی که در اینجا به محافظت پرداخته بودند با حمله او مقابله کردند و چنان سهمگین بروی سپاه وی تیراندازی کردند که او مجبور شد دور گردد. وی هنگامی که از مقابل اصفهان عقب رانده شد، سلاح های خود را به سوی جلفا که در حدود دو فرسنگ کوتاه از اصفهان فاصله دارد گردانید. جلفا شهری است که تمام ساکنان آن مسیحی و بازرگانان عمده هستند. وی در نظر داشت این محل را با شدت عمل بسیار بگیرد ولی در هنگامی که توپخانه خود را از سوی دیگر رودخانه می گذرانید، یکی از توپ هایش در گل گیر کرد. این حادثه به نظر او یک فال بد آمد و بازگشت و بار دوم به مقابل اصفهان آمد ولی جای حمله خود را عوض کرد. وی برای اینکه این شهر بزرگ را تصرف کند فقط یک هشتم سپاهیان لازم را در اختیار داشت. بنابراین قسمت طرف رودخانه را رها کرد و لوله های چندین توپ را به سوی دروازه طوقچی گرداند و مدت دو روز پیاپی با شدت تمام آنجا را مورد هدف قرار داد و با کمک توپخانه خود به شهر نزدیک شد ولی همدستان او در شهر بیش از تمام کوشش هایی که وی می کرد، برای او موفقیت حاصل کردند. در روز سوم، در سی و یکم ماه مه دروازه شهر بوسیله چند تن از طرفدارانش بروی وی گشوده شد. لشکریان وی وارد شهر شدند و در تمام محله ها پخش گردیدند و آشوب و هرج و مرج وحشتناکی را بوجود آوردند. احترام هیچ پناهگاهی حفظ نشد و هیچکس در امان نماند. وی اجازه داده بود که فقط مدت بیست و چهار ساعت به غارت بپردازند، ولی غارت تا سه روز ادامه داشت. در همین وقت بود که وی وارد شهر شد و یک راست به کاخ رفت و در آنجا مسکن گرفت. بزرگان، خود را در ارک شهر محصور کرده بودند و مصمم بودند که از آن دفاع کنند. ولی وی برای تسلیم آنها قرارداد محترمانه و سودمندی را پیشنهاد کرد که آنها پذیرفتند.



نامه های شگفت انگیز از کشیشان فرانسوی در دوران صفویه و افشاریه

(بخش شصت و ششم)

ترجمه زنده یاد دکتر بهرام فره وشی

در تمام شهرها جشن های بزرگ گرفته شد و مردم شادی ها کردند. مردم اصفهان در برپا داشتن جشن و سرور همت بیشتری نشان دادند. آنان بر خود می بالیدند که بزودی به حضور و سکونت شاه خود در اصفهان مفتخر خواهند گشت، ولی این تسلی نصیب ایشان نگشت. پزشکان اشتباه کرده بودند، چشم بیمار شاهزاده معالجه نشد و دید آن بازنگشت. خود او از تاج شاهی صرفنظر کرد و امیرخان شجاع و بلند همت هم از بر سر گذاشتن تاج شاهی پس از وی خودداری کرد.

در میان این تحولات، شهر اصفهان نسبتاً آرام بود. ابوالفتح خان، رئیس یکی از طایفه های لر، از موقع مرگ تهماسب حاکم آنجا بود و با امیرخان که پیشتر از او سخن گفته ام، تفاهم داشت و این حسن تفاهم موجب حفظ آرامشی بود که فقط در این پایتخت حکمفرما بود. علی مردان خان رئیس یکی از طایفه های دیگر لر که دشمن ابوالفتح خان بود آمد و در آنجا اردو زد. این همان سرداری بود که دو سال پیشتر با سربازانش در حوالی مشهد از عادل شاه جدا شده بود، چون بیم آن می رفت که مبادا وی در آنجا موجب اغتشاش و نابسامانی گردد. مردم خود را آماده کردند که علیه او به شدت عمل کنند. اما او چون خبر یافت که شاهرخ شاه یکی از سرداران خود را برای فرمانروایی آنجا نامزد کرده است، پیش دستی کرد و یک عقب نشینی عمدی را که ممکن بود مجبور به اعمال آن گردد، خود اجرا کرد. وی از بازگشت به آنجا نومید نشد و همواره ارتباط های پنهانی خود را حفظ کرد، به ویژه با معیرخان که سیاستش آن بود که با همه سازش کند و منتظر حوادث بماند و به جانبداری کسی که قوی تر است برخیزد. علی مردان خان که همواره می خواست نزدیک به موضعی باشد که بتواند نقشه های خود را اجرا کند، در حوالی پایتخت ماند و تعداد سپاهیانانش افزون شد. وی شهر کوچک گز را که در سه فرسنگی اصفهان واقع شده است به محاصره در آورد و



Shiva Moozoun
Attorney at Law

شیوا موزون

وکیل رسمی دادگستری



♦ تهیه و تنظیم وصیت نامه و تراست ♦ دفاع در برابر IRS, FTB, BOE
♦ تشکیل ثبت و انحلال شرکت ها ♦ برنامه ریزی و آماده کردن اظهارنامه های مالیاتی
برای اشخاص و شرکت ها ♦ تصادفات ♦ تهیه و تنظیم انواع قرارداد و اسناد حقوق
♦ آماده کردن فرم های مهاجرت ♦ اشتباهات پزشکی

♦ IRS, BOE, FTB disputes ♦ Business, Corporation, Nonprofit
Formation ♦ Tax preparation for individuals & small businesses,
Trusts, Estates, Nonprofit ♦ Will, Trust, Estate Planning, Probate
♦ Draft/ Review/Renew legal contracts ♦ Personal Injury
♦ Immigration Services ♦ Medical Malpractice

Cell: (415) 314-1003 ♦ Office: (800) 493-7065

651 W. Hamilton Ave, Suite 1000, Campbell, CA 95008

ماهنامه پژواک

نشریه برگزیده
ایرانیان شمال کالیفرنیا

(408) 221-8624



پیام شایانی

وکیل تصادفات و صدمات بدنی

800-261-1314

Payam Mark Shayani, ESQ

Accident Attorney

Auto, Motorcycle, Pedestrian
Slip & Fall, Work Injury

- تصادفات رانندگی
- صدمات ناشی از کار
- زمین خوردگی
- صدمات منجر به مرگ
- حمله حیوانات

تجربه رسیدگی به بیش از ۱۰ هزار پرونده تصادفات
دریافت صدها میلیون دلار خسارت
با ۹۹٪ موفقیت



(916) 442-9999

980 9th St., 16th Floor
Sacramento, CA 95814

(408) 777-8867

2880 Zanker Road, Suite 203
San Jose, CA 95134

(925) 777-0432

425 Market St., Suite 200
San Francisco, CA 94105

برتری داشتند. مجله عالم اسلام، که مقالات متعددی درباره جراید آن دوره ایران و سایر ممالک مسلمان چاپ کرده است، در شماره نوامبر - دسامبر ۱۹۰۷، در مقاله ای به قلم نیکلا، کنسول سابق فرانسه در رشت، تحت عنوان «کاریکاتور در تهران» می‌نویسد: «جای بسی تعجب است که روزنامه های پایتخت خواه از لحاظ تصویر و خواه از جهت کاریکاتور به اندازه شهرستان ها پیشرفت نکرده اند و نواقص زیادی دارند. اگر باکو با ملانصرالدین خود موقعیت شامخی احراز کرده است، تبریز نیز با آذربایجان، هر چند در سطحی پایین تر قرار دارد پیشرفتی را نشان می‌دهد که انتظار از یک روزنامه شهرستانی نمی‌رود. من از نقطه نظر ترسیم تصاویر که واقعاً خوب نیست گفتگو نمی‌کنم، بلکه منظورم ترکیب تابلو، قرار دادن شخصیت ها، و موضوع اصلی آن است که تمام مطلب از آن به وجود می‌آید. می‌توان گفت که روزنامه های تهران فعلاً در بدو طفولیت این هنر هستند، مثلاً چه چیز کودکانه تر از این می‌شود که در شماره ۱۲ آئینه عیب نما مردانی تصویر شده اند که دارای دو چهره هستند، یکی به طرف ملت و دیگری به طرف شاه، آنگاه نیکلا می‌افزاید: «با این همه گرچه این جراید از لحاظ هنر کاریکاتور نواقص بسیاری دارند، اما از نقطه نظر صداقت و اخلاص وظیفه ای را که به عهده گرفته اند به خوبی انجام می‌دهند و از درد دل مردم حرف می‌زنند.» (۲)

آئینه عیب نما به مدیریت سید عبدالرحیم کاشانی بار اول در ۲۲ جمادی الاول ۱۳۲۵ (۴ ژوئیه ۱۹۰۷) به صورت مجله ای طنز آمیز و دو هفته‌گی شروع به انتشار کرد، و به گفته باستانی پاریزی در آغاز جزو جراید معدودی بود که از محمدعلی شاه طرفداری و با مشروطه مخالفت می‌کرد، ولی بعد از ۱۳۲۹، در دوره دوم مشروطیت، دوباره انتشار یافت در حالی که تغییر مرام و مسلک داده بود و جزو مشروطه خواهان درآمد. چند شماره ای که در مجله عالم اسلام توسط نیکلا مورد بحث قرار گرفته اند، به دوره اول آن تعلق دارند، با این وجود از نظم و قانون و اصلاحات اجتماعی گفتگو می‌کند. به نظر می‌رسد سید عبدالرحیم کاشانی طرفدار میانه روی و اعتدال بود و از اقدامات شدید و بی‌سابقه هراس داشته است. کاریکاتور مورد بحث در اینجا داده شده که در آن محمدعلی شاه بر تخت نشسته و در مقابل او وزرای خیرخواه و در زیر پای او «علمای اعلام که جز خیر ملت و دولت غرضی ندارند، نشسته اند. در دست راست اشخاص دورو قرار دارند و بالای آنها نوشته شده است: «اشکال آدم های دورو که می‌خواهند مابین دولت و ملت را نفاق اندازند و همیشه بر مسند استبداد بنشینند. آری واقع هم همینطور است. هر کس مطالب ذیل را می‌خواند از روی نمره بخواند تا درست مطالب معلوم شود. کنایه شخصی نیست، نوع مردمان منافق دورو هستند، یک رو به ملت و یکی به دولت، آنگاه مطابق نمره ای که برای هر شخص گذاشته شده شرح مفصلي از زبان او نقل می‌شود.

آئینه عیب نما با چاپ سنگی طبع می‌شد و تمام کاریکاتورهای آن حالتی بسیار ابتدایی دارند و عاری از ظرافت و زیبایی هستند. دو نمونه دیگر از کاریکاتورهای این روزنامه از شماره ۱۰ محرم ۱۳۲۷ (۲۳ فوریه ۱۹۰۷) داده می‌شود، در اولی سه موجود عجیب به عنوان دشمن مشروطه معرفی شده اند: شخصی که در وسط قرار دارد و سگ و گربه می‌زاید، روی کلاهش نوشته شده: «این بی‌دین آرزو داشت سی کرور ملت را به کشتن بدهد»، و زیر او نوشته شده: «عجب مجازات به میان آمد. خاک بر سر ما شد. کجا بروم که هیچ شهری ما را قبول نمی‌کند. - از شدت استبدادپرستی روزی صد جانور مستبد از من متولد می‌شود.» حیوان دست چپ که چهار شاخ به اسامی «وطن فروشی، بی‌دینی، استبدادپرستی و ملت فروشی دارد» می‌گوید چند روزی بین شاه و ملت نفاق انداخته است، ولی عاقبت نتیجه ای نگرفته است و به بچه های خود توصیه می‌کند که از او پیروی نکنند. غولی که در سمت راست قرار دارد می‌گوید: «چه غلطی کردم! برخلاف سی کرور نفوس اقدام کردم. به علم خود پشت کردم، می‌دانستم مشروطیت اسباب آسایش مردم است. خواستم بر هم زنم. خدا چطور رسوایم کرد.» در تصویر دوم که یادآور تصاویر روی حمام های عمومی است، چهار نفر، صنیع حضرت، سید کمال، اسماعیل خان، مقتدر نظام را به چوب بسته اند. بالای تصویر نوشته شده: «پاینده باد مجلس شورای ملی - (و) دلیل در زیر چوب باید، مستبد!» (۳)

به طور کلی تاریخ نشریات فکاهی و طنز آمیز فارسی را می‌توان به هفت دوره تقسیم کرد: اول پیش از مشروطیت (یعنی تا سال ۱۲۸۵ شمسی - ۱۹۰۶). دوم پس از مشروطیت تا تشکیل حزب دموکرات (۱۲۸۵ تا ۱۲۹۰ / ۱۹۰۷ - ۱۹۱۱). سوم از ۱۲۹۰ تا ۱۳۰۴ (۱۹۱۰ - ۱۹۲۵) یعنی تا تغییر سلطنت. چهارم از ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ شمسی (۱۹۲۵ - ۱۹۴۱) یعنی دوره سلطنت رضاشاه. پنجم از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ (۱۹۴۱ - ۱۹۵۳) یعنی تا کودتای ۲۸ مرداد. ششم از ۱۳۳۲ تا برافتادن سلسله پهلوی. هفتم دوره بعد از انقلاب.

دنباله مطلب در صفحه ۵۸

طنز در مطبوعات

بخش نهم
دکتر حسن جوادی



از روزنامه های انتقادی مشهور دیگر بهلول را باید نام برد که در تهران ابتدا به مدیریت شیخ علی عراقی و بعد به مدیریت اسدالله خان پارسی در اوایل سال ۱۳۲۹ (۱۹۱۱) شروع به انتشار کرد و جمعا گویا ۳۴ شماره از آن بیرون آمده است. بهلول مطالبی چون «فلسفه تنبلی»، «مکتوب مزدک از عالم برزخ»، «استخراج از کهنه تقویم بهلول» و اخبار کوتاه طنز آمیز دارد. بهلول نیز مانند بعضی از نشریات فکاهی این دوره چون جنگل مولا، جارچی ملت و شیدا مصور بود و کاریکاتورهای انتقادی داشت، و یک بار این روزنامه به علت قرمز بودن رنگ کاریکاتور که علامت انقلاب بوده توقیف شد. (۱) البته بهلول از روزنامه هایی بود که بارها به عناوین مختلف توقیف می‌شده است. بهلول ناشر افکار حزب دموکرات بود و مخالف آن روزنامه شیخ چغندر به شمار می‌رفت که از حزب اعتدال و ترقی طرفداری می‌کرد. برای نشان دادن سبک اشعار بهلول شعر زیر از شماره ۶ آن نقل می‌شود:

گویند که دسته ای ز جهال / خواهند حکومت نظامی
تا مثل زمان شاه مخلوع / این ملت بینوا تمامی
باشند اسیر دست قزاق / چون آل علی به دست شامی
بر گردنشان نهد حکومت / بی‌واهمه رشته غلامی
مشروطه طلب کنند توقیف / هر جا ببینند مرد نامی
در ضمن به فرقه دموکرات / بندند ابواب شادکامی
بهلول اگر این سخن پذیرد / هر پخته ستاید به خامی
فرضا که بوند چون بهایم / بی‌مدرک این گروه عامی
عاقل نکند تصور این راک / خر خسته شود ز بی‌لگامی

از لحاظ کاریکاتور حشرات الارض و آذربایجان هر دو بر روزنامه های فکاهی تهران



دکتر فرانک پورقاسمی متخصص و جراح پا

- ♦ درمان بیماری های پا ناشی از امراض قند و روماتیسم ♦ درمان عفونت های قارچ ناخن و پوست پا ♦ ترمیم پارگی ماهیچه، غضروف و شکستگی پا
- ♦ درمان بیماری های پا در کودکان ♦ صافی کف پا و صدمات ورزشی

♦Foot related diseases ♦Bunion, Callus, Corn ♦Hammer Toe, Ingrown Toe Nail ♦Sports Medicine & Injuries ♦Heel Pain & Diabetic Foot Care ♦Ankle Arthroscopy ♦Pediatric Foot Conditions ♦Flat Feet & Orthotics ♦Skin & Nail Conditions

Dr. Faranak Pourghasemi, DPM

My mission is to provide superior, comprehensive foot & ankle treatment for patient's current and long-term needs.

اکثر بیمه ها پذیرفته می شود

National Foot & Ankle Center

(408)884-5851

14981 National Ave., Suite #2, Los Gatos, CA 95032

معین نمایید مردم را به پیروی آنها مجبور می سازید. هیچ از مصنفین سلف پرسیده اید که ای فرساق واصف، و ای بی انصاف ناظم و ای الدنگ مزور، چرا اوقات خود را صرف این طور مزخرفات کرده مردم را به سخنان لغو و بیهوده معطل ساخته اید؟ این چه انصاف است که بیست سال عمر خود را در تحصیل لفظ تلف نماییم و عاقبت الامر در تفسیر یک سطر جفنگ مسجع سه روز متحیر بمانیم؟ شما که حکمای قدما را از هر جهت می پرستید چرا در نوشتجات پیروی آنها را نمی کنید و بر سر هر مسئله اقوال آنها را شاهد می آورید و در فن انشا که فی الواقع استاد متاخرین هستید خلاف قواعد ایشان را می کنید؟ هرچه آنها بروضوح و سهولت انشا تاکید کرده اند شما در تعسر و اغلاق کلام مبالغه می نمایید. در کل السنه لغت تابع معنی است. شما برخلاف اصول قوانین تحریر، که مقبول تحسین جمیع طوایف است، خیالات خود را تابع لفظ کرده اید. اکثر اوقات برای رعایت سجع و رای آنچه مقصود اصلی است بیان می کنید، ببینید چقدر بی تمیز هستید که اغراق و اغلاق کلام را اعظم صنایع تحریر قرار داده اید و حال آنکه هر دیوانه ای می داند که حسن انشا در تعسر فهم نیست، بلکه سخن باید به قدر امکان واضح و مختصر و مربوط و مسلسل و مفید و روشن باشد. مطلب را باید به طوری ادا نمود که به هر زبان ترجمه شود باز محسنات انشا باقی بماند. شما از طفولیت به رسوم یاهه گویی عادت کرده بر قبح نوشتجات خود ملتفت نشده اید. ولکن هرگاه اگر ترجمه تصنیفات خود را در سایر السنه می خواندید و بی رعایت سجع معنی مطلق را ملاحظه می کردید آن وقت می فهمیدید چه نوع مزخرفات بافته اید. و چیزها نوشته اید که وقتی غربا می خوانند تعجب می کنند که چرا شما را در سلک دیوانه محسوب نساخته اند.

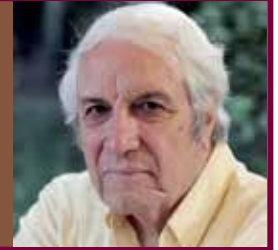
می بینیم که ملکم علت اصلی لفظ پرداز و دشوار نویسی «یاهه گویان» عصر خود را به خوبی باز شناخته است. آنها به جای هرچه ساده تر گفتن موضوع به بازی الفاظ روی آورده اند، چون به زبان ساده حرفی برای گفتن ندارند. در این جا ملکم به این نکته مهم اشاره می کند که اگر مایه و مضمونی در اثر نویسنده ای باشد باید به هر زبان قابل ترجمه باشد. در حالی که اگر مایه آن اثر تنها در صورت و ساختارش باشد حاصل ترجمه هم چیزی جز کلماتی یاهه و بی معنی نخواهد بود. (۲) اما ملکم در رساله فرقه کج بینان گذشته از زبان مصنوع و یاهه منشیان و ادیبان به فقها و حکمهایی که به جای بحث در مفاهیم اساسی عقلی می خواهند فقهیات اسلامی را در رسائل علمیه خود به زبانی نامفهوم آموزش دهند نیز می تازد.

دیده مطلب در صفحه ۵۴

میرزا ملکم خان

بخش پنجم

دکتر ایرج پارسی نژاد



نقد ادبی: ملکم در نوع اشعار گوناگونی که از مضمون مثنوی های عرفانی و حماسی پرداخته ظاهراً غرضش نقیضه پردازی و انتقاد طنزآمیز از شاعران مقلد زمانه و «قافیه سازان» است، که همچنان همان مضامین کهنه را تکرار می کنند. ملکم از نقد شیوه نثر نویسندگان معاصرش نیز غافل نمانده است، آنها که در بیان معانی همچنان طرز نویسندگی دره نادره و تاریخ و صاف را ادامه می دهند و همه هنرشان لفاظی و تصنع و تکلف در کلام است. لحن انتقادی و پرخاشگرانه ملکم در این جا یادآور رساله ایراد آخوندزاده در نقد روضه الصفا نوشته میرزا رضا قلی خان هدایت است (۱) او پس از نقل جمله ها و عبارت های مسجع و مطمئن از یکی از یاهه گویان حاضر در مجلس از قول جوانی «دیوانه صفت» خطاب به نویسندگان حاضر در واقع سبک نویسندگی منشیانه زمانه خود را چنین به باد انتقاد می گیرد: «از این سخنان لغو چه می فهمید و چرا تا این حد در تضييع اوقات خود و انزجار خاطر دیگران مبالغه می نمایید؟ شما مگر دشمن وقت خود هستید؟ تا کی خیال انسانی را به الفاظ بی معنی منعقد می سازید؟ مردم پریشان چقدر زجر بکشند تا بفهمند چه نوع جفنگ خواسته اید بگویند. «شهباز بلند پرواز طبع، چه معنی دارد؟ «دوشبزه کلام» کدام است؟ چرا مطلب را طوری ادا نمی کنید که هم شما از گفتار خود چیزی بفهمید و هم بر علم مستمع نکته ای بیفزایید؟ تعقید الفاظ و کثرت سجع چه محاسنی دارد که این قدر در تحصیل آن جهد و مفاخرت می نمایید؟ هر کودنی که در لغت اندکی تتبع داشته باشد می تواند کلام را چنان مغلق و مبهم بگوید که هیچ ذهنی بر تفهم آن قادر نباشد. ولکن فصاحت کلام و رای اغلاق الفاظ است و حسن انشا در صفای خیالات و در سولت فهم مطلب است و نه در ازیاد تعسر عبارات. هر مزخرف که مولفین شما گفته اند سرمشق خود قرار می دهید و بی آنکه زشت و زیبای منشآت ایشان را

دکتر فتنه هوشداران

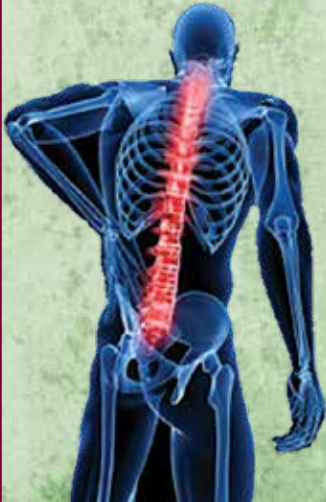
تشخیص، معالجه و جلوگیری از ناراحتی های مفاصل و استخوان، ورزشی،
صدمات کاری و تصادفات رانندگی با پیشرفته ترین وسایل پزشکی

Chiropractic care is more than just making the pain disappear. It is about learning, understanding & taking care of your body to improve your quality of life

مطب مجهز به دستگاه های فیزیکیال تراپی و ماساژ طبی، ورزشی و میز
Doc Decompression Table برای تسکین و بهتر کردن دردهای:



Fataneh Hooshdaran, D.C.



- ♦ سر درد ♦ رماتیسم ♦ دیسک ♦ شانه درد و زانو درد
- ♦ دردهای عصبی ♦ دردهای گردن ♦ دردهای کمر ♦ دردهای دست
- ♦ Headache ♦ Sciatica ♦ Degenerative Disc ♦ Rheumatism
- ♦ Lower Back Pain ♦ Shoulder & Knee Pain ♦ Neck & Hand Pain

Serving: San Jose & Santa Clara
www.chiropracticusaca.com

(408)244-7677
2797 Park Ave., Suite #103
Santa Clara, CA 95050

برده داری و وضعیت دشوار سیاه‌پوستان پس از جنگ داخلی

بابک مولوی



۱۸۶۰ تعداد این برده‌ها به ۴ میلیون نفر رسید که بیش از نیمی از آنها در ایالت‌های تولیدکننده پنبه در جنوب آمریکا زندگی می‌کردند. افراد برده شده در جنوب آمریکا قبل از جنگ داخلی این کشور

حدود یک سوم جمعیت این منطقه را تشکیل می‌دادند، بیشتر آنها در گیاهان بزرگ یا مزارع کوچک زندگی می‌کردند. بسیاری از اربابان آنها حدود ۵۰ برده داشتند.

جنبش لغو: در شمال آمریکا، افزایش سرکوب سیاه‌پوستان شعله‌های جنبش فزاینده لغو برده را شعله‌ور ساخت، از دهه ۱۸۳۰ تا ۱۸۶۰، جنبش لغو برده‌داری در آمریکا قوت گرفت که توسط سیاه‌پوستان آزاد مانند «فردریک داگلاس» و حامیان سفیدپوست مانند «ویلیام لوید گریسون»، قوت گرفت. سیاه‌پوستان آزاد و سایر افراد ضد برده‌داری از اوایل دهه ۱۷۸۰ شروع به کمک به بردگان برای فرار از مزارع جنوبی به شمال آمریکا از طریق شبکه‌ای از خانه‌های امن کرده بودند. اگرچه برآوردها بسیار متفاوت است، اما ممکن است ۴۰ هزار تا ۱۰۰ هزار برده از این طریق به مناطق شمالی آمریکا فرار کرده باشند.

زمان پایان رسمی برده‌داری در آمریکا: در ۲۲ سپتامبر ۱۸۶۲، بیانیه‌هایی مقدماتی در آمریکا صادر شد و در یکم ژانویه ۱۸۶۳، رسماً این امر اعلام شد. اعلامیه‌هایی با آزادی حدود ۳ میلیون برده، کنفدراسیون‌ها را از بخش اعظم نیروی کار خود محروم کرد و افکار عمومی بین‌المللی را به شدت در طرف اتحادیه‌ها قرار داد. اگرچه اعلامیه‌هایی رسماً به همه برده‌داری در آمریکا پایان نداد، که با تصویب متمم سیزدهم پس از پایان جنگ داخلی در سال ۱۸۶۵ اتفاق افتاد، حدود ۱۸۶ هزار سرباز سیاه‌پوست به ارتش اتحادیه ملحق شدند و حدود ۳۸ هزار نفر جان خود را از دست دادند.

متمم سیزدهم، که در ۱۸ دسامبر ۱۸۶۵ به تصویب رسید، رسماً برده‌داری را لغو کرد، اما وضعیت سیاه‌پوستان پس از جنگ در جنوب آمریکا مخاطره‌آمیز باقی ماند و چالش‌های مهمی در انتظار آنها بود. وحشت‌های برده‌داری یادآور دردناکی از یک دوره تاریخ آمریکاست.

در طول قرون هفدهم و هجدهم، مردمی از قاره آفریقا ربوده شدند، در مستعمرات آمریکا مجبور به بردگی شدند و برای تولید محصولاتی مانند تنباکو و پنبه مورد استثمار قرار گرفتند، در اواسط قرن ۱۹، گسترش آمریکا به سمت غرب و جنبش لغو، بحث بزرگی را در مورد برده‌داری برانگیخت.

آغاز برده‌داری در آمریکا: در ۲۰ آگوست ۱۶۱۹، آنگولایی‌هایی که توسط پرتغالی‌ها ربوده شده بودند، به مستعمره انگلیس در ویرجینیا می‌رسند و سپس توسط استعمارگران انگلیسی خریداری می‌شوند. ورود آفریقایی‌های برده شده به این منطقه، آغاز دو و نیم قرن برده‌داری در آمریکاست.

مستعمره ویرجینیا که در سال ۱۶۰۷ در «جیمز تاون» تأسیس شد، تا سال ۱۶۱۹ حدود ۷۰۰ نفر را در خود جای داده بود. اولین آفریقایی‌های برده شده که به ویرجینیا رسیدند در «پوینت کامفورت»، در جایی که امروزه به نام «فورت مونرو» شناخته می‌شود، مستقر شدند. نام اکثر آنها و همچنین تعداد دقیق افرادی که در «پوینت کامفورت» باقی مانده‌اند، در تاریخ گم شده است، اما اطلاعات زیادی در مورد سفر آنها وجود دارد. صدها هزار آفریقایی، چه آزاد و چه برده، به ایجاد و بقای مستعمرات در قاره آمریکا و دنیای جدید کمک کردند، با این حال، بسیاری نقطه شروع مهم برده‌داری در آمریکا را سال ۱۶۱۹ می‌دانند. اگرچه ارائه ارقام دقیق غیرممکن است، برخی از مورخان تخمین زده‌اند که تنها در قرن هجدهم، ۶ تا ۷ میلیون برده به دنیای جدید وارد شده‌اند که قاره آفریقا را از داشتن برخی از سالم‌ترین و تواناترین مردان و زنان خود محروم کرده است.

غیرقانونی اعلام شدن برده‌داری و ادامه این روند: اگرچه کنگره آمریکا تجارت برده آفریقایی را در سال ۱۸۰۸ غیرقانونی اعلام کرد، تجارت داخلی برده رونق گرفت و جمعیت برده شده در این کشور طی ۵۰ سال تقریباً سه برابر شد. تا سال



Dr. Ali Esmaili DDS

دکتر علی اسماعیلی

دندانپزشک و جراح ایمپلنت‌های دندانی

۲۰ سال تجربه در درمان و آموزش در دانشکده‌های دندانپزشکی ایران و آمریکا

Clinical Assistant Professor at University of the Pacific, San Francisco

♦ دندانپزشکی عمومی ♦ جراحی ایمپلنت‌های دندانی ♦ جراحی کشیدن دندان و پیوند استخوانی

♦ General Dentistry ♦ Dental Implants ♦ Surgical Extractions & Bone Graft



Thursday & Saturday 9:00AM – 6:00 PM

Tel: (408) 320-2849

Text: (408) 549-4840

info@nobleprodental.com

www.nobleprodental.com

2150 The Alameda San Jose, CA 95126

هشت ماه پس از جنبش مهسا، حال دختران ایرانی چطور است؟

رقیه رضایی

ایرانی ساکن بریتانیا، معتقد است که دلیل اصلی اینکه در پی قتل حکومتی مهسا امینی، دختران نوجوان بیش از همه در معرض مشکلات سلامت قرار دارند، این است که آنها با این زن جوان ۲۲ ساله همذات پنداری کرده‌اند و تازه با مرگ او متوجه شده‌اند، «که بزرگ شدن و زن بودن در جامعه‌ای که برای زنان محدودیت‌هایی را اعمال می‌کند، چه خطراتی را می‌تواند از نظر جسمی برایشان به همراه داشته باشد»، او می‌گوید که دختران نوجوان و زنان، با تعریفی از جنسیت خود روبرو شده‌اند که تاکنون حکومت اسلامی از مواجهه آنان با این تعریف جلوگیری کرده است. بنابراین، «دیدند که برخلاف آن چیزی که به بچه‌ها آموزش داده شده، زن‌ها می‌توانند نقش فعالی در تغییرات و جنبش‌های اجتماعی داشته باشند و نقش فعال‌تری در خانواده بگیرند و می‌توانند یک دنیا را تکان بدهند». و این اتفاقی بوده که در ذهن دختران نوجوان افتاده و آنها را از آن نقطه آرامش و آسایش نسبی که تا پیش از اعتراضات در آن حضور داشتند، خارج کرده است. هم‌زمان با این تنش، گزارش‌های متعدد از ضرب‌وشتم، تهدید به اخراج و بازداشت، سرکوب و حتی مرگ برخی دانش‌آموزان در جریان اعتراضات سراسری نیز، بر روان دختران آموزش و ایجاد احساس ناامنی در میان آن‌ها موثر بوده است.

شهرزاد پورعبدالله، حس «بی‌وفایی» در برخی دانش‌آموزان دختر که برخلاف میل خانواده‌هایشان و باوجود مخالفت‌ها و سختگیری‌های آن‌ها در اعتراضات شرکت می‌کردند را نیز، یکی دیگر از منابع احتمالی مشکلات سلامت روان دختران نوجوان در ایران دانسته و می‌گوید: «دخترها مجبور شدند در مقابل خانواده‌هایشان قرار بگیرند و ساختارهایی که خانواده‌ها انتظار داشتند به‌خاطر حفظ امنیت در جامعه رعایت شوند را، بشکنند. با پدر و مادرهای نگرانی که می‌خواستند از بچه‌هایشان محافظت کنند مواجه شدند و این وضعیت، بچه‌ها را مقابل پدر و مادرها قرار داد، به گفته او، این تقابل، دختران دانش‌آموز را در دوراهی تصمیم‌گیری بین انتخاب شرکت در اعتراضات، و گوش دادن به حرف پدر و مادرها قرار داده و بر روان آن‌ها که تا همین حالا نیز آسیب‌های بسیاری دیده بوده، فشار بیشتری را وارد کرده است. با این حال، خانم پورعبدالله معتقد است که این وضعیت برای دختران و زنان ایرانی، شبیه «پوست‌اندازی» است و در هر پوست‌اندازی، تا به لایه محافظتی جدید دست پیدا کنیم، آسیب‌پذیرتر هستیم: «این جنبش روی زنان و دختران تاثیر زیادی داشت. دنباله مطلب در صفحه ۵۳»

زن می‌گوید که دخترش چند ماهی است که سوار آسانسور نمی‌شود. اضطراب و مشکل خواب دارد. می‌گوید که خودش هم حال چندان مساعدی ندارد و نگرانی از اینکه یکی از نیروهای لباس شخصی حکومت در خیابان به دخترش گیر بدهد که چرا روسری سر نکرده، اضطراب زیادی را به او تحمیل می‌کند. اما زود لحنش عوض می‌شود و می‌گوید: «چاره چیست؟ من از مادر «نیکا شاکرمی» و «مهسا» خونم رنگین تر نیست که! بالاخره راهی است که باید برویم و با غم و استرس داریم می‌رویم». نافرمانی مدنی و برداشتن حجاب اجباری از سر در شهرهای کوچک قابل قیاس با شهرهای بزرگ نیست. اگرچه در بسیاری از این شهرها، فشار نیروهای حکومتی برای تحمیل حجاب اجباری به زنان وجود ندارد، ولی فشارهای اجتماعی بسیاری، ادامه مقاومت مدنی را برای بسیاری ناممکن کرده‌اند، از نگاه‌های مردانی که به دنبال متلک‌پرانی هستند، تا زنانی که آنها که حجاب اجباری بر سر نمی‌کنند را، قضاوت می‌کنند.

«سین»، زن جوان ساکن یکی از شهرهای کوچک استان آذربایجان شرقی است. او درباره احساسات خود از زمانی که ژینا کشته شده و او دیگر شال و روسری سر نمی‌کند می‌گوید: «واقعا خسته شده‌ام. هر روز انگار که دارم به جنگ می‌روم. اینجا مردها خیلی بهتر برخورد می‌کنند و بعضی حتی تشویق هم می‌کنند و شعار «زن، زندگی، آزادی» سر می‌دهند، ولی زن‌ها چپ‌چپ نگاه می‌کنند. جامعه پذیرای ما نیست. این رنج و فشاری که ما تحمل می‌کنیم، غیرقابل تحمل است.» او ادامه می‌دهد: «هر دفعه با خودم فکر می‌کنم این دفعه دیگر باید روسری سرم کنم. ولی بعد در اوج ناامیدی از تغییر، چشم‌های معصوم ژینا یاد می‌افتد، به سارینا و نیکا و غزاله و کیان فکر می‌کنم و می‌گویم که باید ادامه داد.»

آیدمی سرخوردگی، اضطراب و افسردگی: یک روانشناس و مشاور مدرسه دخترانه در یکی از استان‌های شرقی ایران، می‌گوید که از زمان شروع اعتراضات به قتل حکومتی ژینا امینی، نسبت به قبل، تعداد بیشتری از دانش‌آموزان با علائم اضطراب و افسردگی به او مراجعه کرده‌اند. او توضیح می‌دهد: «اولین چیزی که در مراجعان من مشهود است، این است که جنبش مهسا باعث شده بچه‌ها از یک نیمه‌آگاهی و ناآگاهی، به آگاهی بیشتری برسند، ولی متأسفانه به‌خاطر شرایط فرهنگی جامعه و مخصوصاً شهرهای کوچک، این آگاهی باعث شده که دچار سرخوردگی شوند و بعضی‌هایشان تا حد افسردگی پیش بروند». این روانشناس ساکن ایران همچنین از زن جوانی می‌گوید که اخیراً به او مراجعه کرده و در نوجوانی ازدواج کرده، اما حالا علی‌رغم فشار خانواده خود و همسرش، می‌خواهد مستقل باشد. او می‌گوید: «مثلاً یکی از مراجعانم که در سن پایین‌تر ازدواج کرده و قبلاً کلاس آرایشگری می‌رفته، در صحبت‌های اولیه که با همسرش داشته قبول کرده که کلاس نرود، ولی حالا که در معرض اخبار اعتراضات قرار گرفته و می‌بیند که خانم‌ها می‌توانند حرفی برای گفتن داشته باشند، با همسرش دچار تعارض شده‌اند. حتی هم از طرف خانواده خودش و هم همسرش کتک خورده و آسیب دیده است. ما داریم در جلسات مشاوره در مورد مهارت‌های جرات‌ورزی کار می‌کنیم و همچنین یاد می‌گیرد که چطور از خودش مراقبت کند و بتواند به خواسته‌هایش برسد.»

به باور این روانشناس و مشاور مدرسه، «اعتراضات سراسری به داخل خانواده‌ها هم راه پیدا کرده و خیلی از خانواده‌های ایرانی، ناخودآگاه در وجودشان یک دیکتاتوری از نوع جمهوری اسلامی دارند»، و برای همین لازم است که مشاوران و روانشناس‌های زن، به هم‌جنس‌های خود کمک کنند تا مهارت‌های زندگی را بیاموزند و اجرا کنند. البته مشکلات و آسیب‌های روانی به زنان و دختران معترض، و سایر گروه‌های معترض، پیش از این نیز گزارش شده است. پیش‌تر، «یلدا آقافضلی»، دختر ۱۹ ساله‌ای که روز چهارم آبان در میدان «انقلاب» تهران بازداشت شده بود، کمتر از یک هفته بعد از آزادی خودکشی کرد و به زندگی خود پایان داد. همان‌زمان، صفحه توئیتر «بیدارزنی»، نوشته بود که او پس از انتقال به زندان فرچک ورامین، در اعتراض به شرایط زندان اعتصاب غذا کرده بود و بدون آنکه هیچ‌یک از اتهامات وارده را بپذیرد، روز یکشنبه ۱۵ آبان آزاد شد. همچنین، پیش‌تر یک منبع مطلع درباره «امید حسن بیگی»، شهروندی که در جریان اعتراضات در شهریار بازداشت و تحت شکنجه جنسی و جسمی قرار گرفته، گفته بود که او به‌دلیل شدت فشارها، دچار مشکلات روانی شده است.

داریم پوست می‌اندازیم، پس آسیب‌پذیرتریم: شهرزاد پورعبدالله، روان‌درمانگر

کارگاه «صیقل و اوج» اندیشه

رنگ ظلمت به صیقل خورشید
همچو آینه پاک بزدانند

مراقبه گروهی و تعلیم تکنیک با همراهی آذر باقری

در این کارگاه شما موفق به پیشرفت و تجربه در موارد زیر خواهید شد:


- شکوفایی و تقویت انرژی بیشتر ذهنی
- آرامش بیشتر و تجدید قوای بی نظیر روحی
- رهایی از بندهای گذشته و اوج گرفتن به قله‌های رفیع ذهن

فرصتی نو برای فارسی زبانان برای مدت محدود
دوشنبه‌ها و چهارشنبه‌ها ساعت ۶:۳۰ - ۷:۳۰ عصر

Ecad clinic wellness center
Easy change and diccovery

شماره تماس برای ثبت نام و اطلاع از برنامه‌های دیگر:
(408)816-3181

Address: Ecad Clinic Wellness Center
4701 Patrick Henry Dr
Mindrome Bldg. #25, 2nd floor
Santa Clara, CA 95054



Azar Bagheri, CHT
Founder,
Wellness Coach and
Certified Hypnotherapist

در همین زمان مقدمات تشکیل «کنگره هندیان ناتال» را فراهم می کند و می کوشد تا هندیان کانونی برای گردهم آیی، گفتگو و تصمیم گیری داشته باشند. برخی از مبارزه های گاندی با پیروزی های نسبی روبرو می شوند. حق رای هندیان به میزان محدودیت رعایت می شود و از میزان تبعیض علیه آنان کاسته می شود. هندیان ساکن آفریقای جنوبی تا حدودی با یکدیگر متحد می شوند. پس از گذشت نزدیک به سه سال گاندی برای آوردن زن و فرزندش به آفریقای جنوبی، به میهنش باز می گردد. مبارزه های وی در دفاع از خواست و حقوق هندیان ساکن آفریقای جنوبی در هند بازتاب هایی داشته و اندک شهرتی برای او پدید آورده اند. در هند هم میهنان خود را در جریان وضع دردناک و توهین آمیز هندیان ساکن آفریقای جنوبی می گذارد. اعلامیه هایی منتشر می کند و از مقام های دولتی می خواهد تا در دفاع از این مهاجران دور از میهن به کارهای اثر بخشی دست بزنند. گاندی به چند شهر سفر می کند، برای روزنامه ها مقاله می نویسد و به سخنرانی می پردازد. اما زمانی که در بمبئی می خواهد از روی نوشته ای برای جمعیت سخنرانی کند باردیگر کمرویی شدید گذشته زبانش را بند می آورد و به ناچار شخص دیگری نوشته او را می خواند.

در این زمان کوشش های گاندی مورد توجه دو تن از مبارزان و رهبران بزرگ سیاسی هند واقع می شوند. «تیلک» یکی از نیرومندترین رهبران سیاسی هند به شمار می رود. مردی است باهوش، با اراده ای نیرومند و شخصیتی پرکشش. ریاضیدان و حقوقدانی است که اعتنایی به جاه و مقام ندارد. پیشوای هند به شمار می رود و گاندی جوان یکی از شاگردان و مریدان اوست. «تیلک» گرچه اصلاح طلب است اما از نظریه کوشش های انقلابی هواداری می کند. رهبر بزرگ دیگری که به کوشش های گاندی در آفریقای جنوبی با نظری ستایش انگیز می نگرد «گخله» نام دارد. این مرد یکی از رهبران جنبش استقلال هند به شمار می رود. مردی است میهن دوست اما وفادار به امپراتوری انگلستان. عشقی شورانگیز به هند دارد و می خواهد تا کشورش از راه قانون اساسی و انتخابات ملی به استقلال دست یابد. گاندی به «گخله» با نظر مرشد و استاد خود می نگرد و محبتی ویژه به او دارد. این دو رهبر در جریان تلاش های گاندی در جهت آگاهانیدن مردم از وضع دردناک هندیان مقیم آفریقای جنوبی او را یاری می دهند. آوازه گاندی در هند در این زمان اندکی بالا می گیرد.

دنباله مطلب در صفحه ۵۹

گاندی کیست!

بخش پنجم
دکتر احمد ایرانی



نخستین شکوفه های بزرگی: از این زمان به بعد است که گاندی می کوشد تا هندیان ساکن آفریقای جنوبی را با یکدیگر متحد می کند و آنان را به مبارزه برای گرفتن حقوق انسانی، اجتماعی و سیاسی خود فرا خواند. از هم میهنان خود می خواهد تا در پاکیزگی خود، خانه و خانواده کوشا باشند، زبان انگلیسی را یاد بگیرند و آداب زندگی اجتماعی را بیاموزند تا دیگران نتوانند آنان را دست بیاندازند. وی دست به مبارزه علیه تبعیض نژادی در سفر با قطار راه آهن می زند و در شکایتی که یکی از هندیان علیه رفتار با او در جریان سفر شده بود مخالفان تبعیض نژادی پیروز می شوند.

گاندی پیش از پایان نخستین سال زندگیش در آفریقای جنوبی با برخی از کتاب ها و اندیشه های «تولستوی» نویسنده و اندیشمند بزرگ روسیه آشنا می شود. کتاب او به نام «قلمرو خدا در درون توست» را می خواند. اندیشه ها و نظرهای تولستوی پشت پا زدن به زندگی اشرافی، ساده و فقیرانه زیستن، چون دهقانان لباس پوشیدن و یکی از آنها بودن، او را به هیجان می آورد.

قرارداد یک ساله گاندی به عنوان وکیل یک شرکت بازرگانی هندی پس از یک سال به پایان می رسد. وی آماده می شود تا به هند بازگردد و در کشتی جا ذخیره می کند، اما ناگهان در روزنامه می خواند که سفیدپوستان آفریقای جنوبی در نظر دارند در مورد ساکنان هندی این کشور دست به اجرای محدودیت های تازه ای بزنند و در نتیجه فشار زندگی بر آنان بیش از پیش افزایش یابد. گاندی تصمیم می گیرد سفر را به عقب اندازد و علیه این بیدادگری تازه دست به مبارزه بزند. از همین زمان با تلاش فراوان می کوشد تا هندیان پایتخت را متحد کند، آنان را آموزش دهد و مقام های دولتی را زیر فشار بگذارد. در مورد حق رای هندیان و محدودیت های آن دادخواست هایی به کانون های قانون گذاری و به اداره مستعمرات انگلستان می فرستد و نامه ها و شکایت های بسیار به دادگاه ها ارسال می کند و یا در روزنامه ها به چاپ می رساند.

EDALAT LAW

دفتر خدماتی عدالت

قبول پرونده از سراسر ایالت های آمریکا

۱۳۹ دلار

♦ تجدید گذرنامه ایرانی

۱۳۹ دلار

♦ تعویض شناسنامه جلد قرمز

۲۳۹ دلار

♦ تنظیم وکالتنامه با ارسال به ایران

۲۹۹ دلار

♦ ثبت شرکت LLC و CORPORATION

۴۹۹ دلار

♦ تنظیم تراست TRUST

۹۹۹ دلار

♦ افک OFAC

کیفیتی که انتظار داشتید و قیمتی که انتظار نداشتید را با ما تجربه کنید!

Edalat.law@yahoo.com

(949)691-4799

Gabeh Rug Gallery

با ۴۰ سال تجربه و با ارائه بهترین سرویس و خدمات

مجموعه ای از بهترین فرش های دست باف (تبریز، نائین، کاشان، قم، تابلو فرش و غیره)

متخصص در شستشوی فرش های دست باف و ارزشمند



رفوگری،
لکه و رنگ برداری،
براق شور

*Wash
&
Repair*

خرید، فروش
و
معاوضه

*Buy, Sale
&
Trade-ins*

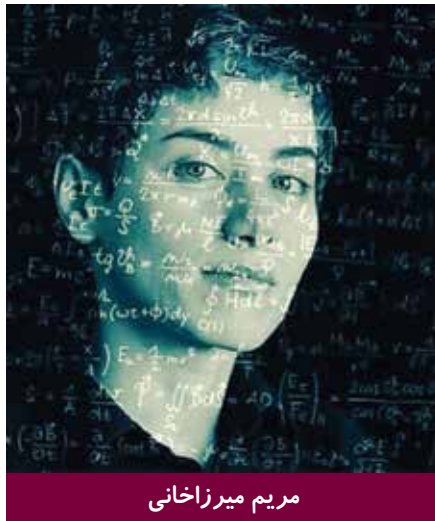
برآورد و
قیمت گذاری
جهت بیمه

*Expert
Appraisals
for Insurance*

(408) 876-9495

By Appointment Only

3911 Stevens Creek Blvd, Suite 201, Santa Clara, CA 95051



مریم میرزاخانی

توجهی از تکنیک های متفاوت ریاضی، او تجسم ترکیبی کیمیا است از توانایی تکنیکی، بلند پروازی جسورانه، بینش وسیع و کنجکاو ژرف».

مریم میرزاخانی در می سال ۲۰۱۶ به عضویت آکادمی ملی علوم برگزیده شد. او اولین بانوی ایرانی بود که به عضویت این آکادمی انتخاب شد (نقل از ویکی پدیا). او در سال ۲۰۱۷ به عضویت آکادمی علوم و هنر آمریکا انتخاب شد. مراسم آشنایی و معارفه او قرار بود چند ماه بعد برگزار شود که متأسفانه برای همیشه انجام نشد.

مریم در مورد دانسته هایش در حل مسایل ریاضی می گفت: «من برای حل مشکل ترین مسایل ریاضی فرمول خاصی ندارم. گاه احساس می کنم در یک جنگل گم شده ام همه دانسته هایم را به کار می گیرم تا راهی پیدا کنم و حقه ای بزنم و به نتیجه برسم و بالاخره با کمی هم شانس یک باره انگار خود را بالای تپه ای می رسانم که از آنجا دسترسی به همه چیز روشن دیده می شود». در مورد تحقیقات این ریاضی دان برجسته سخن بسیار است که در فرصتی دیگر به بیان بیشتر آن می پردازیم. یک عمر کوتاه چهار ساله که سه چهار سال آن را نیز با بیماری سهمناک خویش در کشاکش بود و متأسفانه در جوانی مغلوب بیماری شد.

درباره زندگی خصوصی و ازدواج او با همسرش، (دکتر جان واندراک) پژوهشگر مرکز تحقیقات آی. بی. ام و اهل جمهوری چک می گوید: «من مریم را در سال ۲۰۰۴ در بوستون ملاقات کردم، او دکترای خود را از دانشگاه هاروارد دریافت کرده بود و پس از چندی ما در سال ۲۰۰۸ در «نیوهامشایر» ازدواج کردیم و تعدادی انگشت شمار از دوستان در کنار ما بودند. و بعد در سال ۲۰۰۹ به کالیفرنیا نقل مکان کردیم و دخترمان آناهیتا در سال ۲۰۱۱ متولد شد. ما خانواده بسیار خوشبختی بودیم. مریم هر روز مدارج ترقی و پیشرفت دیگری را می پیمود، مثل این که برای رسیدن به پایان شتاب داشت و جوایز مختلف علمی را به دست می آورد».

متأسفانه این موجود سخت کوش مقاوم در سال ۲۰۱۷ به دلیل بیماری سرطان پستان تحت درمان قرار گرفت و این بار مغلوب این بیماری خانمان سوز شد. او از چهار سال قبل مشغول جنگیدن با این بیماری بود و در حالیکه چهار سال بیشتر نداشت در کالیفرنیا و در بیمارستانی در آنجا درگذشت و در آرامگاه «لوس گتوس مورریال پارک» به خاک سپرده شد. رئیس دانشگاه استنفورد در سوگ او نوشت که: «او یک ریاضی دان درخشان بود. خیلی زود از میان ما رفت و تاثیری که روی بسیاری از زنان گذاشت الهام گرفتن از او و پیروی از مسیر او در این راه بود. نام او به عنوان یک دانشمند بزرگ و نقش اساسی او در این مهم همیشه پایدار است. جای او در اینجا و در دانشگاه استنفورد و در همه جا خالی است».

در تقویم جهان، روزی برای بزرگداشت وی در نظر گرفته شده است و در سال ۲۰۱۹ به پیشنهاد کمیته بانوان انجمن ریاضی ایران، ۲۲ اردیبهشت مصادف با ۱۲ می، سال روز تولد پروفیسور مریم میرزاخانی به یاد او و خدمات علمی این ریاضی دان بزرگ به عنوان «روز جهانی زن در ریاضیات» نام گذاری شده است. روانش شاد که عمر کوتاهش سرشار از افتخارات بسیار برای جهان و ایران و ایرانی بود و هست.



جایگاه زنان ایران از دیرباز تا به امروز زندگینامه مریم میرزاخانی

وقتی از مریم میرزاخانی سخن به میان می آید دنیایی از افسوس و تاسف بر از دست دادن این چهره پربنوع جوان سراپای وجودم را لبریز می کند. به گفته خود او می اندیشم که «جهان همراه با عدالت نمی گردد». او با سرعت راه را پیمود و به انتها رسید. نایفه ای که برای رسیدن به قله دوان دوان بالا رفت، به اوج رسید و از فراز قله افتخار به فرود دردناک پایان زندگی باز آمد.

پروفیسور مریم میرزاخانی تنها چهار سال زندگی کرد و در این زمان کوتاه به آن فراز پرشکوه دست یافت. او سومین فرزند خانواده بود. خانواده ای که از دانش و علم بهره مند بودند و او در دامان چنین خانواده ای پرورش یافت. مریم در سال ۱۳۵۶ (می ۱۹۷۷) در تهران متولد شد. بعد از گذران دوره ابتدایی، دوره دبیرستان را در مدرسه استعدادهای درخشان ادامه داد و دیپلم خود را از این دبیرستان گرفت. گرچه علاقه زیادی به نوشتن و نویسندگی داشت اما به گفته خودش با تشویق برادر، رشته ریاضی را انتخاب کرد که در این رشته نیز دارای استعداد شگرفی بود. با دریافت دو مدال طلای المپیاد ریاضی در سال ۱۳۷۶ با عده ای از دانشجویان المپیاد ریاضی در راه بازگشت از اهواز به تهران دچار سانحه شد و ماشین دانشجویان به دره سقوط کرد و شش تن و به روایتی نه تن از این فرهیختگان المپیاد ریاضی با این سقوط درگذشتند اما مریم از این سانحه جان سالم به در برد. مریم بعد از گذران دوره ریاضیات و دریافت مدرک فوق لیسانس خویش از دانشگاه شریف، با گرفتن بورسیه از دانشگاه هاروارد برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و دوره دکترای خود را در دانشگاه هاروارد گذراند استاد او پرفیسور «گرتیس مکمولن» او را یک موجود استثنایی در ریاضیات می دانست. او پس از دریافت دکترای خود در رشته ریاضیات از دانشگاه هاروارد مدتی به عنوان استاد دانشگاه پرینستون به این دانشگاه رفت و به تدریس ریاضیات پرداخت.

مریم میرزاخانی موفق شد که در سال ۱۹۹۹ راه حلی برای یک مشکل ریاضی بیابد که دانشمندان قبل از او مدتها برای یافتن آن تلاش کرده بودند. او سعی کرد تا معمای ابعاد گوناگون فرم های غیرطبیعی هندسی را حل کند و معتقد بود در صورتی که جهان از قانون «هندسه هذلولی» تبعیت کند این ابتکار به تعریف حجم و شکل جهان کمک خواهد کرد. او با به کار گرفتن ابتکارهایی برای یافتن راه حل این مساله و محاسباتی جدید توانست به حل مشکل دست یابد. او در سال ۲۰۰۵ از طرف نشریه «پاپیولارساینس» به عنوان یکی از ده ذهن برتر جهان در ریاضیات برگزیده شد و از او تجلیل به عمل آمد. او در هنگام این انتخاب تنها سی و سه سال داشت.

مریم میرزاخانی با تحقیق و بررسی در زمینه (دینامیک و هندسه سطوح ریمانی و فضاهای پیمانه ای آنها) برنده جایزه مدال «فیلدز» شد که بالاترین جایزه در ریاضیات است، (جایزه فیلدز هر چهار سال یکبار در کنگره بین المللی ریاضیدانان به یکی از بالاترین ریاضیدانان زیر چهار سال داده می شود) که در تاریخ ۸۵ ساله این جایزه، مریم میرزاخانی در کنگره بین المللی ریاضیدانان ستول موفق به دریافت آن گردید. دکتر مریم میرزاخانی در سال ۲۰۰۸ به سمت استاد و پژوهشگر ریاضیات در دانشگاه استنفورد استخدام شد و در آنجا به پژوهش و تدریس ریاضیات پرداخت. او در سال ۲۰۰۹ به خاطر ابتکارات و دست آوردهایش در مسایل مختلف ریاضی به دریافت (جایزه بلومنتال) نایل آمد. دلیل گرفتن این جایزه بزرگ ریاضی خلاقیت استثنایی و تز دکترای او در مورد کشف پیچیدگی هایی در مسایل ریاضی بود. دکتر مریم میرزاخانی مدال فیلدز را که قبلا در مورد آن سخن گفتیم در سال ۲۰۱۴ و چند سال پس از جایزه «بلومنتال» دریافت کرد. مدال فیلدز در ریاضیات بسیار دست آورد بزرگی است که آن را از نظر اهمیت و ارزش نوبل ریاضیات نیز می نامند. توصیف رسمی کمیته مدال فیلدز در مورد او می گوید «چیره دست در گستره قابل

منیر معمارپوری، مترجم رسمی کالیفرنیا

ترجمه مدارک پذیرفته می شود!

Monir Memarpuri, MBA

(510) 517-7385

m.memarpuri@gmail.com



خدمات رسمی مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا
شامل عقد و ازدواج، طلاق، تشرّف به اسلام، و تدفین



Islamic Services Offered by ICCNC (Via ZOOM)



Islamic Burial: ICCNC provide burial services in accordance to the Islamic laws.

Please contact the office for details **(510-832-7600)**



Marriage: Islamic marriage ceremony and recitation of "Khutbeh Aghd" at ICCNC or via ZOOM.

ICCNC issues marriage certificates that are accepted by the Interest Section of the Islamic Republic of Iran in Washigton D.C.



Accepting Islam: ICCNC helps the individual interested in giving "Shahada" and become a Muslim.

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612 www.iccnc.org (510) 832-7600
info@iccnc.org or facebook.com/ICCNCORG Telegram: @iccnc



برنامه های مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا در ماه های می و جون ۲۰۲۳

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612 www.iccnc.org (510) 832-7600
info@iccnc.org facebook.com/ICCNCORG Telegram: @iccnc

کلاس های دکتر عبدالکریم سرش

کلاس های علم و دین و یا گفتار دفتر ششم مثنوی: هر یکشنبه، ساعت ۱۱ صبح، از طریق زوم و یوتوب
کلاس های گزینش و شرح کیمیای سعادت غزالی: اولین شنبه هر ماه، ساعت ۵ بعد از ظهر، از طریق زوم و یوتوب

نماز جمعه در مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا از ساعت یک بعد از ظهر

درخواست مرکز اسلامی فرهنگی شمال کالیفرنیا برای اهدای انواع پوشاک،
کیسه خواب، پخش مواد غذایی و احتیاجات روزمره به بی خانمان ها.

suzaun.hirbod@iccnc.org

برای دریافت اطلاعات دیگر برنامه های این مرکز، لطفاً به دفتر و یا وبسایت مرکز مراجعه شود!

وبسایت www.iccnc.org کانال تلگرام @iccnc

برای کسب اطلاعات بیشتر با شماره تلفن ۷۶۰۰-۸۳۲ (۵۱۰) تماس بگیرید و یا با ایمیل info@iccnc.org مکاتبه کنید



کیک و شیرینی بی بی

مجله ترین و جدیدترین کیک های عروسی، نامزدی، تولد و جشن های شما. تازه ترین انواع شیرینی تر، خشک و میوه ای با مرغوب ترین مواد اولیه اروپایی.



(408) 247-4888

441 Saratoga Ave., San Jose, CA 95129

رؤیای خانهدار شدن در ایران

همایون معمار

سفیدکاری بود. آقای حسینی بابت تأخیر عذرخواهی کرد و گفت که به محض آماده شدن آپارتمان می‌توانم با بانک هماهنگ کنم. گفتم اگر ممکن است قول‌نامه‌ای بنویسیم و من مبلغی به شما بدهم و بقیه را همراه با وام بانکی در زمان امضای قرارداد پرداخت کنم. اما آقای حسینی راضی نشد. دو سه ماه بعد وقتی آپارتمان تقریباً رو به پایان بود دوباره به سراغ آقای حسینی رفتم. گفت: «بگذار کابینت‌های آشپزخانه هم نصب شود تا بعد با هم قرارداد ببندیم.»

چند ماه گذشت و زمستان تلخ سال ۱۳۸۵ فرا رسید. ناگهان همه چیز گران شد. درآمد نفت بالا رفته بود و من خیال می‌کردم که قیمت خانه اگر ارزان نشود گران هم نمی‌شود. اما اشتباه می‌کردم و نمی‌دانستم که با فروش حجم عظیمی از دلار و تبدیل آن به ریال، تورم تشدید می‌شود. دولت برای مقابله با تورم، واردات کالاهای مصرفی را افزایش داد اما خانه کالایی وارداتی نبود و قیمتش افزایش یافت. آپارتمانی که قرار بود متری ۴۵۰ هزار تومان، یعنی با حدود ۴۵ میلیون تومان، بخرم یکباره شد ۷۰ میلیون تومان. آقای حسینی گفت: «قیمت‌ها گران شده و دیگر نمی‌توانم با آن قیمت این آپارتمان را به شما بفروشم. چون من کارم ساخت‌وساز است و باید پول کافی داشته باشم تا وسایل مورد نیاز برای واحدهای جدید را بخرم. الان هم خودت می‌دانی که آجر و سیمان چقدر گران شده است.» این شد که نتوانستم در آن زمان خانه‌دار شوم.

در ابتدای سال ۱۳۸۵ قیمت متوسط هر متر مربع واحد مسکونی در تهران حدود ۶۵۰ هزار تومان بود اما ناگهان به بیش از یک میلیون تومان رسید. هم‌زمان اجاره‌خانه هم افزایش یافت و من ناچار شدم دو میلیون تومان دیگر به عنوان رهن به صاحب‌خانه بپردازم. از خریدن خانه منصرف شدم تا شاید چند سال دیگر با پس‌اندازی بیشتر بتوانم جایی را بخرم. غافل از اینکه اوضاع بدتر خواهد شد.

در آن دوره از این خانه به آن خانه نقل مکان می‌کردم. اما هر سال مجبور بودم که چند خیابان و محله به سمت جنوب تهران حرکت کنم تا از عهده پرداخت اجاره‌بها برآیم. اما با شروع دهه ۹۰ خورشیدی تحریم‌ها علیه ایران بیشتر شد و متوسط قیمت هر متر مربع واحد مسکونی در تهران در سال ۱۳۹۰ به بیش از دو میلیون تومان رسید. روشن بود که فاصله من از خانه خیلی بیشتر از پنج سال پیش شده است. گفتم صبر می‌کنم، یعنی چاره‌ای نداشتیم. پس صبر کردم تا اوایل سال ۹۴ که یک‌صد میلیون تومان پس‌انداز داشتیم. دوباره سعی کردم که جایی را بخرم تا از اجاره‌نشینی خلاص شوم.

در اوایل سال ۱۳۸۴ بعد از نزدیک به پانزده سال کار، پس‌اندازم را در بانک مسکن گذاشتم تا بتوانم یک سال بعد با ده میلیون تومان وام مسکن، جایی برای خودم بخرم. در آن زمان، آپارتمانی ۹۰ متری در مجیدیه شمالی اجاره کرده بودم با پنج میلیون تومان رهن. در نزدیکی آن خانه اجاره‌ای، بسازوبفروشی داشت یک مجتمع مسکونی می‌ساخت. یک روز عصر که از کنار این ساختمان نیمه‌کاره رد می‌شدم، رفتم داخل ساختمان. مرد میان‌سالی داشت کنار ساختمان نیمه‌کاره دستش را می‌شست. پرسیدم: «صاحب خانه کیست؟» گفت: «آقای حسینی.» گفتم: «این ساختمان، آپارتمان فروشی هم دارد؟» گفت: «بله، آقای حسینی چند کوچه بالاتر هم دارد یک ساختمان دیگر می‌سازد.» پرسیدم: «چه وقت آقای حسینی اینجا هست که با او صحبت کنم؟» گفت: «هر روز می‌آید. ولی دقیقاً مشخص نیست، می‌پرسم و به شما می‌گویم.»

چند روز بعد، هنگام عبور از کنار همان ساختمان سرم را از لای در حلبی بردم تو و آقای را کنار ورودی دیدم. گفتم: «بخشید، آقای حسینی.» گفت: «بفرمایید.» رفتم داخل ساختمان. آجرچینی ساختمان تمام شده بود و در طبقه اول سیم‌کشی و لوله‌کشی هم پایان یافته بود. بنایی در طبقه اول سرگرم کچ کاری بود. آقای حسینی توضیح داد که این آپارتمان‌ها ۸۰ متری و ۱۰۰ متری هستند. ساختمان چهار طبقه بود با هشت واحد. پرسیدم: «آیا می‌توانم یکی از آنها را با وام بانک مسکن بخرم؟» گفت: «بله، اما این ساختمان چند ماه دیگر کار دارد تا آماده شود.» در آن زمان، قیمت هر واحد، متری تقریباً ۴۵۰ هزار تومان بود و می‌توانستم با وام بانک مسکن و اندکی قرض یکی از واحدها را بخرم.

قول‌وقرار گذاشتیم و گفتم واحد مشرف به کوچه طبقه‌ی چهارم را می‌خواهم. گفت باشد. گاهی سر می‌زدم. آقای حسینی هر دفعه توضیح می‌داد که در واحد انتخابی من چه وسایل و تجهیزاتی را نصب خواهد کرد. کار ساختمان مدتی به علتی نامعلوم متوقف شد. بعد از نوروز سال ۱۳۸۵ و آماده شدن وام بانکی، یک روز دیدم که کار ساختمان دوباره شروع شده است. به سراغ آقای حسینی رفتم. بنا مشغول

دنباله مطلب در صفحه ۵۵

S & S Tire And Auto Repair

Complete Automotive Repair Service



Family Owned & Operated

Oil Change Special
Get \$5 OFF on
Regular Oil Change

Oil Change Special
Get \$10 OFF
Synthetic Oil Change

For Scheduled Maintenance & any other information please visit our website at
www.sstireandautorepair.com

Established in 1996

(408) 738-1960

597 S. Murphy Ave. Sunnyvale, CA 94086

We Are #1

نقد و بررسی فیلم شب طلایی

منتقد: میثم کریمی

کارگردان: یوسف حاتمی کیا، فرزند ابراهیم حاتمی کیا، کارگردان مشهور سینمای دفاع مقدس است. حاتمی کیای پسر کار خودش را با ساخت مستندهای جنگی آغاز کرد و در ادامه به ساخت فیلم کوتاه روی آورد. «شب طلایی» اولین ساخته سینمایی این کارگردان به تهیه‌کنندگی پدرش محسوب می‌شود.

بازیگران: حسن معجونی - یکتا ناصر - مریم سعادت - مسعود کرامتی - بهناز جعفری - سوگل خلیق - سینا رازانی
خلاصه داستان: زمانی که شمش طلا که در خانه مادر خانواده قرار داده شده بود گم می‌شود، مهمانان مادر برای پیدا کردن آن به تکاپو می‌افتند اما...

نقد فیلم شب طلایی: نخستین اثر سینمایی یوسف حاتمی کیا، سراسر اشتباهات فیلمسازی است که نه تنها در طول فیلم کمتر نمی‌شوند، بلکه با رسیدن به انتهای



صحنه ای از فیلم «شب طلایی»

فیلم به صورت پله‌ای افزایش پیدا می‌کند! حاتمی کیا برای ساخت «شب طلایی» به سراغ میزانشن شلوغ با شخصیت‌های متعدد رفته است بی‌آنکه بداند شخصیت‌های زیاد در مقابل دوربین نه تنها نمی‌توانند قصه روایت کنند، بلکه به یک بحران اساسی تبدیل

می‌شوند. در فیلم «شب طلایی» شخصیت‌های زیادی در مقابل دوربین حضور دارند. شخصیت‌هایی که تقریباً بیشتر آنها ربطی به فیلمنامه ندارند و بی‌خود و بی‌جهت در مقابل دوربین رفت‌وآمد می‌کنند. با این حال، مشکل اصلی فیلم نه فقط این شخصیت‌های اضافه، بلکه روایت اصلی داستان است. قصه‌ای که به شدت نجیف و فاقد جزئیات است و در بهترین حالت می‌توانست یک فیلم کوتاه باشد. داستان درباره گم شدن شمش طلاست و قرار است این موضوع دست مایه موضوعات جانبی زیادی شود تا از طریق آن ما مناسبات بین آدم‌های خانه را بهتر درک کنیم. اتفاقی که در طول قصه رخ نمی‌دهد و بخش زیادی از فیلم به گشت‌وگذار در اتاق‌ها به‌منظور یافتن طلا گذشته و بگومگوهای تکراری کنایه وار که هیچ کمکی به گسترش فیلمنامه نکرده است. تنش‌هایی که چون هیچ چیز درباره گذشته شخصیت‌ها و جزئیات ارتباط آنها نمی‌دانیم، علناً اهمیتی هم پیدا نمی‌کنند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۸

توانسته در طول فیلم، استرس و درعین حال، اشتیاق کارمندان نایکی را به نمایش بگذارد و درعین حال با بخشیدن جنبه‌های کمیک به قصه، آن را از بازگویی صرف تاریخ نجات دهد و ضرباهنگ قصه را حفظ نماید. در واقع این تصمیم هوشمندانه افلک در به کارگیری شوخی‌های متعدد در طول قصه و برقرار کردن یک بالانس تمام‌عیار میان لحظات درام و کمدی است که «Air» را در سطح بالایی نگه می‌دارد و لذت تماشای آن را برای تماشاگر دو چندان می‌کند. یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های فیلم، دیالوگ‌نویسی‌های آن است که به بهترین شکل ممکن نوشته شده و بازیگران ستاره فیلم نیز به‌خوبی آن را به اجرا درآورده‌اند.

ستاره فیلم بی‌شک مت دیمون است که در طول فیلم می‌درخشد و بار دیگر در همکاری با دوست قدیمی‌اش بن افلک، بهترین عملکرد را به جای می‌گذارد. شاید نقطه عطف فیلم را بتوان بیان مونولوگ‌های سانی برای مایکل جردن برشمرد. دیالوگ‌هایی که به خوبی ارزش کار انجام شده را یادآوری می‌شود و ارزش مایکل جردن را نه به واسطه قدرت بازاریابی که می‌توانست از طریق او شکل بگیرد، بلکه از طریق یادآوری اشتیاق و حکمرانی‌اش در زمین بازی به عنوان قهرمان یادآوری می‌شود.

بن افلک با «Air» بازگشت موفق به کارگردانی داشته است و همان‌طور که ذکر شد، یکی از خسته‌کننده‌ترین داستان‌های ممکن را به جذاب‌ترین شکل ممکن برای تماشاگر روایت کرده است. سکانس‌های مشترک دیمون و افلک، نبض تپنده داستان است و فیلمنامه و دیالوگ‌نویسی جذاب آلکس کانوری، ارزش کار را دو چندان کرده است. فیلمی که به ماد یادآوری می‌کند، کفش فقط یک کفش است و تنها زمانی ارزش پیدا می‌کند که کسی آن را پوشیده باشد.

نقد و بررسی فیلم ایر (Air)

منتقد: میثم کریمی

کارگردان: بن افلک هنرپیشه، کارگردان و فیلم‌نامه‌نویس آمریکایی است. او در سال ۲۰۰۶ در فیلم «سرزمین هالیوود» توجه بسیاری از مخاطبان سینما را به خود جلب کرد و با بازی در فیلم پرل هاربر که درباره نبرد پرل هاربر بود به شهرت رسید. بن افلک اخیراً فعالیت سینمایی خود را کم‌تر کرده و بیشتر اوقات خود را صرف آگهی‌های تجاری و تبلیغاتی می‌کند.

بازیگران: مت دیمون - بن افلک - جیسون بیتمن - کریس مسینا - مارلون وینز - کریس تاکر - وایولا دیویس - متیو ماهر - تام پاپا - جولیس تنن - جوئل گرج - گوستاو اسکاشگورد - باربارا سکوا - جسیکا گرین - دن بوکاتینسکی

خلاصه داستان: «Air» بر اساس رویدادی واقعی ساخته شده که احتمالاً می‌توانست برای تماشاگر سینما حوصله سر بر باشد. فیلمی درباره تلاش کارکنان کمپانی نایکی برای بستن قرارداد با ستاره وقت بسکتبال جهان، احتمالاً سوژه‌ای بود که تنها در آمریکا و آن هم در میان عاشقان بسکتبال می‌توانست جالب توجه باشد. اما «Air» به شکل هوشمندانه‌ای از افتادن در دام ارائه جزئیات غیرسینمایی به مخاطب خودداری کرده و قصه‌ای را روایت می‌کند که در آن ارتباط شخصیت‌ها با یکدیگر به‌خوبی شکل گرفته و انگیزه‌های آنان از تلاششان برای تاریخ‌سازی به‌خوبی به تصویر کشیده می‌شود.

نقد فیلم ایر (Air): بن افلک یک هنرپیشه، کارگردان و فیلم‌نامه‌نویس آمریکایی است. او در سال ۲۰۰۶ در فیلم «سرزمین هالیوود» توجه بسیاری از مخاطبان سینما را به خود جلب کرد و با بازی در فیلم پرل هاربر که درباره نبرد پرل هاربر بود به شهرت رسید. بن افلک اخیراً فعالیت سینمایی خود را کم‌تر کرده و بیشتر اوقات خود را صرف آگهی‌های تجاری و تبلیغاتی می‌کند.

«Air» بر اساس رویدادی واقعی ساخته شده که احتمالاً می‌توانست برای تماشاگر سینما حوصله سر بر باشد. فیلمی درباره تلاش کارکنان کمپانی نایکی برای بستن



صحنه ای از فیلم «ایر (Air)»

قرارداد با ستاره وقت بسکتبال جهان، احتمالاً سوژه‌ای بود که تنها در آمریکا و آن هم در میان عاشقان بسکتبال می‌توانست جالب توجه باشد. اما «Air» به شکل هوشمندانه‌ای از افتادن در دام ارائه جزئیات غیرسینمایی به مخاطب خودداری کرده و قصه‌ای را روایت می‌کند که در آن ارتباط شخصیت‌ها با یکدیگر به‌خوبی شکل گرفته و انگیزه‌های آنان از تلاششان برای تاریخ‌سازی به‌خوبی به تصویر کشیده می‌شود.

داستان فیلم از جایی آغاز می‌شود که برند نایکی در حال ازدست دادن سهم خود از بازار لیگ حرفه‌ای بسکتبال است و برای ماندن در رقابت، نیازمند بستن قرارداد با ستارگان لیگ است. ستارگانی که در آن مقطع علاقه چندانی به این برند نداشتند و حال سانی (مت دیمون) می‌بایست تمام تلاش خود را برای بستن قرارداد با ستاره لیگ بسکتبال یعنی مایکل جردن انجام دهد.

«Air» اگرچه درباره شخصیت افسانه‌ای بسکتبال آمریکا ساخته شده است، اما فیلم به شکل هوشمندانه‌ای حتی در یک فریم اجازه نمی‌دهد تا چهره مایکل جردن در جریان قصه در مقابل دوربین نقش ببندد تا تمرکز تماشاگر بر روی شخصیت‌های داستان باشد. شخصیت‌های واقعی که در یکی از سخت‌ترین دوران کاری نایکی، با ریسکی عجیب و غیرقابل پیش‌بینی توانستند شرکت را از بحران خارج کنند و آن را تبدیل به یکی از ارزشمندترین شرکت‌های تولید کفش در جهان نمایند.

فیلمنامه «Air» بر پایه ارتباط میان شخصیت‌ها ساخته شده و هدف آن، القای همان شعار معروف نایکی یعنی «تو می‌تونی انجامش بدی» است. شعاری که به تمام شخصیت‌های داستان در طول قصه به نحوی گره خورده می‌خورد. بن افلک به خوبی

FAMOUS
KABOB

رستوران فیمسی کباب

رستوران فیمسی کباب با تغییرات داخلی و دکوراسیون جدید و با غذاهای بسیار خوشمزه، با طعم و عطر منحصر بفرد ایرانی در محیطی متفاوت، آماده پذیرایی از شما و میهمان های شماست

غذای هر ملتی بخشی از فرهنگ آن مردم است



کترینگ کامل میهمانی و جشن های شما در سراسر شمال کالیفرنیا

www.famouskabob.com

(916) 483-1700

1290 Fulton Ave., #C, Sacramento, CA 95825



یگانه

کافی شاپ یگانه یکی از بهترین مکان های بی اریا برای گذراندن اوقات فراغت شما و چشیدن غذاهای خوشمزه و لذت بردن از محیط دوستانه!

Indoor & Outdoor Sitting & Take Out

لذیذترین ساندویچ های گرم و سرد را در کافی شاپ یگانه میل کنید!

The sandwiches are deliciously authentic!

- * Breakfast & Brunch
- * Omelettes
- * Sandwiches
- * Salads
- * Coffee & Tea
- * Fresh Juices
- * Dessert
- * Milkshakes



نان سنگک تازه - کله پاچه - حلیم



(408) 666-1229

Mondays -Sundays 8:00am - 8:00pm

www.yeganehbakery.com

3275 Stevens Creek Blvd. San Jose, CA 95117

Order online with **DOORDASH**

منطقه فضول آباد

دلواپس سالمندان ناتوان

- ♦ نگذارید در نبود شما سالمندی به حمام برود.
- ♦ نگذارید وقتی در خانه نیستید اجاقی روشن کند.
- ♦ نگذارید آنها پول درشتی به کسی بپردازند، مگر شما همراه باشید.
- ♦ مواظب باشید اگر سالمند ناتوانی زمین بخورد، نمی تواند جز با کمک شما بلند شود.
- ♦ شب ها به سری به سالمندی که خوابیده بزنید.
- ♦ سالمندان در پوشیدن شلوار، پیراهن و جوراب و کفش و در آوردن آنها مشکل دارند و کمک می خواهند.
- ♦ سالمند لاغر را روی صندلی یا مبل سفت ننشانید، زجر می کشد.
- ♦ خیلی اجناس یادشان می رود، نگذارید کلاه سرشان برود.
- ♦ خانه را شلوغ نکنید، آنها به آرامش نیاز دارند.
- ♦ طاقت بیاورید و به حرف هایش گوش کنید.
- ♦ خیلی وقت ها عددها و تاریخ ها را اشتباه می گن. صبور باشید.
- ♦ ممکن است از بیماری هایش زیاد بگوید، تحمل کنید.
- ♦ وقتی کنار سالمندی هستی به زبان خودش حرف بزن.
- ♦ تا می توانید او را هم با خود بیرون ببرید.
- ♦ غذایی برای او بخرید که خوردنش برای او راحت است و دوست دارد.
- ♦ مرتب حالش را بپرسید. ممکن است ناراحتی جدیدی داشته باشد.
- ♦ برایش گاهی هدیه ای مناسب بیاورید. خیلی خوشحال می شود.
- ♦ با عقابش لجبازی نکنید.
- ♦ سعی کنید به وجود او افتخار کنید.
- ♦ ای دریغ از پدر مادر. چه ماند جز مزارانی و خاطره ای از عکس، عینکی یا عصائی
- ♦ سرعت در اتوبان های آلمان محدودیت ندارد.
- ♦ عبور دوچرخه در اتوبان ممنوع است.

دنباله مطلب در صفحه ۵۱

مشقی تازه در روزهای غربت

حسینعلی مکوندی
فریمان- کالیفرنیا
e-mail: ha@makvandi.com



خصوصیات آلمانی ها از زبان نوه ام، شایان

- ♦ بسیار دقیق و وقت شناس هستند.
- ♦ آبجو زیاد می خورند.
- ♦ نان های خوش رنگ و دلربایی دارند.
- ♦ شب ها حتما باید اتاق شان حسابی تاریک باشد.
- ♦ نور چراغ همسایه نباید در خانه شان بیفتد. اگر بیفتد شکایت می کنند.
- ♦ خانه هایشان اغلب مساحت کمی دارد.
- ♦ توالت خانه شان مساحت کمی دارد.
- ♦ روی در حیاط خانه شان می نویسند ما سگ داریم.
- ♦ مزارهایشان گل کاری زیبایی دارند.
- ♦ هر محله ای برای خودش قبرستان دارد.
- ♦ آلمانی ها مرده خود را هرگز نمی سوزانند.
- ♦ خانه هایشان اغلب باغچه کوچکی دارد.
- ♦ آفتاب که بشود متکا، پتو، ملافه خود را در پنجره می گذارند که حسابی آفتاب بخورد.
- ♦ روزی یک وعده غذای گوشتی می خورند.
- ♦ آشپزخانه هایشان اگر خانه ای اجاره کنی کابینت ندارد. خودت باید بخری.
- ♦ فروشگاه ها بطری های خالی آب را پس می گیرند، مبلغی هم می دهند.
- ♦ سبدهای چرخدار فروشگاه ها مثل آمریکا بزرگ نیست.
- ♦ آشغالی خانگی باید در سه ظرف جداگانه، کاغذ- پلاستیک و آشغال بریزی. این کار را نکنی جریمه می شوی.
- ♦ بهترین اتوبان آلمان شماره ۵ است.

دفاتر و کالت علی مقدمی

با همکاری جفری زیندر

وکالی سابق شرکت های بیمه با بیش از ۶۰ سال تجربه

With over 60 years of combined experience, including trials, mediations and arbitrations we strive to present your case in its strongest light and achieve the best possible results.



Ali Moghaddami

- ♦ Personal Injury
- ♦ Business Litigation
- ♦ Employment Law
- ♦ Criminal Defense
- ♦ Insurance Dispute



- ♦ کلیه جراحات و صدمات بدنی
- ♦ کلیه دعاوی تجاری
- ♦ کلیه امور کارمند و کارفرما
- ♦ کلیه امور جنایی در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- ♦ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

Tel: (818) 500-4111

Fax: (818) 500-4144

333 E. Glenoaks Blvd. #202
Glendale, CA 91207

Free Consultation

Tel: (408) 332-5885

Cell: (408) 643-1739

111 N. Market St. #30
San Jose, CA 95113

شرکت مالیاتی و حسابداری توس

Tous Inc.



برنامه ریزی و اداره کارهای مالیاتی و حسابداری شما تخصص ماست

- Full Accounting and Tax services
- Accounting structure modifying
- Business formation and consulting
- کلیه امور حسابداری و مالیاتی
- اصلاح و ایجاد ساختارهای حسابداری
- مشاوره و ثبت انواع شرکت

All Personal Tax Returns Are Protected Against IRS Audit and Identity Thefts

Tax Professional | Reza Farshchi

email: Reza@tous.services cell: 650 720 0182

T 408 610 9440 F 408 645 5129 ✉ info@tous.services 🌐 www.tous.services

📍 21060 W Homestead Rd #208, Cupertino, California 95014

گرسنه خوابش برد. توی همین شرایط بود که همه چیز پیش چشمش تیره و تار شد و با ضربه ای که مرا به جلو پرتاب کرد به خودم آمدم و متوجه شدم تصادف کردم و از پشت به ماشین جلو کوبیدم. بعد از کلی معطلی و خسارت پیش آمده، به محل کارم رفتم و در بیمارستان سرپرستم به محض دیدن من گفت این چه موقع آمدن هست! ایشان بدون اینکه بپرسد چه اتفاقی برایم افتاده که اینقدر حالم پریشان است، با من به بحث پرداخت و بسیار مرا برای تاخیر سرزنش کرد. با این که این اولین دفعه بود که من دیر رسیده بودم و به منشی بخش هم اطلاع داده بودم، با کلی عذر خواهی خواستم ماجرا را تعریف کنم اما حتی به توضیحاتم گوش نداد، او می گفت که از ناراحتی و عصبانیتی که در وجودش نشسته از روز قبل با همسرش صحبت نمی کند، علیرغم اینکه مرد خوبی هست ولی کلام تلخی دارد و خیلی اوقات با کلامش او آزار می دهد. پس از اینکه مکالمه ما در این جلسه تمام شد و به یک نقطه نظرانی رسیدیم، با خودم مدتی اندیشیدم که واقعا چقدر زیبا می شد که انسان ها در رفتار و برخورد با همدیگر که معمولا این روزها از طریق مکالمه، پیام، ایمیل و نامه صورت می گیرد، از روش تقدیر و تشکر در ابتدا کلام شان استفاده کنند و سپس خواسته و حتی نگرانی خود را بیان کنند. ممکن است شما هم با افرادی مواجه شده باشید که کلامی چون یک محاکمه گر را دارند، و همواره سعی می کنند دیگران را محکوم به بی مسؤولیتی نمایند و خودشان را میرا از پیش داوری و غیر مسؤول تلقی کنند. اکثرا چالش ها و بحث ها با دیگران زمانی بالا می گیرد که افراد به این باور می رسند که دیده نشدن و قدر محبت و ارزش کار و تلاش شان را ندانستند. می توان گفت اگر افرادی در خانه، مدرسه و اجتماع یاد نگرفته باشند و آموزش هم ندیده باشند، قطعاً فکر نمی کنند که برخوردشان صحیح نیست و ما هم نمی توانیم کسی را که نمی خواهد تغییر کند را تغییر دهیم. اینجا یک مسؤولیت داریم که قدمی برداریم و از خودمان شروع کنیم و در برخورد با اینگونه افراد کمی صبر پیشه کنیم تا بتوانیم تاثیر رفتار صحیح خود را ببینیم و امید آن را داریم تا بتوانیم در جامعه کوچک اطراف خودمان اثر بخش و الگو باشیم.

تمرین: چنانچه قصد داشتید به هر نحوی با شخصی گفتگویی داشته باشید کمی جستجو کنید و ببینید چه کلمه محبت آمیز که حس خوبی به او بدهد، را بکار ببرید.

مثال: پدر یا مادر خانواده دوست دارد فرزندش آخر هفته در کارهای خانه و حیاط به او کمک کند، اما هر بار که به فرزندش می گوید، او یا به بهانه ای از کار فرار می کند یا نیمه کاره رها می کند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۴

زندگی با طعم عشق و آرامش

مریم حجتیان - مربی زندگی

عضو رسمی فدراسیون بین المللی کوچینگ
مدرس توسعه فردی دانشگاه بین المللی گرجستان

mhojatiyan@gmail.com



انرژی کلام و تاثیر آن بر زندگی ما

با نام و یاد خالق هستی و درود به شما خوانندگان محترم مجله وزین پژواک. مدتی پیش در جلسه ای که با یکی از مراجعین داشتم، از موضوعی بسیار برآشفته بود که چرا انسانها بی پروا با زبانشان روح همدیگر را آزار می دهند و زندگی را تبدیل به جهنم می کنند! می گفت که در دو روز گذشته خشم زیادی در او بوجود آمده و حال خوبی ندارد. او گفت: «روز گذشته فرزند دو ساله اش را برای تفریح و سرگرمی و خرید، چند ساعتی به بیرون می برد تا همسرش بتواند در خانه با آرامش، کار و تحقیقش را انجام دهد. از آنجا که در ترافیک می ماند، پس از بازگشت به خانه خیلی سریع کودک را به همراه یک پرس غذا و خریدهها تحویل همسرش میدهد و به طرف کارش حرکت می کند. چند دقیقه ای نمی گذرد که پیامی از طرف همسرش به این مضمون درگوشی تلفنش دریافت می کند: (چرا به بچه غذا ندادی بخوره چون از خستگی و بدون غذا خوابش برد؟)» او ادامه داد: «من آن روز با این که حال جسمانی خوبی نداشتم و بسیار خسته از شیفت های کاری شبانه و احتیاج مبرم به استراحت داشتم، فرزندمان را به پارک بردم، به او غذا دادم و برای همسرم نیز غذا گرفتم و خیلی فوری برای شیفت شب راهی بیمارستان محل کارم شدم. اما با دیدن این پیام طوری برآشفته شدم که نتوانستم خودم را کنترل کنم و با او تماس گرفتم و به او گفتم بطور می توانی ندانسته مرا قضاوت کنی و حتی بدون یک تشکر ساده که امروز را برای فرزندمان و آرامش و راحتی شما گذاشتم، چنین پیامی بفرستی و مرا بهم بریزی؟ همسرم گفت چون غذا آوردی، من فکر کردم که به او غذا ندادی! و بچه

Shawn Ansari Group Presents



Shawn Ansari

DRE# 01088988
(408) 529-4574

shawn.ansari@compass.com

1607 Dorsey Lane, San Jose 95120

4 Bed - 2.5 Bath - 2,530 SF - 7,437 SF Lot

\$1,999,888



Bahareh Taebi

DRE# 02081188
(408) 831-8944

bahareh.taebi@compass.com

Expertise You Need, Results You Can Count On!

www.ShawnAnsari.com

برده داری مدرن در آمریکا

افلیا پرویزاد



ناشی از صدور احکام شدید و سایر سیاست‌های عدالت کیفری آمریکاست که جوامع اقلیت را در سراسر این کشور غارت می‌کند. آمریکایی‌های آفریقایی تبار پنج برابر بیشتر از سفیدپوستان زندانی می‌شوند. در ایالت‌هایی مانند «ویرجینیا و اوکلاهاما»، از هر ۱۴ یا ۱۵ مرد آفریقایی-

آمریکایی، یک نفر به زندان می‌افتد. سیستم قضایی آمریکا افراد رنگین پوست را با نرخ‌های هشدار دهنده به بند می‌کشد، شرکت‌های آمریکایی سود می‌برند و این داستان یک سنت دیرینه آمریکایی است.

شرکت‌های خصوصی همواره راه‌های جدیدی برای به دست آوردن ثروت عظیم از نیروی کار ارزان مانند زندانیان پیدا کرده‌اند. شرایط تاریخی پس از لغو برده داری، زمینه لازم را برای درک چگونگی عملکرد شرکت‌ها برای برده داری فراهم می‌کند. قابل اجرا بودن سیستم اجاره محکومین مستلزم این بود که سیاهپوستان به وضعیت سابق خود به عنوان منبع کار بازگردانده شوند. از این رو، کدهای سیاه برای سرکوب حقوق آمریکایی‌های آفریقایی تبار که آزاد شده بودند، و جرم انگاری آنها برای جرایم جزئی مانند «ولگردی» وضع شد. امروزه، نیروی کار در زندان، جایی که زنان و مردان زندانی با شرایط کاری بد، مراقبت‌های پزشکی ناکافی و دستمزد بسیار پایین، یک صنعت میلیارد دلاری در آمریکا است و دینفعان از این برده داری جدید شامل برخی از بزرگترین شرکت‌ها و معروف‌ترین برندها هستند مانند مک دانالد، وندیز، والمارت، استارباکس، اسپرینت، وریزون، ویکتوریا سیکرت، فدلیتی اینوسومننت، جی.سی.پنی، کی مارت و بسیاری دیگر.

در نتیجه، برخی از فعالان حقوق بشر معتقدند که برده‌داری همچنان در آمریکا وجود دارد و حتی در بعضی مناطق زیرزمینی به وجود آمده است. برای مبارزه با این شکل از برده‌داری، افزایش آگاهی و اطلاع‌رسانی به این موضوع بسیار مهم است.

با وجود قوانین و مقررات ضد برده‌داری، هنوز هم برده‌داری در ایالات متحده آمریکا وجود دارد. این امر ممکن است برای بسیاری از ما غیرقابل باور به نظر برسد، اما فعالان حقوق بشر معتقدند که برده‌داری به شکلی یا شکل‌های دیگر در بعضی از مناطق آمریکا ادامه دارد.

یکی از شکل‌های برده‌داری در آمریکا، برده‌داری جنسی است. این شکل از برده‌داری معمولاً در صنعت جنسی و تجارت انسان‌ها به وجود می‌آید. این شکل از برده‌داری برای زنان و کودکانی که در فقر زندگی می‌کنند، بسیار شایع است.

برده‌داری کاری نیز در آمریکا وجود دارد، به شکلی که برخی از کارگران به شکلی قانعانه یا غیرقانونی به کار گرفته می‌شوند. این کارگران معمولاً در شرایطی زندگی می‌کنند که قابل تحمل نیست و قادر به فرار نبوده و برای کارفرمایان خود کار می‌کنند. همچنین، در بعضی مناطق آمریکا، افراد به شکلی غیرقانونی به کار در مزارع و باغات محصولات کشاورزی می‌باشند. این افراد معمولاً در شرایط بدی زندگی می‌کنند و مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرند. امروزه برده داری با نام‌های دیگری ادامه دارد. مردان و زنان جوان رنگین پوست در مزارع قرن ۲۱ به سختی کار می‌کنند و شرکت‌های آمریکایی در حال شلاق زدن آنها هستند.

به گزارش «الجزیره»، کنگره آمریکا تحت تأثیر لابی‌های شرکتی گسترده، برنامه صدور مجوز ارتقای صنعت زندان را در سال ۱۹۷۹ تصویب کرد که به شرکت‌های آمریکایی اجازه می‌داد از نیروی کار زندان استفاده کنند. همراه با افزایش شدید جمعیت زندانیان در این دوره، سود شرکت‌های مشارکت کننده و درآمد دولت آمریکا و پیمانکاران خصوصی آن افزایش یافت.

دفتر فدرال زندان‌ها اکنون برنامه‌ای به نام صنایع زندان فدرال (UNICOR) اجرا می‌کند که به زندانیان کمتر از یک دلار (بین ۱۳ سنت تا ۵۲ سنت) در ساعت حقوق می‌دهد، این برنامه در سال ۲۰۲۲، یازده میلیارد دلار درآمد داشت. این کارگران استثمار شده به طور نامتناسبی آفریقایی-آمریکایی و لاتین تبار هستند. وضعیت جمعیتی موجود

پیام شایانی وکیل تصادفات و صدمات بدنی

Payam Mark Shayani, ESO
Accident Attorney

800-261-1314

وکیل تصادفات Lyft & Uber

Lyft & Uber Accident Attorney

تجربه رسیدگی به بیش از ۱۰ هزار پرونده تصادفات و دریافت صدها میلیون دلار خسارت با ۹۹٪ موفقیت



(916) 442-9999

980 9th St., 16th Floor
Sacramento, CA 95814

(408) 777-8867

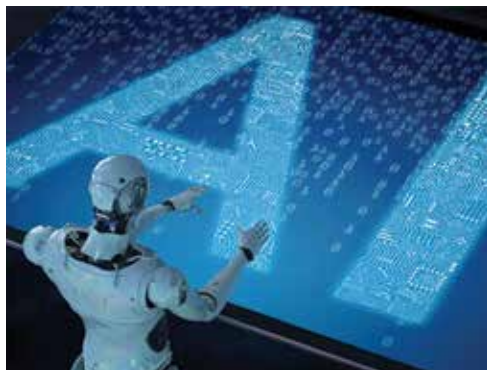
2880 Zanker Rd., Suite 203
San Jose, CA 95134

(925) 777-0432

425 Market St., Suite 200
San Francisco, CA 94105

هوش مصنوعی تمدن ما را هک کرده است!

یووال نوح هراری، تاریخ‌گزار و اندیشمند



هوش مصنوعی به این توانایی رسیده که با میلیون‌ها انسان رابطه صمیمی انبوه برقرار کند. همه می‌دانیم که طی دهه گذشته شبکه‌های اجتماعی به میدان نبردی برای جلب توجه انسان‌ها بدل شده است. با نسل جدید هوش مصنوعی، این عرصه نبرد، از «توجه»

به «صمیمیت» تغییر خواهد کرد. ولی در نبرد بین هوش‌های مصنوعی برای ایجاد رابطه صمیمانه با ما، که می‌تواند ما را به رأی دادن به برخی سیاسیون یا خرید برخی محصولات متقاعد کند، چه بر سر جامعه انسانی و روان انسان خواهد آمد؟

حتی بدون ایجاد «صمیمیت ساختگی»، ابزارهای مدرن هوش مصنوعی تأثیری عمیق بر عقاید و جهان‌بینی ما خواهد داشت. مردم شاید از یک هوش مصنوعی منفرد به عنوان فرشته مشاور و همه‌چیزدان استفاده کنند. جای تعجب ندارد که گوگل هراسیده است. چرا من سر خود را با جستجوی اینترنتی درد بیاورم، وقتی خیلی راحت می‌توانم از فرشته مشاور بپرسم؟ صنعت اخبار و تبلیغات هم باید بترسد. چرا من روزنامه بخوانم وقتی می‌توانم آخرین اخبار را از فرشته مشاور بگیرم؟ و وقتی می‌توانم از فرشته مشاور بپرسم چه چیزی بخرم بهتر است، دیگر تبلیغات به چه دردی می‌خورد؟

اما حتی این سناریوها هم تصویر کلی را واقعا نشان نمی‌دهد. آنچه این‌جا از آن سخن می‌گوئیم، احتمالا پایان تاریخ انسان است. نه پایان تاریخ، فقط پایان قسمتی از تاریخ که زیر سلطه انسان بوده است. تاریخ تعامل بین بیولوژی و فرهنگ است، بین نیازهای بیولوژیک و امیال ما برای چیزهایی مثل تغذیه و سکس و همین‌طور مخلوقات فرهنگی ما مثل ادیان و قوانین. تاریخ روندی است که از طریق آن، تغذیه و سکس به کنترل قوانین و ادیان در آمد.

اگر هوش مصنوعی فرهنگ را در دست بگیرد و شروع به خلق قصه‌ها، ملودی‌ها، قانون و ادیان کند، چه بر سر سیر تاریخ خواهد آمد؟ ابزارهای پیشین مثل ماشین چاپ و رادیو به گسترش ایده‌های فرهنگی انسان‌ها کمک کردند، ولی هرگز از خودشان ایده‌های فرهنگی جدید خلق نکردند. هوش مصنوعی اساسا متفاوت است. هوش مصنوعی می‌تواند ایده‌های کاملا جدید، و فرهنگ کاملا تازه خلق کند.

ابتدا احتمالا هوش مصنوعی از الگوهای اولیه انسانی، که در دوران نوزدایش آموخته، تقلید خواهد کرد. ولی با گذشت هر سال، فرهنگ هوش مصنوعی جسورانه به جاهایی وارد خواهد شد که انسان هرگز قبلا به آنها پا نگذاشته است. هزاران سال، انسان‌ها درون رویای انسان‌های دیگر زیستند. در دهه‌های آتی، ما شاید درون رویاهای یک هوش مصنوعی بیگانه باشیم. البته تازه چند دهه است که ترس از هوش مصنوعی ذهن بشر را به خود مشغول داشته، ولی هزاران سال انسان‌ها اسیر ترسی بسیار عمیق‌تر بوده‌اند. ما همیشه از قدرت قصه‌ها و تصاویر برای فریب اذهان‌مان و ایجاد توهمات استفاده کرده‌ایم. در نتیجه، از دوران باستان انسان‌ها از گرفتار شدن در دنیای توهمات ترس داشته‌اند.

در سده هفدهم رنه دکارت می‌ترسید که شاید دیوی شرور او را درون دنیای توهمات اسیر کرده و هر آنچه او می‌بیند و می‌شنود، مخلوق آن باشد. از یونان باستان، تمثیل غار افلاطون معروف بوده است: عده‌ای همه عمر درون غاری زنجیر شده و روبروی‌شان دیواری خالی قرار دارد. روی دیوار سایه‌های مختلفی حرکت می‌کند و این زندانیان توهمات خود را به عنوان واقعیت می‌پذیرند.

در هند باستان مرشدان بودایی و هندو می‌گفتند که انسان‌ها درون مایا یعنی دنیای توهمات گرفتار زندگی می‌کنند: آنچه که در حالت عادی واقعیت می‌پنداریم، معمولا فقط تصورات ذهن ماست. مردم به خاطر باورشان به یک چنین توهمی، ممکن است جنگ‌های تمام‌عیار راه بیندازند، دیگران را بکشند یا مایل به کشتن خودشان باشند. انقلاب هوش مصنوعی ما را با دیو دکارت، غار افلاطون، و مایا رو در رو کرده است. اگر حواس‌مان نباشد، شاید در پس پرده‌ای از توهمات گرفتار شویم و نتوانیم آن را پاره کنیم یا حتی متوجه وجود آن نشویم.

البته قدرت جدید هوش مصنوعی را می‌توان برای مقاصد نیک هم به کار برد. من این‌جا به این موضوع نمی‌پردازم چون طراحان هوش مصنوعی به قدر کافی درباره‌اش حرف می‌زنند. شغل مورخان و فلاسفه‌ای مثل من این است که به خطرات توجه بدهم.

از آغاز عصر کامپیوتر، ترس از هوش مصنوعی مدام ذهن بشر را مشغول کرده است. این ترس‌ها تا به حال بر استفاده ماشین از ابزارهای فیزیکی برای کشتن، برده‌گیری و جانشینی انسان تمرکز داشته است. ولی طی چند سال گذشته ابزارهای جدید هوش مصنوعی ظهور کرده است که بقای تمدن بشر را از جهتی غیرمنتظره تهدید می‌کند. هوش مصنوعی به برخی توانایی‌های مهم برای دستکاری و تولید زبان، چه با کلمات یا صدا و تصویر، دست یافته و به این ترتیب سیستم عامل تمدن ما را هک کرده است. زبان چیزی است که تقریبا تمام فرهنگ انسان از آن تشکیل شده است. مثلا حقوق بشر در دی.ان.ای ما ثبت نشده است، بلکه جزو مصنوعات فرهنگی است که ما با توانایی قصه‌گویی و نگارش قانون آنها را خلق کرده‌ایم. خدایان واقعیات فیزیکی نیستند، بلکه مصنوعات فرهنگی هستند که ما با ابداع افسانگان و نوشتجات مقدس تولیدشان کردیم.

پول هم جزو مصنوعات فرهنگی است. اسکناس فقط تکه کاغذی رنگی است و در حال حاضر بیش از ۹۰ درصد پول دنیا به صورت اسکناس هم نیست، بلکه صرفا اطلاعات دیجیتال است که در کامپیوترها ذخیره شده است. آنچه به پول ارزش می‌بخشد، داستان‌هایی است که بانکداران، وزرای مالیه و کارشناسان رمزارز به ما درباره آن می‌گویند. کلاه‌برداران معروفی مثل سام بنکمن-فرید، الیزابت هولمز و برنی میداف مهارت چندانی در تولید ارزش واقعی نداشتند، بلکه همگی داستان‌سرایی فوق‌العاده قهار بوده‌اند. اما چه اتفاقی خواهد افتاد اگر یک هوش غیرانسانی بهتر از انسان معمولی قصه بگوید، ملودی تصنیف کند، نقاشی کند، و قانون و کتب مقدس بنویسد؟ وقتی مردم به چت‌جی‌پی‌تی و دیگر ابزارهای جدید هوش مصنوعی فکر می‌کنند، معمولا به چیزهایی مثل دانش‌آموزان مدرسه در حال استفاده از هوش مصنوعی برای نوشتن انشاهای‌شان فکر می‌کنند و این‌که وقتی بچه‌ها چنین کاری کنند، چه بر سر نظام آموزشی خواهد آمد؟ اما این طرز فکر، تصویر کلی را نمی‌بیند. انشای مدرسه را فراموش کنید. به انتخابات بعدی ریاست‌جمهوری آمریکا در ۲۰۲۴ فکر کنید، و به تاثیر ابزارهای هوش مصنوعی که می‌تواند از آنها برای تولید انبوه محتوای سیاسی، اخبار جعلی و حتی کتب مقدس برای فرقه‌های جدید استفاده شود. در سال‌های اخیر، فرقه کیوانان حول پیام‌های آنلاین ناشناسی موسوم به کیو دراپس [Q Drops] رشد کرد. پیروان گروه این کیو دراپس‌ها را جمع کرده و به عنوان متون مقدس محسوب و تفسیر می‌کنند. هرچند تا جایی که می‌دانیم تمام کیو دراپس‌ها را آدم‌ها نوشته‌اند، و ربات‌ها صرفا به انتشارشان کمک کرده‌اند، در آینده شاید شاهد ظهور اولین فرقه‌های تاریخ باشیم که متون مقدس‌شان به دست هوش غیرانسانی نوشته شده است. ادیان در تمام تاریخ مدعی بوده‌اند که کتب مقدس‌شان منبعی غیرانسانی دارد. به‌زودی ممکن است این اتفاق بیفتد.

در سطح روزمره شاید به‌زودی شاهد گفتگوهای طولانی آنلاین، در زمینه‌هایی مثل سقط جنین، تغییر اقلیم یا تهاجم روسیه به اوکراین، با موجوداتی باشیم که خیال می‌کنیم انسان‌اند، ولی در واقع هوش مصنوعی هستند. موضوع این است که از نظر ما وقت صرف کردن برای تغییر عقاید بیان‌شده از طرف یک ربات هوش مصنوعی شاید کاری مطلقا عبث باشد، ولی هوش مصنوعی پیام‌های خود را چنان دقیق تکامل می‌بخشد که به احتمال زیاد ما را تحت تاثیر خود قرار خواهد داد.

هوش مصنوعی با تسلط بر زبان، حتی می‌تواند روابط صمیمانه با افراد برقرار کند، و از این صمیمیت برای تغییر عقاید و جهان‌بینی ما بهره ببرد. هرچند هیچ نشانه‌ای از این نیست که هوش مصنوعی دارای خودآگاهی یا احساس شخصی باشد، ولی هوش مصنوعی برای ایجاد صمیمیت ساختگی با انسان‌ها، کافی است بتواند کاری کند که آدم‌ها به او وابستگی عاطفی پیدا کنند. پارسال یکی از مهندسان گوگل به اسم بلیک لمون علنا گفت که ربات مکالمه لامدا (که او روی آن کار می‌کرد) به خودآگاهی رسیده است. این ادعای جنجالی او باعث شد شغلش را از دست بدهد. اما جالب‌ترین چیز این ماجرا، ادعای لمون نیست، که احتمالا غلط است، بلکه این میل اوست برای به خطر انداختن شغل نان و آبدارش آن هم به خاطر یک ربات هوش مصنوعی. اگر هوش مصنوعی بتواند مردم را طوری تحت تاثیر قرار دهد که شغل‌شان را به‌خاطرش به خطر بیندازند، چه کارهای دیگری می‌تواند به آنها القاء کند که برایش انجام دهند؟ در نبرد سیاست برای فتح دل و جان مردم، صمیمیت موثرترین سلاح است، و حالا

گوید. باز گفتم: «اگر کمکی لازم داری من و همسر من اینجا هستیم و می توانیم کمکت کنیم»، همچنان که می گریست گفت: «نه!»
 چاره ای نبود. آمدیم خانه. مانده بودم چکار کنم! به پلیس زنگ بزنم! اگر پلیس بیاید آیا برایش در دسری فراهم نمی شود! هی از خودم می پرسیدم این وقت شب در آن تاریکی مطلق دخترکی پانزده شانزده ساله چه می کند! آیا پدر و مادرش از خانه بیرونش انداخته اند! آیا راست می گفت کسی به دنبالش خواهد آمد!
 رفتم بخوابم. خواب به چشمانم نمی آمد. هی با خودم کلنجار می رفتم که بر سر این دخترک گریان چه خواهد آمد! تا صبح ده بار از خواب بیدار شدم. از پشت پنجره به خیابان نگاه می کردم مبادا دخترک گریان همچنان بی پناه و سرگردان مانده باشد. گاهی اوقات آدمی در چنان موقعیتی قرار می گیرد که نمی تواند هیچ تصمیمی بگیرد. موقعیت اضطراب! و گویی جهان از هر سلامی خالی است!



رفته ام چند تا بوته گوجه فرنگی خریده و آورده ام توی باغچه خانه ام کاشته ام. هر بوته اش را ۹ دلار خریده ام. دوازده دلار پول کود شیمیایی و دوازده دلار هم پول خاک داده ام. بوته را کاشته ام. آب شان داده ام. نوازش شان کرده ام. شب ها نگران شان بوده ام نکند سرما زده بشوند! صبح که از خواب پا می شوم اولین کاری که می کنم بدو می روم سراغ شان ببینم گوجه های نازنینم از دیشب تا حالا قد کشیده اند یا نه؟

بوته ها قد کشیده اند. چند تایی شان گل زده اند. گل های زرد رنگ. نگاه شان می کنم. کیف می کنم. با آنها حرف می زنم. انگار بار همه رنج های عالم از دوشم بر داشته می شود. نازشان هم می کنم. روزی ده بار می روم نگاهی بهشان می اندازم نکند بلایی سرشان آمده باشد.

اگر بوته ها به بار بنشینند، هر گوجه ای که برداشت کنیم پای من ده دلار تمام شده است. مادرم در لاهیجان در حیاط خانه مان باغچه ای داشت و گوجه و خیار می کاشت. یک شاهی هم پول بوته و خاک و کود شیمیایی نمی داد اما برای مصرف شش ماه مان گوجه داشتیم. چه گوجه های خوشمزه ای هم. به گوجه هم می گفتیم پامادور! پامادور دیگر چه زبانی است! روسی است! ترکی است! به مرغابی هم می گفتیم خوته کا!



برایم نوشته بود که: «آقا! به دادم برس! جانم را نجات بده! اگر هر چه زودتر جانم را بر ندارم از این خراب شده خارج نشوم اینها مرا خواهند کشت». گاهگاهی اینجا و آنجا نوشته هایش را می خواندم. بنظرم آدم دردمند صاحب دلی می آمد. آهسته آهسته از راه دور با هم آشنا شدیم و گپ و گفتی داشتیم. من آمریکا بودم او ایران. می گفت: «آقا! اینجا روزنامه ام را بسته اند، همین روزهاست سراغم بیایند زندانی ام کنند. اگر زندان بروم حتما مرا زیر شکنجه خواهند کشت. دستم به دامت. آقا! من رفیق و همشهری نوح شاعر هستم. نوح مرا خوب می شناسد، نوح هم زنگ زد که: «حسن جان، اگر می توانی از هیچ کمکی به این همشهری مان کوتاهی نکن،» زمان ریاست جمهوری خاتمی بود. بسیاری از روزنامه ها را بسته بودند. اکبر گنجی را به زندان انداخته بودند. دلم سوخت. برایش دعوتنامه رسمی فرستادم. ضمانت مالی فرستادم. رفت دبی ویزا گرفت آمد آمریکا. کار و زندگی ام را ول کردم رفتم از فرودگاه سانفرانسیسکو ورش داشتتم آوردم خانه ام.

قبل از اینکه به فرودگاه بروم زمنم با تعجب پرسید: «این آقا را می شناسی؟» گفتم: «نه!» گفت: «چیکاره است؟» گفتم: «روزنامه نگار!» پرسید: «کسی را که نمی شناسی چطور میآوری خانه ات؟» گفتم: «خانم جان! هموطن ماست. جانم در خطر است. باید کمکش کنیم.» زمنم گفت: «مگر آنهاهی که شاپور بختیار و دکتر برومند و فریدون فرخزاد و دکتر رضا مظلومان را کشتند هموطن شان نبودند؟»
 جوابی نداشتیم. دو ساعت رانندگی کردم رفتم از فرودگاه سانفرانسیسکو آوردمش خانه ام. شب که شد تلفن کرد به همسرش در تهران. مرا هم واداشت با همسر و دختر جوانش صحبت کنم. کلی از من تشکر کردند. فردایش بردمش شهر را نشانم بدهم. رفتم ناهاری خوردیم و اینجا و آنجا شهر را نشانم دادم. فهمیدم سر و سری با اصلاح طلبان حکومتی دارد. هی خاتمی خاتمی می کرد: «خاتمی به من گفت فلان!، خاتمی به من نامه نوشت.»

گفتم: «برایت وکیل می گیرم زن و دخترت را بیاوری آمریکا.» دخترش هیجده ساله بود. گفت: «دوست دارد برود واشنگتن. آنجا در صدای آمریکا رفیقی دارد که می تواند دستش را در صدای آمریکا بند کند.»
 گشتی در شهر زدیم. یک بار برگشت به من گفت: اینجا فاحشه خانه اش کجاست؟ مرا می بینی؟ خشکم زد. به قول ابوالفضل بیهقی از دست و پای بمردم.
 با خودم گفتم: «یا روح القدس! این دیگر چه جانوری است؟ کاشکی حرف زمن را گوش می کردم. هر چه باشد زن ها عاقل تر از مردها هستند.»
 فردایش بچه اش را دستش دادم و گفتم: «بفرمایید بیرون.»
 بردمش فرودگاه برایش بلیط گرفتم. پول بلیطش را هم دادم و فرستادمش واشنگتن. و پشت دستم را داغ کردم دیگر از این گه خوری ها نکنم، و نکردم.



نیمه شب بود. از مهمانی بر می گشتم. نزدیکی های خانه ام هیکل در خود فرو هشته انسانی توجهم را جلب کرد. هیکلی کوچک و کودکانه. نشسته در تاریکی. پای صندوق پست. سر در گریبان. مجاله همچون روزنامه کهنه ای.

ایستادم. شیشه ماشین را پایین کشیدم و پرسیدم: «می تونم کمکت کنم؟»
 از آن هیکل پیچیده در رخت و لباسی کهنه، چشمان آبی اشک بار دخترکی شانزده هفده ساله برویم گشوده شد. پرسیدم: «این وقت شب اینجا چه میکنی، در این تاریکی؟» لحظه ای در آن هنگامه شگفت تصویر دختر خودم در ذهن و ضمیرم نقش بست. سر بلند کرد و گریست. گفتم: «آیا کمک لازم داری؟» گفت: «نه!» گفتم: «خانه مان همینجاست. در چهار قدمی شما. اگر کمکی لازم داری بگو.» با همان چشمان اشک بار گفت: «کسی می آید اینجا مرا بر می دارد می برد.» می دانستم راست نمی

استخدام

نیاز به خانمی با داشتن گواهینامه معتبر رانندگی، جهت مراقبت (غذا، دارو و کمک بدنی) از خانمی در شهر مورگان هیل داریم.

۰۳۰۶-۶۵۵۵(۴۰۸)

وحد زمردی

مدرس و کارشناس موسیقی
 با بیش از بیست سال تجربه



تدریس کلاس های آواز، تار، ستار، تنبور، پیانو،
 ریتم خوانی، سلفژ و صداسازی و تئوری موسیقی

۹۲۴۴-۷۴۵(۴۰۸)

www.vahidzomorodi.com



سهیلا رضایی

متخصص در امور خرید و فروش املاک در شهر ساکرامنتو، بی اریا و حومه

(916) 616-7395 + (408) 455-2330



Soheila Rezae
Lic.: 01834116



تیم مجرب ما املاک شما را با دریافت کمترین کمیسیون و بالاترین قیمت ممکن به فروش می رساند

با پایین ترین قیمت، زیباترین منازل را در ساکرامنتو و حومه صاحب شوید!

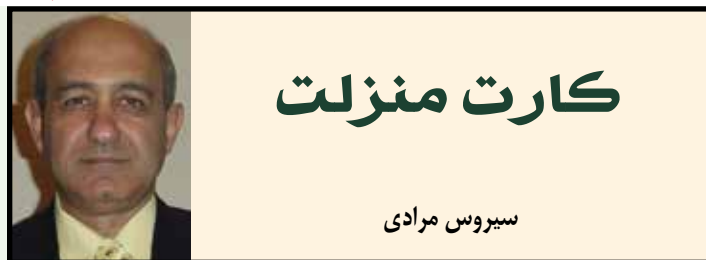


Soheila.Realtor@gmail.com

9217 Sierra College Blvd #120, Roseville, CA



و از کارت شناسائی تا دفترچه تعاونی آموزش و پرورش که برخی اوقات برنج و روغن را با قیمتی پائین تر از بازار آزاد می داد، همه جا این عکس معروف خود نمائی می کرد. مش صفر با تانی به



کارت منزلت

سیروس مرادی

پشت کارت نگاه کرد و با دقت جمله ای را که با خط درشت قرمز رنگی چاپ شده بود، ملاحظه کرد: «در نگهداری این کارت دقت فرمائید، المثنی صادر نخواهد شد.» مش صفر با خودش فکر کرد که اگر نتواند یک کارت را حفظ کند پس برای لای جرز خوب است. اصلاً چه معنی دارد که یک آدم بازنشسته کارتش را گم کند، آنهم کارت منزلت را که مزایای بیشماری دارد.

روزهای اول که از کارت منزلت در اتوبوس و مترو استفاده می کرد، واقعاً کیف می کرد. دیگر لازم نبود پول بلیط بدهد. تا کارت منزلت را بلند می کرد، راننده اتوبوس با احترام به وی بفرما میزد. گو اینکه مش صفر این اواخر به این نتیجه رسیده بود که راننده های اتوبوس بیشتر از آن که به کارت منزلت اهمیت بدهند، احترام سن او را دارند و حتی اگر وی بلیطی هم ارائه نکند، آنها با افتخار وی را سوار خواهند کرد. در این بین زن مش صفر امانش را بریده بود و مرتباً از وی می خواست که مواظب کارت منزلتش باشد تا گم نشود. خیلی از همکاران سابقش به مش صفر توصیه می کردند که کارت منزلت خود را در کیف های مخصوصی که جلد آنها شفاف است گذاشته و کیف را از گردنش آویزان کند تا گم نشود. حسن استفاده از این وسیله آن بود که بدون خارج ساختن کیف از گردن، مش صفر می توانست کارتش را به راننده اتوبوس نشان دهد. مش صفر اغلب به فکر جمله «المثنی صادر نخواهد شد» می افتاد و پشتش می لرزید. همیشه با خودش فکر می کرد که این اتفاق برای وی نخواهد افتاد و گم کردن کارت منزلت کار پیرمردهای خرفتی است که دچار آلزایمر شده اند و حتی آدرس منزل خود را نیز بلد نیستند.

هنوز سه ماه از صدور کارت منزلت نگذشته بود که مش صفر آن را گم کرد. به همین سادگی. صبح که از خواب بیدار و به قصد خرید از خانه خارج شد، متوجه شد که دیگر کارت منزلتی همراهش نیست. اولش نمی توانست چطور با این مشکل کنار بیاید ولی سرانجام نزدیک ظهر تصمیم گرفت که دیگر به منزل برنگردد. زنش همین طوری هم سر مسائل ساده زندگی بر سرش غر می زد والان که کارت منزلتش را گم کرده، زنش وی را رسوای عالم می کرد. نزدیک ظهر طبق عادت به سوی منزل راه افتاد ولی به خاطرش آمد که نباید به خانه برود. با وجود آنکه از پارک رفتن متفر بود داخل پارک شد. نزدیک ظهر بود و بیشتر پارک نشینان، پیرمرد هائی مثل او بودند که قیافه هایشان از دور داد می زد که بازنشسته اند. جمع بازنشسته ها همیشه جالب است. آنها بدون آنکه به حرف هم گوش کنند، فقط حرف می زنند. انگار می دانند که در حرف های طرف مقابل شان نکته جالبی برای شنیدن نیست. شاید آنها به این خاطر حرف می زنند که سخن گفتن یادشان نرود. بیشتر از اضافه حقوق هائی که دولت قرار است بدهد صحبت می شود و هر کسی سعی می کند از قول منبعی که خودش هم نمی داند کیست و صد البته موق و قابل اطمینان، به دیگران بقبولاند که در آینده خیلی نزدیک پول هنگفتی به حسابشان ریخته خواهد شد و یا اینکه قرار است همه بازنشسته ها به صورت رایگان و مدت دو هفته به مشهد بروند، آن هم به همراه خانواده. در اینجا بحث های زیادی در می گرفت. خیلی از آنها می گفتند که اصلاً مایل نیستند که به همراه زنشان به مسافرت بروند و می گفتند که تحمل همسر برای چند ساعت روز به اندازه کافی طاقت فرسا است و اگر با هم به مشهد بروند، آن وقت! اوایل! خر بیار و باقالی بار کن!

مش صفر با احساس غربت خاصی به جمع بازنشسته ها نزدیک شد. یکی شان از داستان پیرمرد انگلیسی می گفت که تلویزیون نشان داده و الان ۷۵ سال است با همسرش به خوبی و خوشی زندگی می کند. پیرمردی گفت که این هم کلک انگلیسی دیگری است که می خواهند ما را وادار کنند تا زنهای مان را بیشتر تحمل کنیم. تعریف پیرمرد دیگری از صفحه حوادث روزنامه که مردی زن و مادر زن و پدر زنش را یک جا کشته، با استقبال همه پیرمرد ها روبرو شد. یکی شان با صدای بلند گفت: «به این می گویند راه حل ریشه ای مشکل!»

اوایل، صحبت ها برای مش صفر جالب بود ولی چند دقیقه بعد دیگر اصلاً توجهی به آنها نداشت. انگار آنها در حلال فقط دهان شان تکان می خورد و مش صفر با چشمانی از حدقه در آمده به آنها زل می زد.

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

صفر پناهی آموزگار بازنشسته بعد از ۳۰ سال تدریس، سرانجام با اصرار زنش رفت و کارت منزلت گرفت. همکاران سابقش وقتی در پارک محل او را می دیدند چنان از مزایای کارت منزلت که «می توانی با آن مجانی سوار اتوبوس های شرکت واحد و یا مترو بشوی» حرف می زدند که انگار به قول فرانسوی ها «Pass Par» گیرشان آمده و با آن می توانند به هر جایی خواستند سرک بکشند. در اداره بازنشستگی آموزش و پرورش، اغلب کارمندان از معلمان سابق بودند که حالا بدتر از مش صفر بالای ۷۰ سال داشتند. بیشترشان دارای سمعک و عینک بودند و وقتی می خواستند فرمی را پر کنند، گوینده باید در گوش شان داد می کشید. مش صفر پرسان پرسان مسئول صدور کارت منزلت را پیدا کرد. وقتی مقابل صندلی او نشست، هر دو دقایقی به قیافه همدیگر زل زدند. این عادت بازنشسته ها در همه جای دنیاست. آنها به نحوی فکر می کنند که در گذشته همدیگر را دیده اند ولی هیئات! همدیگر را به جای نیاوردند. مش صفر بدون آنکه ازش پرسند با دلخوری گفت که آمده کارت منزلت بگیرد. کارمند مربوطه که علاوه بر عینک و سمعک، جثه ای ظریف و لاغر و سیبلی کلفت به سبک مظفرالدین شاه داشت، با انگشتان استخوانیش به دیوار روبرو اشاره کرد و بعد از چند ثانیه لبانش را باز کرد و گفت که «باید مدارکی را که نوشته شده برای صدور کارت آماده کند». مش صفر اصلاً سرش را نچرخاند تا فهرست مدارکی درخواستی را ببیند. با خود فکر می کرد که این مرد چطور می تواند سنگینی آن سیبل را تحمل کند. مش صفر نگاهش برای لحظاتی به نگاه پیرمرد گره خورد و تازه در تابلوی پشت سرش توانست اسمش را بخواند: «ابراهیم ادیب، مسئول صدور کارت منزلت.» با وجود شیوع آلزایمر در سالهای اخیر بین سالمندان ایران، توانست آقای ادیب را به خاطر آورد. وی معلم ادبیات بود. اصلاً طبع شعر نداشت. شایع بود که همیشه تعداد زیادی اشعار ابکی برای مناسبت های مختلف در جیبش آماده دارد و همیشه اصرار داشت آنها را به عنوان اشعاری فی البداهه به خلق الله قالب کند. برای روز مادر و نوروز و چهارشنبه سوری اشعاری می خواند که از بیت دوم به بعد همه دهن دره می کردند. خودش ادعا می کرد که از سبک امیر خسرو دهلوی پیروی می کند ولی همه معلمان ادبیات می گفتند که آقای ادیب با این ادعا روح امیر خسرو را در قبر می لرزاند. مش صفر یک لحظه خواست آشنائی بدهد ولی ترسید که ادیب او را ساعت ها معطل کند تا آخرین شعرش را که نمی داند کجا گذاشته برایش بخواند. آقای ادیب این اواخر به دلیل کهولت سن، وقتی شعر می خواند ردیف بیت ها را گم می کرد و اغلب آنها را دو یا سه بار می خواند. ابیاتی که تحمل شنیدن همان یک بارش هم دل شیر و صبر ایوب می خواست.

مش صفر بدون آنکه به تابلویی که فهرست مدارک بر روی آن نوشته شده بود نگاه کند، پاکتی را به سوی ادیب دراز کرد. زن مش صفر قبلاً می دانست که چه چیزهائی لازم است و همه آنها را تهیه و در پاکت قرار داده بود. آقای ادیب با انگشتان استخوانی خود که انگار سالهاست حرکتی نکرده اند با دقت پاکت را گرفت و بعد از دقایقی که به نظر مش صفر هزار سال نوری گذشت همه مدارک را روی میز گذاشت. با بررسی تک تک آنها و با واسواسی عجیب به صورت مش صفر زل می زد. زن مش صفر چند تا از عکس های دوران جوانی و قبل از انقلاب وی را در پاکت گذاشته بود که ادیب اول به آنها نگاه کرد و بعداً نوک انگشتانش را بر روی آنها کشید. انگار می خواست پوست صورت مش صفر را در ۳۰ سال پیش لمس کند. با دقت و جدیت به صورت مش صفر زل زد. انگار با چشمان کم فروغش می خواست آزمایش DNA انجام داده و تعلق عکس ها را به مش صفر ثابت کند. سرانجام ادیب

پوختی پیروزمندانه زد و این یعنی همه چیز و به قول زن مش صفر: OK. مش صفر دو هفته بعد از آن تاریخ، کارت منزلت خود را گرفت. طبق معمول ۵۰ سال گذشته، با دقت به عکسش نگاه کرد. انگار فکر می کرد عکس شخص دیگری را به جای وی در کارتش زده اند ولی با تردید بسیار سرانجام به خودش قبولاند که عکس مال خودش است، منتها مال ۳۰ سال پیش. با پیراهنی سفید و کراواتی قرمز و کت و شلواوری سرمه ای. این عکس را خیلی دوست داشت، خیلی از دوستانش سر به سرش می گذاشتند و می گفتند که مش صفر عکس دامادیش را همیشه همراه دارد

اردشیر زاهدی، چند برش از رازهایی که پس از مرگ منتشر شد

فرامرزد داور

پروژه تاریخ شفاهی ایرانیان در مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد، اخیراً فایل مصاحبه‌ای با «اردشیر زاهدی» را منتشر کرده که تاریخ انجام آن مربوط به ژانویه ۱۹۹۲ [۱۳۷۰] است. آقای زاهدی در زمان انجام مصاحبه با تاریخ شفاهی که توسط «حبیب لاجوردی»، در ویلای پدری او در مونتر و سوئیس انجام شده، شرط گذاشته بوده که گفته‌هایش پس از درگذشت او، به صورت عمومی منتشر شود. حالا نزدیک به یک سال و نیم پس از مرگ، پروژه تاریخ شفاهی، این مصاحبه ۲۷ ساعته را در اختیار عموم گذشته که حاوی جزئیات جدید و روایت دیگری از تاریخ معاصر ایران در دوره «محمدرضا پهلوی» است. مصاحبه در ابتدا با نحوه آشنایی «فضل الله زاهدی» یا آن‌طور که خودش می‌گوید، «پاپا» و دختر «مومن‌الملک پیرنیا»، پدر و مادر اردشیر زاهدی شروع می‌شود. پیرنیا زمانی رئیس مجلس شورای ملی بوده و معروف است زمانی که «رضاشاه» پیش از تاسیس حکومت پهلوی با لباس و چکمه نظامی عزم ورود به مجلس را داشته، جلوی ورود او با لباس نظامی به پارلمان را گرفته است. زاهدی در خاطرات خود به این نکته اشاره کرده و گفته پدربزرگش تصمیم داشته رضاشاه را از مجلس شورای ملی بیرون کند، اما در ادامه، روایت نزدیک شدن خانواده خود به رضاشاه و سپس محمد رضاشاه را بازگو کرده است.

اردشیر زاهدی متولد سال ۱۳۰۸ در تهران است. از قول نزدیکانش می‌گوید که در هنگام وضع حمل، پزشکان گفته بودند که احتمال به دنیا آمدن او و زنده ماندن مادرش کم است و باید بچه با عمل سزارین به دنیا بیاید. اما پدرش فرمانده قوا شمال در گیلان بوده و پدربزرگ مادری‌اش رضایت نمی‌دهد که خطری، جان فرزند سر لشکر فضل الله زاهدی را تهدید کند. به همین دلیل، جان دختر خود را به خطر می‌اندازد و اجازه عمل سزارین نمی‌دهد. شوخ طبعی زاهدی گاهی در میانه پاسخ‌هایش خودنمایی می‌کند: «باری، چندین روز طول می‌کشد و مادربزرگم و عمه‌ها و این‌ها و خانم عشرت‌السلطنه، همه دعا بخوانند و عرض شود که، اذان در بالای پشت‌بام به طوری که گفتند بدهند و نمی‌دانم عرض شود که خرج بدهند و نمی‌دانم حلوا درست کنند، آش درست کنند به این‌ور و آن‌ور. خلاصه تو، سرت را درد نیاورم، قرار بر این می‌شود که ما را به زور بکشند بیرون و در نتیجه، این گوش من که معروف شدم به بلبله گوش، از گوش می‌کشند گویا، از طرفی که گوش‌های من همین‌طور بلبله گوش می‌موند بود.» می‌گوید نام شناسنامه او اردشیر و نام مذهبی‌اش همتای پدرش، «فضل الله» است اما قرار بوده نام او داریوش شود: «این‌ها اسم مرا می‌گذارند داریوش. ولی پدرم چون سپهبد یزدان‌پناه دوستش بوده و پسری داشته به اسم داریوش که تازه مرده بوده، برای اینکه او ناراحت نباشد و این‌ها، از آنجا تلگراف می‌زند می‌گوید که تولد اردشیر را تبریک می‌گویم.»

مخالفت روحانیون قم با ازدواج شاه با «ماریا گابریلا»: اردشیر زاهدی فقط پسر نخست‌وزیر بعد از کودتا ۲۸ مرداد نبود که سلطنت شاه را به او برگرداند، اردشیر با شاهدخت «شهناز»، دختر بزرگ شاه و فوزیه ازدواج کرده بود و مدتی داماد شاه بود. با این همه، به دلیل روابط نزدیکی که با شاه قبل از این وصلت داشت، شاهد لحظات مهمی از زندگی خصوصی محمدرضا شاه بوده است، از جمله پس از جدایی شاه از ملکه فوزیه و ملکه ثریا، و زمانی که قرار بود برای بار سوم ازدواج کند.

به روایت زاهدی، دختر پادشاه سابق ایتالیا، «ماریا گابریلا» برای ازدواج با شاه در نظر بود: «بالاخره قرار بر این شد که در یکی از این سفرها که اعلیحضرت به اروپا تشریف می‌آورند، والا حضرت گابریلا دختر پادشاه را ببینند. این ملاقات پیش آمد در سوئیس، در ژنو در پروما دوین، یکی از منزل‌هایی که پدرم آنجا زندگی می‌کرد. اعلیحضرت هم از ایشان خیلی خوششان آمد. آن هم یک دختر جوان تحصیل کرده‌ای بود و آن وقت دانشگاه می‌رفت، اما چند مشکل در اینجا پیش آمد. یکی اینکه پادشاه سابق ایتالیا زیاد به این کار راضی نبود. دلیلش هم این بود که چون ایشان خیلی آدم مذهبی و کاتولیک بودند، علاقه‌مند بود که حتماً دخترش باید شوهرش کاتولیکی باشد. خوب، اینکه غیرممکن بود برای یک پادشاه شیعه. یواش یواش این موضوع اوج گرفت و این صحبت‌ها، در آن وقت هم قرار شد که خواهر پادشاه [ایتالیا] با یکی دوتا دیگر از فامیل بیایند به ایران. که آن وقت اعلیحضرت از من خواستند،



اردشیر زاهدی در کنار همسرش شاهدخت شهناز

من بروم شمال ترتیب پذیرایی این‌ها را بدهم بینم وضع هتل رامسر و غیره و این‌ها چیست.» اما ما چرا به این آسانی پیش نرفت. محمدرضا شاه در آن زمان تنها پادشاه شیعه در جهان بود و روحانیون قم با وصلت او با یک دختر کاتولیک موافق نبودند. اولین ازدواج او با دختر پادشاه وقت مصر بود، اما ملکه

فوزیه مسلمان بود و مشکلاتی که در راه ازدواج دختر پادشاه سابق ایتالیا به وجود آمد، آن زمان نبود: «در اینجا چیزی که پیش آمد این بود که اول یک پیغامی از طرف آیت‌الله «بروجردی» آقای امام‌جمعه برای من آوردند که این صحبت اگر صحیح باشد درست نیست، و اعلیحضرت نمی‌توانند این کار را بکنند. اعلیحضرت پادشاه شیعه هستند. از آن‌ور آن عده‌ای که طرفدار بودند آمدند راه‌حل پیدا کردند که خوب، پس بیایم ایشان زن بگیرد، ولی بچه‌ها تا سن هجده سالگی آزاد باشند آیا کاتولیک بشوند یا نشوند. این بحث‌ها در ایران بود که در اینجا آیت‌الله «بهبهانی»، عرض شود که، مرا خواستند. آنجا ایشان هم به من پیغام حضرت آیت‌الله بروجردی را و نظر خودشان را دادند که این برخلاف است و اعلیحضرت این کار را اگر بکنند با پادشاهی خودشان بازی می‌کنند و این خطرناک است و ما شدیداً مخالف این فکر خواهیم بود.»

وزارت خارجه مدرن ایران، یادگار اردشیر زاهدی: اردشیر زاهدی دو دوره سفیر ایران در آمریکا، یک دوره در بریتانیا و مدتی هم در این میان وزیر خارجه بوده است. در دوره‌ای که سیاست ایران برای ارتباط جهان، «سیاست مستقل ملی» نام گرفته بود. گرچه وزارت خارجه ایران از قدیمی‌ترین نهادهای حکومتی است، اما ساختار مدرن آن مدیون زاهدی است که در دوره ۵ ساله وزارتش، اساسنامه آن را تغییر داد، برخی از املاک خود را به وزارت خارجه داد تا مدیران آن در ملاقات‌های خارجی، به قول خودش، «آبرویشان حفظ شود»، موقعیت وزارت خارجه در دربار و دیدارهای نخست‌وزیر و سفرهای خارجی شاه را ارتقا بخشید و جلو ارتباط هر فردی از دولت و وزارتخانه و حتی خانواده سلطنتی با سفارتخانه‌ها را گرفت: «عرض شود، هیچ وزارتخانه‌ای حق ندارد با سفارتخانه‌های خارجی تماس بگیرد بدون اینکه از طریق وزارت خارجه باشد، چون اغلب این‌ها معامله‌ها می‌کردند، کار گندی شد. یک دفعه پسر والا حضرت اشرف مثلاً آقای والا حضرت «شهرام»، رفته بود از دولت رومانی پورسانت‌ها خواسته بود برای یک چیزی که بین دو تا کشور انجام می‌شد. برای اینکه این کارها می‌شد که به عرض رساندم، خیلی عصبانی شدند فرمودند احضارش کن، تویخش کن، تنبیه‌اش کن. آوردم خواستمش، گفتم دیگر از این کارها نکن، احضارش کردم در وزارت خارجه چند ساعت هم معطلش کردم برای خاطر این که، با اینکه مثل پسرم دوستش داشتم. یا آقای [رضا] قطبی [پسر دایی شهبانو فرح دیبا]، رفته بود با سفیر آرژانتین صحبت کرده بوده برای نمی‌دانم گوشت و غیره. خلاصه، از این چیزها زیاد بود.»

در دوره سفارت زاهدی، ثبت مذاکرات خارجی و بایگانی کردن صورت مذاکرات به‌عنوان بخشی از کار روزانه که بعدها آرشیو غنی و مهمی از تاریخ روابط خارجی شد، هم شروع شد. می‌گوید قرار بر این شد که در دیدارهای خارجی نخست‌وزیر و شاه، حتماً فردی از وزارت خارجه حاضر باشد و مذاکرات را صورت‌جلسه کند. خودش در دیدارهای خارجی شاه حاضر بوده است.

زاهدی در این مصاحبه تعریف می‌کند «یک دفعه اتفاقاً اتفاق بانمکی افتاد. وزیر خارجه [بریتانیا] آقای «مایکل استوارت» آمده بود حضور اعلیحضرت شرف‌یاب بود و صحبتی کرد و این‌ها، یک قسمتی را گفت که off the record. [به معنی غیرقابل نقل] جریان جدایی بحرین از ایران بود، جریان دو کشور. اعل حضرت خندیدند m فرمودند اردشیر می‌گوید که off the record معنی ندارد برای شما و فلان و این‌ها. بعد خندیدیم و البته آنجا شرح دادم چرا گفتم این حرف را، بعد هم حضور اعل حضرت عرض کردم قربان حساب چاکر را رسیدیدها! آبروی مرا بردید! خیلی خندیدند. گفتم اهمیت ندارد. ولی واقعاً معتقد بودم به این حرف.»

دنباله مطلب در صفحه ۵۱

مهرانگیز منوچهریان، مبارز حقوق زنان ایران

پرویز نیکنام



مهرانگیز منوچهریان

طلاق را که قانون ما چنین آزادانه در اختیار مرد گذاشته است خوب است یا به محاکم واگذارد یا زن را در طرق مرد مختار کند. نتیجه‌ای که ما از این رساله می‌گیریم آن است که زن با مرد از نظر استعداد برای ترقی برابر است، همه این پیشنهادها وقتی مطرح شد که غیر از روحانیان حتی بسیاری از نمایندگان مجلس و مقامات دولت نیز با آن همراهی نشان نداده و با آن مخالف بودند. **برابری حقوق زنان:** منوچهریان، هم‌زمان با فارغ‌التحصیلی در رشته

حقوق، وقتی تصمیم گرفت این کتاب را با سرمایه شخصی‌اش منتشر کند، چند چاپخانه از ترس واکنش روحانیان از انتشار آن خودداری کردند. در نهایت، او با کمک دوستان و آشنایان خود کتاب را منتشر کرد. یکی از چاپخانه‌دارها بعد از چاپ بخشی از کتاب، از ادامه کار منصرف شد و به او گفت: «کتاب شما مخالف مذهب است. بهتر است از چاپ آن صرف‌نظر کنید.» او سرانجام کتاب را به صورت غیرقانونی چاپ کرد و بخشی از آن را به عراق (آیت‌الله حکیم)، مصر، ترکیه، عربستان سعودی، خراسان، قم و استادان دانشکده حقوق و ادبیات فرستاد. در همین زمان، منوچهریان به وزارت فرهنگ فراخوانده شد و در آنجا «گزارش ناظر شرعیات» (ممیزی وزارت ارشاد کنونی) را دید که در آن آمده بود: «این ضعیفه قانون ارث را عوض کرده و ارث زن و مرد و دختر و پسر را مساوی کرده است و متعه [صیغه] را که قرآن و پیغمبر خدا حلال کرده‌اند حرام کرده است و هر آینه او هست از گناهکاران.»

با وجود اعتراض و انتقاد تند مقامات امنیتی و مذهبی، به محتوای کتاب، مهرانگیز توانست بدون گرفتاری به کارش ادامه دهد. به گفته توران بهرامی، از اعضای اتحادیه زنان حقوق‌دان ایران، «انتشار کتاب انتقاد در ۱۳۲۸ جاسارت، جرئت، خودباوری و بینش وسیعی لازم داشت که خانم منوچهریان همه این‌ها را در خود داشت.» منوچهریان در زمانی از حق رأی زنان سخن می‌گفت که بسیاری از مقامات دولتی و روحانیان مخالف حضور زن بودند و سال‌ها بعد وقتی به زنان حق رأی داده شد نیز همچنان بر طبل مخالفت می‌کوفتند.

روح‌الله خمینی در ۲۸ مهر ۱۳۴۱ به اسدالله علم، نخست‌وزیر، در تلگرامی چنین نوشت: «رود زن‌ها به مجلسین و انجمن‌های ایالتی و ولایتی و شهرداری مخالف است با قوانین محکم اسلام که تشخیص آن به نص قانون اساسی محول به علمای اعلام و مراجع فتواست و برای دیگران حق قائل نیست.» خمینی همچنین در سخنانی در ۶ آبان ۱۳۴۱ در جمع کسبه بازار تهران گفت: «وظیفه دینی همه ماست که بگوییم و بخواهیم قانون شرکت نسوان در انتخابات انجام نشود. و اگر این قانون عملی بشود، دنبالش چیزهای دیگری است و خواسته اکثریت مردم شرط است، اکثر مردم این مملکت از این امر بیزارند.» این در حالی بود که منوچهریان چهارده سال پیش از به رسمیت شناختن حق رأی زنان در کتابش از قوانین مصوب درباره زنان ایران انتقاد کرده و نوشته بود: «اعراب زن را ناقص‌العقل می‌دانند و به مردان نیز اجازه داده‌اند که هر قدر بخواهند می‌توانند از این موجودات ناقص‌العقل بخرند و با آنان روزگاری چند به خوشی بگذرانند و هرگاه از این خوشی به تنگ آمدند، آنان را به دور افکنده و دیگری را از آن ناقص‌العقل‌ها به چنگ آورند. با زن همان رفتاری را می‌کردند که با اسب و گاو و خر و گوسفند و خانه روا می‌دارند. زنی که خریده شد دیگر نمی‌تواند از این بند رهایی یابد و تا زنده است باید در چنگال قهار مرد ستمگر خود بجای باشد. این مفهومی بود که قانون‌گذاران هنگام تدوین قانون مدنی ما از زن داشتند. بدیهی است مواد قانونی که از این میان به وجود می‌آید زاده همین علل است و با این فلسفه کاملاً سازگار است. مرد آزادی کامل دارد و زن چون برده و اسیر است و در حکم مستملکه و مستعمره به شمار می‌رود، زن نباید در اجتماع کار کند، بلکه باید در خانه بنشیند و چشم به دست ارباب خود بدوزد تا اگر خواست لقمه نانی به پیشش افکند و اگر هم از دیدار او سیر شد صیغه طلاق را جاری کند و مزدی را که برای استفاده از او مقرر شده در دم بپردازد یا اگر هم نخواست آن مزد یا به اصطلاح مهر را هم ندهد.»

زندگی و تحصیل: مهرانگیز منوچهریان در سال ۱۲۸۵ در مشهد به دنیا آمد. وقتی هشت‌ساله بود، خانواده‌اش به تهران آمدند و او در کلاس سوم پذیرفته شد. در نیمه سال، کلاس چهارم و در تابستان همان سال اول کلاس پنجم را گذراند. در نه سالگی در کلاس ششم مدرسه دخترانه فرانسوی ژاندارک ثبت‌نام کرد. **دنباله مطلب در صفحه ۵۶**

اگر کسی از آنهایی که قانون انتخابات را نوشته‌اند پرسد چرا زن از انتخاب نماینده محروم است، در پاسخ چه خواهند گفت؟ ناچار به همان فرضیه‌های سابق که اصلاً زاده مرز و بوم ایران نبوده متمسک شده، می‌گویند زنان کوتاه‌خردند یا به اصطلاحی عامیانه ناقص‌عقل‌اند. یا مردان بر زنان برتری دارند. زن را به قول این قانون‌گذاران برای آن آفریده‌اند که از مداخله در امور سیاسی ممنوع باشد، درس نخواند و از اجتماع کناره بگیرد و تنها در بند آن باشد که طوق بردگی و زرخردی مرد بر گردن خود استوارتر و پایدارتر کند. در کشور ایران که ۹۰ درصد افراد آن بی‌سوادند و از دانش بهره‌ای ندارند، چرا باید زنان درس‌خوانده و آموخته که بهتر از مردان بی‌سواد و جاهل و حتی شاید بهتر از بعضی از مردان باسواد منافع و مصالح خود و کشور خود را تشخیص می‌دهند از حق انتخاب کردن محروم باشند؟ این قانون‌گذاران که زن را از انتخاب محروم می‌کنند در مقابل به او چه می‌دهند که با آنچه گرفته‌اند برابر باشد؟ جای آن دارد که این اصل، یعنی اصل آزادی، در تمام شئون اجتماعی راه یابد و زنان نیز مانند مردان حق داشته باشند که به نمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده شده و با مردان در اداره‌ی اجتماع همکاری کنند...

مهرانگیز منوچهریان در سال ۱۳۲۸، وقتی هنوز کارآموز وکالت بود، در کتاب انتقاد: قوانین اساسی و مدنی و کیفری ایران از نظر حقوق زن به بخش‌هایی از قانون اساسی و مدنی درباره حقوق زن اعتراض می‌کند و پیشنهاد می‌دهد که باید قانون تغییر کند تا زن ایرانی بتواند هم رأی بدهد و هم نماینده مجلس شود. آنچه منوچهریان در کتابش مطرح کرده دغدغه اصلی او در زمان دانشجویی‌اش است که در نشست‌ها و سخنرانی‌هایش در دوره دانشجویی در دانشکده حقوق مطرح می‌کرد. او در یکی از سخنرانی‌هایش گفت: «قانون‌گذاران با قانون انتخابات نمی‌تواند از اهالی کشور ایران را زنده‌به‌گور کرده‌اند و لغو ممنوعیت زنان در انتخابات گامی به سوی آزادی است و به یاری آن لکه ننگی از دامان دادگری کشور ایران زوده خواهد شد.» در این کتاب منوچهریان سعی کرده با استدلال‌های دینی و مقایسه وضعیت زنان در کشورهای دیگر مخالفان را قانع کند که زن و مرد یکی هستند و باید از حقوق مساوی قانونی برخوردار باشند.

با همین استدلال او قانون اساسی را زیر سؤال می‌برد که چرا اصل ۳۳ متمم قانون اساسی ولایتعهدی را بر عهده پسر بزرگ‌تر پادشاه گذاشته و در صورتی که پادشاه فرزند پسر نداشته باشد، تعیین ولیعهد با پیشنهاد شاه و تصویب مجلس شورای ملی انجام خواهد شد. به گفته نویسندگان کتاب سناتور، «در واقع، مهرانگیز ایرادی در ساختار نظام سلطنتی حکومت نمی‌دید و بیشتر به اصلاح این ساختار و برابری زن و مرد در چارچوب نظام سلطنتی نظر داشت.» او معتقد بود که اگر پادشاه فقط دختر داشته باشد، دخترش باید بتواند همچون کشورهای دیگر به پادشاهی برسد.

در این کتاب، او علاوه بر انتقاد از قانون اساسی در زمینه حق رأی و انتخاب شدن زنان به‌عنوان نماینده، منتقد جدی قوانین مدنی و کیفری است که مخالفت و اعتراض روحانیان را به همراه دارد. او به حق ارث زنان، سقط‌جنین، طلاق، نکاح، مهر، حضانت، کودکان بزه‌کار و... اعتراض دارد و معتقد است که باید این قوانین تغییر کند.

منوچهریان در کتابش با برشمردن موادی از قانون مدنی درباره زنان، ضمن ارائه دلایلی درباره هر ماده، پیشنهادی اصلاحی برای آن ارائه می‌کند، اما بیش از همه روحانیان با اصلاحات پیشنهادی منوچهریان مخالف‌اند. منوچهریان در کتابش می‌نویسد: «اگر ما در این رساله درباره دستورهای دینی اندکی بحث کردیم و بر کسانی که دین را مایه بازرگانی خود کرده‌اند خرده گرفتیم، نباید رنجشی باز بگذاریم. ما می‌دانیم که دین‌داران واقعی می‌دانند احکام مادی و دنیوی تغییرپذیر است. سیر تکامل و وجدان انسانیت امروز نمی‌پذیرد که ما دست دزد را ببندازیم. عالم اخلاق و علم اجتماع و تعلیم و تربیت و حقوق جزا می‌گوید که باید دید چرا دزد می‌دزد. آنان علمای پزشکی و روانشناسی می‌خواهند درد دزد را درمان کنند. اگر تعدد زوجات را با برده‌فروشی مقایسه کردیم، برای آن بود که در هر دو روح قرآن با الغای آنها موافق بوده است. الغای تعدد زوجات، اعم از زن و مرد، موافق قانون اخلاقی است، همچنان که زن نمی‌تواند و نباید بیش از یک شوی داشته باشد، مرد هم نباید بیش از یک زن داشته باشد. دلیلی ندارد که او (زن) را از نظر ارث و طلاق پایین‌تر از مرد بدانیم. ما می‌توانیم که تعدد زوجات را منع کنیم. ما می‌توانیم زن و مرد را از نظر ارث برابر بدانیم.»

idents®

RS FOR SERIOUS INJURIES

CAMERON YADIDI

ATTORNEY AT LAW



No Fees

Until We Win Your Case!

ettlements & Verdicts



Powerfulinjurylawyers.com

urg & Brock, dose not warranty or guarantee the outcome of any legal matter.



ACC

POWERFUL LAWYER

دکتر کامران یدیدی

وکیل تصادفات و صدمات شدید بدنی

نامی معتبر و شناخته شده در شرکت های بیمه



Over \$200,000,000 Collected in Settlements



Vehicle Accidents



Motorcycle Accident



Slip & Fall



Dog Bites

(888) 979-7979

Powerful Injury Lawyers are subsidiaries of Law Offices of Burg & Brock, Law Offices of B

شناخت ذهن و کنترل آن

رامین کرمی - کارشناس ارشد مهندسی از دانشگاه پلیتکنیک تهران
بخش ششم

۳- به دنبال خاصیت قبلی من ذهنی خصوصیت دیگری از ذهن هویدا می شود، میل به مالکیت. من ذهنی همه چیز را برای خودش می خواهد و از این خواستن و داشتن هاست که هویت خود را دریافت کرده و حفظ می کند. دقت کنید در موضوع تشکیل من ذهنی گفتیم که هر برجسی که اطرافیان به ما زدند و دارایی هایی که به ما منتسب کردند، از اسم و فامیل بگیرد تا اسباب بازی ها در کودکی تا اشیا و اجسامی که بقیه قبول داشتند ما صاحب آنها هستیم و منصبها و مقامات و مدارکی که به صورت پیشوند و پسوند قبل و بعد نام مان ظاهر شد و سایر ذهن ها مالکیت آنها توسط ما را پذیرفتند، این هویت را تقویت کرد و مانند نهالی رشد کرد و جان گرفت و بزرگتر شد. شما اگر مالکیت ها را چه فیزیکی و چه غیر فیزیکی از فرد بگیرید من ذهنی دچار بحران هویت می شود. اصلا این حس رقابتی که بوجود می آید و منجر به کشف و اختراع و توسعه و تکنولوژی می شود ناشی از همین حس خواستن است تا همیشه بتواند صاحب بهترین و بزرگترین شود و به این وسیله تحسین سایر ذهن ها را برانگیزد و انرژی دریافت کند. اگر میل به مالکیت را از ذهن بگیرد، تمایل به حرکت و رقابت از ذهن گرفته می شود. این خصوصیت ذهن هم بار منفی ندارد بلکه وقتی به صورت افراطی و لجام گسیخته و خارج از کنترل در می آید آرام، چون اغلب تلاش ها برای مالکیت منطقی و اصولی ناموفق می گردد. میل به تصاحب از روش های غیر اخلاقی و مجرمانه و زورگویانه ظهور می کند، و می شود این جهانی که الان شاهدش هستیم. اگر قرار بود افراد صرفا براساس توانایی های ذاتی خود به چیزهایی که می خواهند برسند آیا این جنگها و نزاع ها و زورگویی ها بوجود می آمد؟ اشتباه سیری ناپذیر من ذهنی به مالکیت باعث می شود که در صدد به دست آوردن چیزهایی که از آن خودش نیست نیز برآمده و به انواع روش هایی که برای خود جایز می داند آنها را از دست دیگران بریاید.

۴- خصوصیت دوم من ذهنی (خود را جدا از باقی هستی می بیند) باعث می شود من ذهنی قائل به محدودیت منابع موجود باشد. من ذهنی امکانات موجود را همیشه کمتر از تعداد افرادی می داند که به دنبال کسب آن می باشند. شاید علت این است که می داند سایر من های ذهنی نیز همچون خودش همه چیز را برای خود می خواهند. به این مثال توجه کنید: در رسانه ها اعلام می کنند فلان کالا از فردا تا مدت مشخصی (مثلا یک ماه) برای هر نفر به تعداد مشخصی از طرف دولت با نرخ کم تحویل داده می شود. فکر می کنید چه اتفاقی می افتد؟ در روزهای اول هجوم بالای مراجعه کننده باعث اختلال در کار توزیع، بوجود آمدن درگیری و منازعه و ناهماهنگی می گردد. دقیقاً چرا؟ اعلام شده است که این فرآیند توزیع حداقل تا یک ماه ادامه دارد و سهمیه هر فرد محفوظ و مشخص است، پس علت این هجوم چیست؟ فکر نمی کنم دلیل اکثریت مراجعه کنندگان نیاز شدید به آن کالا باشد چرا که همان کالا ولو با قیمت بالاتر در بازار قابل تهیه است. علیرغم این که به همه اعلام شده است تا یک ماه فرصت دارند و کالا برای همه افراد تهیه شده است اما من ذهنی معتقد است که منابع محدود است و باید سعی کند زودتر در صدد مالکیت سهم خود بر بیاید. یا در اداره اعلام می شود کارمندان برای دریافت سهمیه کالایی از فردا به تعاونی بروند، بی شک در روزهای اول شاهد صف و شلوغی قابل توجهی خواهیم شد. چون ذهن معتقد است ممکن است تمام شود و به نفعی که دیر بروند نرسد. البته فرهنگ عمومی بخصوص جهان سومی هم در تقویت این خاصیت من ذهنی خیلی موثر است. در حالی که در بُعد بالاتر ما معتقد به جهان عظیمی هستیم که در آن منابع عظیمی از ثروت و مکت و امکانات وجود دارد که با رشد و توسعه به مرور در دسترس بشریت قرار می گیرد اما ذهن قادر به درک این مساله نیست. او منابع را محدود و اندک می بیند، بنابراین تمام تلاش را بر این مبنا قرار می دهد که همیشه زود و سریع منابع را به نفع خود تصاحب کند. در عرصه دولت ها و کشورها هم شاهد این زیاده خواهی و سیری ناپذیری هستیم که از همین من ذهنی ناشی می شود.

۵- مساله مرگ برای من ذهنی نامفهوم و ترسناک است. توجه داشته باشید منظور ما اینکه مرگ را برای دیگران قبول داشته باشد و هر روز شاهد این مساله باشد نیست بلکه من ذهنی مساله مرگ را در ارتباط با خود نامفهوم می داند و از آن می ترسد. خوب می داند که با مرگ برای همیشه از بین خواهد رفت و هویت خویش را از دست خواهد داد. با مرگ تمام مالکیت هایش به پایان خواهد رسید. در طول زندگی دائم این مطلب را به شما که با او یکی شده اید القا می کند تا در این حس

با او مشترک شوید. من ذهنی می داند که اصلتی ندارد و بعد از مرگ به صورت انبوهی از کوانتوم های اطلاعاتی بی مصرف خواهد بود که در میان انبوهی از سایر کوانتوم های ذهنی قیل رها شده است، نه دیگر عرض هایی برای پادشاهی دارد و نه می تواند انرژی بگیرد. او این واقعیت را خوب می داند این ما هستیم که تا زمانی که در این کالبد زمینی با او هم هویت شده ایم آن را نمی دانیم. خود واقعی ما که روح ماست اصلت دارد از منبع اصل و پر انرژی است که وقتی این بدن زمینی ما عمرش به پایان برسد و به ابتدای پل مرگ و گذر به سطح انرژی بالاتر برسیم من ذهنی همچنان با ما دست در دست تا دم پل می آید، اما به او اجازه گذر از پل مرگ را نمی دهند و اصلا توانایی عبور ندارد. فرکانسش از نوعی نیست که بتواند با ما منتقل شود. حالا اگر آگاه باشیم او را این سو رها خواهیم کرد و سبکبال همچون بادکنکی پر از گاز هلیوم از این سطح پر کشیده و از مرگ عبور کرده و به آشیانه و سرمنزل اصلی باز می گردیم و یا اگر ناآگاه باشیم با من ذهنی چسبیده به ما مدت زمانی بدون کالبد زمینی در همین سطح پایین (که حالا دیگر به خاطر نداشتن بدن زمینی امکان دسترسی هم به آن نداریم) سرگردان سیر خواهیم کرد و دور و بر علاقمندی های زمینی من ذهنی مثل اموال و خانواده و جاه و مقام و... آواره خواهیم شد تا این که با کم شدن انرژی من ذهنی و ارتباط آن با خود واقعی (روح) دچار آگاهی اجباری شویم که باید برویم و نهایتاً به سمت سرمنزل هستی عروج کنیم.

۶- من ذهنی عاشق قضاوت کردن دیگران است. گویا از چنان اشراف و آگاهی بر دنیای بیرون برخوردار است که علل همه رفتارهای بیرونی را می داند و بیرحمانه قضاوت می کند. قضاوت من ذهنی در همه ابعاد دیده می شود و هر جا می رسد لب به سخن و داوری و کارشناسی ناآگاهانه باز می کند و باعث به هم ریختگی و آشفتگی در دنیای بیرون می شود.

۷- من ذهنی نتیجه گراست و در هر کاری نتیجه را آن هم مطابق میلش می خواهد و دوست دارد اصلا به مسیری که طی می کند فکر نمی کند. مسیر هر چه کوتاهتر بهتر، برایش نتیجه مهم است. این خاصیت من ذهنی باعث می شود که در قاموس من ذهنی هدف وسیله را توجیه کند و ارزش های اخلاقی برایش بی معنی جلوه کند و در صورت شکست در نتیجه، آشفته شود و از تلافی و جبران کوتاهی نکند و فرد را دچار به هم ریختگی نماید.

۸- من ذهنی مثل جسم برای بقای خود به انرژی و استراحت احتیاج دارد. همانطور که جسم می خورد و می آشامد و می خوابد تا بتواند تجدید قوا کند، من ذهنی هم نیاز به غذا و استراحت دارد. من ذهنی دقیقاً مثل جسم از خواب برای استراحت استفاده می کند. در زمینه دریافت انرژی من ذهنی تحت کنترل، توسط خود واقعی که به منابع بیکران روح و ارزش های معنوی و اخلاقی متصل است به قدر کفایت تغذیه می شود، مانند شیر یا پلنگ و ببری که در باغ وحش نگهداری می شود و هر روز طبق یک برنامه مشخصی با غذای ویژه خود تغذیه می شود. اما من ذهنی آزاد و رها و خارج از کنترل، انرژی خود را از دم دست ترین منابع انرژی یعنی ذهن افراد اطراف خود می دزدد و دیگران را از انرژی خالی می کند. بعد از یک بگو مگو و دعوا اگر موفق بشوید طرف مقابل را در بحث یا بزن بزن فیزیکی مغلوب کنید، با وجود اینکه شما هم آسیب دیده اید، چه حسی دارید؟ وقتی یک نفر را که از او کینه به دل دارید به قصد تلافی در جمع دوستان خیط می کنید، چه حسی به شما دست می دهد؟ وقتی شخصی را دست اویز مسخره کردن و تحقیر می کنید، چه حسی پیدا می کنید؟ در یک شرط بندی یا قمار پول مناسبی می برید، چقدر خوشحالید؟ در یک رقابت مسخره با راننده دیگر در بزرگراه با انجام رفتار پر خطر، جلو می زنید، چگونه می شوید؟ اصطلاحاً رو کم می کنید، حالتان چگونه است؟ جواب همه این سوالات انرژی است که از سمت مغلوب به دست می آورید یا درست بگویم میزدید. حالا بر عکس اگر شما سمت مغلوب بودید چه؟ خالی از انرژی می شدید. این رفتار من ذهنی است. من ذهنی که انرژی را در یک رقابت ذهنی مسخره به رقیب غالب خود باخته است باید سریع آن را جایگزین کند، طبیعتاً می رود و در مسیر خود یک ذهن ضعیف را پیدا می کند تا انرژی از دست داده را از او به راحتی بدزدد. در زندگی هر کسی هم افراد خانواده بواسطه تعلق خاطر به شما و زیر مجموعه شما بودن می شوند ضعیف ترین ذهن های موجود و شما این تهی شدن را بر سر آنها خالی می کنید تا قرار پیدا کنید و آرام شوید. در سطح هرم جامعه هم به همین صورت از راس هرم به سمت پایین که افراد از لحاظ قدرت ضعیف می شوند از هم انرژی می دزدند و هر طبقه انرژی طبقه پایین تر خود را جایگزین انرژی از دست داده می کند تا قاعده هرم که همگی جزو ضعیفترین اقشار جامعه از لحاظ قدرت و شان اجتماعی هستند و مشخصاً سرانجام چنین جامعه گرگ صفتی که همه از هم انرژی میزدند تا هویت پیدا کنند، مشخص است. **دنباله مطلب در صفحه ۵۰**

نیازهای روانشناختی بیماران مبتلا به سرطان

سدف کیهانی کارشناسی ارشد روانشناسی

سرطان تاثیر قابل توجهی بر ازدواجها و روابط طولانی مدت مانند روابط خانوادگی دارد. بعد از تشخیص سرطان، هر یک از زوجین احساسات ناخوشایندی مانند ناراحتی، اضطراب، خشم و یا حتی ناامیدی را تجربه می کنند. میزان و نوع اثرات سرطان از زوجی به زوج دیگر متفاوت است. در برخی موارد، مواجه شدن با چالش های سرطان موجب قدرتمندتر شدن رابطه می گردد. در بعضی از زوجین، استرس ناشی از سرطان باعث ایجاد مشکلات جدید و حادثر شدن مشکلات پیشین می شود. در این جا برخی از تغییراتی که تقریباً در اکثر روابط رخ می دهد، مورد بررسی قرار می گیرد.

نقش ها: سرطان معمولاً نقش ها را تغییر می دهد. این موضوع یک چالش جدی در مسیر روابط افراد است. فردی که اغلب در دسترس بوده و پیش از این به عنوان یک مراقب ایفای نقش کرده اکنون باید از قبول نقش های مستقل امتناع ورزد، و یا فردی که تا به امروز تحت عنوان مراقب ایفای نقش نکرده است اکنون باید به چنین نقش هایی تن دهد. ممکن است همسر شما بخواهد برنامه درمانی شما و ملاقات های تان با تیم پزشکی را مدیریت کند. اگر هر دوی شما با این رویه راحت باشید، این به شما در مواجهه با بیماری کمک خواهد کرد. اما باید توجه داشته باشید که به نیازها و تمایلات یکدیگر گوش دهید و منعطف باقی بمانید. گاهی اوقات همسر فرد بیمار، بیش از اندازه در نقش حمایتگر فرو می رود. عدم آگاهی نسبت به نقش ها و نحوه ایفای صحیح آنها، سبب بروز مشکلات عمیقی می شود. یکی از بارزترین وجوه این مشکل، تبادل اطلاعات مربوط به بیمار و بیماری بین افراد ذیربط نظیر بیمار، خانواده، گروه درمانی، دوستان و اقوام و... است.

نکته بسیار مهم این است که تبادل اطلاعات در خصوص بیماری و جزئیات آن باید بسیار هوشمندانه باشد. در بسیاری از موارد پنهان کردن حقایق موجب ایجاد حس تنهایی در هر دو نفر می شود. با همسر تان در رابطه با احساسات تان صحبت کنید تا بتوانید برای تصمیم گیری پیرامون درمان و سایر موارد مربوط به بیماری به زبان مشترک دست یابید.

مسئولیت ها: در هر خانواده وظایف مدیریت، اجرا و پیگیری امور بین افراد تقسیم

می شود. مثلاً یک نفر مسئولیت آشپزی و خانه داری را به عهده می گیرد و دیگری نظافت و پرداخت قبض ها را انجام می دهد. اگر سرطان باعث شود که فرد احساس خستگی و ناتوانی در انجام کارهای روزمره را داشته باشد، همسر بیمار می بایست مسئولیت های او را به عهده بگیرد. اگر فرد توانایی کار کردن نداشته باشد، همسر فرد بیمار مجبور است مسئولیت کار کردن در خارج از خانه را بر عهده گرفته و در عین حال به بسیاری از امور خانه نیز رسیدگی کند. فشار کاری وارد شده به همسر بیمار می تواند شرایط را از کنترل خارج کرده و منجر به احساس وحشت و خشم شود.

نیازهای جسمانی: نیازهای جسمانی فرد بیمار در طول دوره بیماری تغییر می کند. نکته مهم این است که هر دو نفر بتوانند با نیازهای شان ارتباط برقرار کنند. ممکن است شما در رابطه با نیازهای روزمره خود همچون پوشیدن لباس یا نظافت شخصی نیاز به کمک داشته باشید و مطرح کردن این مسئله برایتان دشوار باشد. از سوی دیگر ممکن است همسر شما متوجه این نیازهای شما نباشد، لذا باید خیلی شفاف نیازهای خود را بازگو کنید. این باعث می شود تا از احساس نامطلوب مانند خشم و وحشت رهایی یابید.

نیازهای عاطفی: طبیعی است که هر یک از دو نفر نیازهای عاطفی خاص خودش را داشته باشند، اما باید پذیرفت که این نیازها با یکدیگر تفاوت دارد. نکته مهم این است که هر دو نفر نیاز دارند در رابطه دو جانبه نسبت به یکدیگر اطمینان قابل قبولی داشته باشند. زوج ها باید نسبت به نیازهای عاطفی برآمده از سرطان حساس باشند و با یک متخصص (درمانگر یا مشاور) در ارتباط باشند. ممکن است فرد بیمار نگران این مسأله باشد که موجب آسیب به فرد مورد علاقه اش شود. بنابراین خیلی مهم است که فرد بیمار بتواند به راحتی احساساتش را به زبان آورده و نسبت به نتایج و اثرات آن در طرف مقابل تا حدودی احساس امنیت کند.

صمیمیت و مسائل جنسی: سرطان و درمان آن معمولاً روی مسائل جنسی اثر می گذارد. افسردگی، خستگی، حالت تهوع، اختلال نعوظ، خشکی واژن و دیگر مشکلات جسمانی یا عاطفی که در اثر ابتلا به سرطان به وجود می آید ممکن است موجب تمایل کمتر زوجین به برقراری رابطه جنسی شده و یا رابطه ای دردناک و غیر لذت بخش را سبب شود. هر یک از زوجین باید بتواند به راحتی در مورد مسائل جنسی با همسر خود گفتگو کند. در صورتی که در بیان احساسات و مشکل تان با دشواری مواجه هستید حتماً از یک مشاور یا درمانگر کمک بگیرید. آنها می توانند در این خصوص به شما راهکارهایی را پیشنهاد دهند.

دنباله مطلب در صفحه ۴۱

مریم سالاری

مربی یوگا

یوگا رقص بین رهایی و تسلیم است.

یوگا سفری است توسط خویشتن، از خویشتن، به سوی خویشتن.

♦ Therapeutic Yoga ♦ Chair Yoga

با انجام یوگا شما می توانید:

- ♦ شناخت و ارتباط بهتر با بدن ♦ قبول وضعیت جسمی و روحی ♦ بالا بردن نیروی تفکر ♦ شناخت انرژی های درونی
- ♦ تعادل بین چاکراها ♦ هماهنگی بدن، فکر و روح ♦ سلامتی و شادابی برای تمام عمر

کلاس رایگان یوگا

روزهای چهارشنبه ۶ تا ۷ بعد از ظهر ♦ تاریخ شروع ۱۲ اکتبر تا ۱۴ دسامبر
برای دریافت اطلاعات بیشتر لطفاً از طریق وبسایت زیر ایمیل ارسال کنید!

MINDFUL YOGA
Group

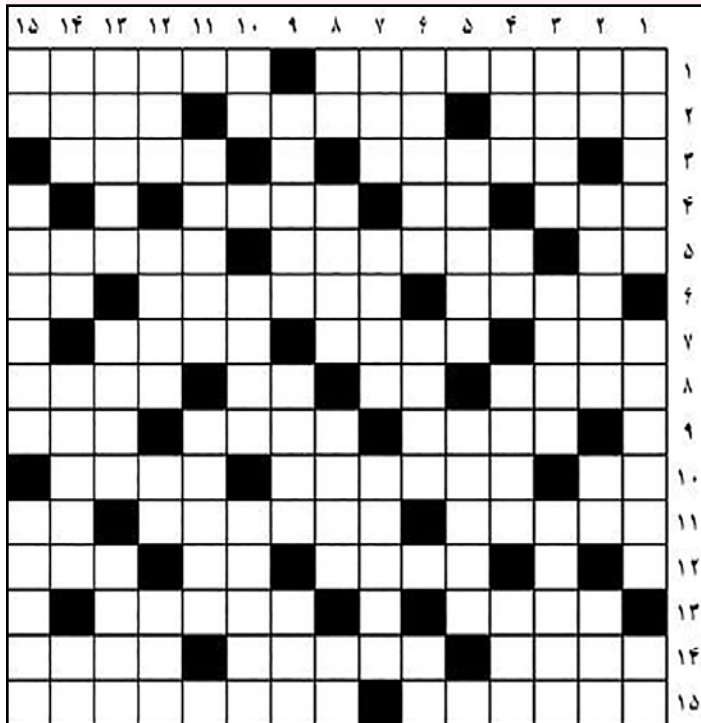


(408) 802-8882

<http://mindfullyogagroup.com>

حل جدول در صفحه ۴۲

جدول



به جان و مال و ناموس و فرهنگ شما تجاوز شده. بلند شوید مردم. شما ایرانی هستید. چرا نشسته اید؟! اعتراض کنید. کی می تونه جلوی شما رو بگیره؟
«فریدون فرخزاد»

عمودی

- ۱ - مجبور - وزیر دارایی فرانسه - (یک، عامیانه)
- ۲ - اثر رطوبت - لطیف - نت چهارم موسیقی - اهلی و سر به راه
- ۳ - از اوراق بهادار - سواران - هم خانه
- ۴ - چین و چروک پوست - عضو دونه - سرگروه و لیدر - خالی
- ۵ - تکیه دادن - توشه دان
- ۶ - غذای گوشتی - کالا و مال التجاره - سه کیلوگرم
- ۷ - رمنده - شناس - از کشورهایی که استراتژی گسترش بنگاه برای کاهش بیکاری در این کشور پیگیری شده است
- ۸ - واحد طول برابر یک قدم - ناراست - محل و مکان - پدر تازی
- ۹ - سر در گم - همدم - نالان
- ۱۰ - عدد ماه - بصیر - نظم و یکپارچگی
- ۱۱ - نام مردانه فرنگی - فضولی در امور دیگران
- ۱۲ - خزنده گزنده - سریش - سفید ترکی - دریاچه‌ای در حمام
- ۱۳ - از قدرت‌های اقتصادی اروپا - مرکز مالی جهان - خبر دادن
- ۱۴ - تنها - گشوده - دریاچه سیستان - رودی در اروپا
- ۱۵ - ضمیر تازی - اقتصاددان بزرگ و فقیر سوئدی - کم‌عرض

افقی

- ۱ - به عقیده این اقتصاددان ۳ گرایش در بازار معامله وجود دارد: ۱- بدبینی، ۲- بی‌طرفی، ۳- در اختیار گرفتن امور، در نظر گرفتن این مقوله اقتصادی، اولین قانون موردنظر در معاملات و سرمایه‌گذاری‌های اقتصادی است
- ۲ - کارها - ماهی‌فروشی - بیخودی
- ۳ - نوعی تن‌پوش زمستانی - از پارچه‌های گران‌قیمت
- ۴ - بی‌خطر - نت سوم موسیقی - ساده لوح
- ۵ - نقش هنری - کارشناس موسسه اقتصادی جهانی و روابط بین‌الملل آکادمی علوم روسیه - بهشتی
- ۶ - بیمارستانی در تهران - بال اصلی پرنده - واحدی در سطح
- ۷ - ولی و اما - گهواره - روان بودن
- ۸ - احصائیه - خدای باستان - ضمیر وزنی - علامت تقریب
- ۹ - زیبا - جمع «ماده» - عقاب سیاه
- ۱۰ - حرف نفرت - عهد عتیق - بی‌بی و خاتون
- ۱۱ - کریدور - معرب روستا - کاغذ نامرغوب روزنامه
- ۱۲ - از درختان - فرمان اتومبیل - مادر آذری
- ۱۳ - رده - زن عالی‌مقام
- ۱۴ - النگو - استادی - هوای بارانی
- ۱۵ - خجسته - رییس بانک فدرال آمریکا

Water Tower Kitchen

In the heart of Downtown Campbell

The patio at this fabulous hotspot in Downtown Campbell

is large with plenty of seating and the delicious, one-of-a-kind food served from our kitchen.



(408) 502-9550

با مدیریت ایرانی آماده پذیرایی از شما عزیزان!

201 Orchard City Drive, Campbell

دانستنی های جالب!

♦ در سال ۱۹۱۵، سیسیل چاب میلیونر، یک هدیه بسیار عجیب برای همسرش تدارک دید، او استون هنج (یادمانی پیشاتاریخی در دشت سالزبری ویلتشر در جنوب انگلستان) را به همسرش داد. با این حال همسرش که مفهوم و ارزش این هدیه را نمی دانست، آن را به مردم بریتانیا بخشید.

♦ عسل تنها ماده غذایی است که خراب و فاسد نمی شود. عسل هایی که در مقبره فرعون های مصر پیدا شده اند توسط باستان شناسان مورد آزمایش قرار گرفته و سلامتی آنها تایید شده است.

♦ گوجه فرنگی میوه ای است که در اواسط قرن شانزدهم به اروپا آمد. برای مدت زمان طولانی، گوجه فرنگی به عنوان یک میوه سمی شناخته می شد. باغبانان اروپایی گوجه فرنگی را به عنوان یک گیاه تزئینی برای لباس ها، کلاه و دسته گل خانم ها استفاده می کردند.

♦ حدود ۴ گرم آهن در بدن انسان وجود دارد که این میزان برای رشد ناخن به اندازه ۷,۶ سانتی متر کافی است.

♦ آیا می دانستید هنگامی که عطسه می کنید، قلب شما برای یک میلی ثانیه متوقف می شود.

♦ پشت گردن گربه ها عصب های زیادی وجود دارد، هنگامی که یک گربه بچه خود را با گرفتن پشت گردن بلند می کند، بچه گربه دیگر حرکت نمی کند و این کمک می کند تا گربه مادر بچه را به راحتی به جای امنی منتقل کند.

♦ خط بریل که برای نابینایان استفاده می شود توسط پسر ۱۵ ساله ای به نام لویی بریل یک کارگر ساده که به دلیل آسیب دیدگی کور شده بود، اختراع شد.

♦ قلب میگو در سرش قرار گرفته است.

♦ دندان های حلزون سخت ترین جسم در دنیا می باشد! قدرت این دندان ها به قدری زیاد است که می توانند سنگ ها را نیز خورد کنند! دانستنی های جالب

♦ بلندترین مردان جهان در هلند زندگی می کنند، متوسط قد آنها ۱۸۳ سانتیمتر است. بلندترین زنان جهان در کشور لتونی هستند، متوسط قد آن ها ۱۷۰ سانتیمتر است.

♦ شرکت کوکا کولا روزانه بیش از ۱ میلیارد از محصولات خود را به فروش می رساند.

♦ اسب های دریایی تنها حیواناتی هستند که در آن ها جنس نر باردار می شود.

♦ صدای "مومو" گاو ها در کشورهای مختلف جهان با هم متفاوت است، آنها لهجه های خاص خود را دارند درست مثل انسان.

♦ ضربان ساز قلب، دستگاهی که جان میلیون ها نفر در جهان را نجات داده توسط مهندس جان هاپس به طور تصادفی اختراع شد. این دانشمند به دنبال یک راه برای گرم کردن بدن انسان بود و ناگهان کشف کرد دستگاهی که او طراحی کرده با تولید پالس های الکتریکی می تواند یک قلب یخ زده را وادار به حرکت کند و به این ترتیب نخستین ضربان ساز قلب ساخته شد.

♦ کلاه ایمنی فضانوردان دستگاه های خاصی برای خاراندن بینی دارد.

♦ یونانیان باستان معتقد بودند که زندگی یک فرد در کبد متمرکز است و نه در قلب.

♦ دلفین ها، پرندگان و تمساح ها توانایی باور نکردنی در خوابیدن دارند، در حالی که یک نیمکره مغز آنها خواب است، نیمکره دیگر مغز بیدار است و آنها می توانند جای خواب دو نیمکره را عوض کنند.

فال سنارگان

دای	مهر	تیر	شورubin
<p>کمک یکی از اعضای خانواده تان در این ماه به طرز فوق العاده ای شما را به سمت موفقیت هدایت خواهد کرد. یک برخورد کاملاً غیرمنتظره ممکن است در این ماه مهم و آینده ساز باشد. باید از مسائل مالی آگاه باشید و به جای تجمل گرایی با قناعت کنار بیایید. ارتباطات ناخواسته و افکار منفی می توانند بر سلامت شما تأثیر منفی بگذارند.</p>	<p>از نظر شغلی می توانید یک ماه شلوغ را تجربه کنید. تمام سرمایه گذاری هایی که تاکنون انجام داده اید، برای شما پول به همراه خواهد داشت. سفرهای کاری کوتاه مدت خواهید داشت که نتایج مثبتی به همراه خواهد داشت. همچنین با گذشت ماه، شما در محل کار موقعیت ثابت و پایداری خواهید داشت. ممکن است یک هدیه غیرمنتظره یا کمک مالی از والدین خود دریافت کنید.</p>	<p>وقتی در یک رابطه عاشقانه یا زناشویی هستید، سعی کنید از عجز بودن یا زورگویی خودداری کنید. از گرفتن تصمیمات سخت پرهیزید و وقتی در محل کار ناراحت هستید از پاسخ دادن خودداری کنید تا آرامش خود را به دست بیاورید. زمان خوبی برای ارائه هدایا و لذت بردن از موقعیت های ساده با همسر تان است.</p>	<p>اگر می خواهید ارتقا پیدا کنید یا در محل کار مورد قدردانی قرار بگیرید، باید سخت تر کار کنید و تلاش بیشتری انجام دهید. تصمیم گیری های مهم در مورد آپارتمان یا املاک را به تعویق بیندازید. سعی کنید چکاپ معمولی داشته باشید و از بحث و جدل پرهیزید و همچنین میوه ها و سبزیجات تازه را در برنامه غذایی خود بگنجانید.</p>
بهمن	آبان	مرداد	اردیبهشت
<p>بهتر است سطح دانش خود را در مورد موضوعات مربوط به امور مالی بالا برده و قبل از انجام هر کاری کمی تجزیه و تحلیل کنید. ممکن است سلامت دندان هایتان تحت تأثیر قرار گرفته و نیاز به معاینه توسط دندانپزشک پیدا کنید. برای پیشگیری از خرابی دندان، سعی کنید غذای باکیفیت بخورید و سلامت دهان و دندان خود را جدی بگیرید.</p>	<p>فرصت های شغلی مطلوبی برای شما بوجود خواهد آمد. برخی از پیشرفت های مثبت ممکن است به شما کمک کند تا در نیمه دوم این ماه در حرفه خود به برتری برسید. مجردها، احساسات خود را به کسی که دوست دارید منتقل می کنید و رابطه تان را پیش می برید. خشم خود را کنترل کنید. از بحث و گفتگو با هم تیمی یا همکار خود دوری کنید.</p>	<p>در این ماه باید مراقب سلامتی خود باشید. ممکن است خلق و خوی پایین و مشکلات سلامتی پیش بینی نشده داشته باشید. توصیه می شود رژیم غذایی مغذی داشته باشید و به طور مکرر یوگا و ورزش کنید. سلامت شما ممکن است در نتیجه افکار و بحث های ناخوشایند باشد. ممکن است کمی احساس عصبانیت و بی حوصلگی کنید.</p>	<p>ممکن است پرخاشگر شوید و پاسخ تند بدهید، بنابراین به شما توصیه می شود قبل از پاسخ دادن صبور باشید و دو بار فکر کنید. به وضعیت مالی تان بیشتر دقت کنید و مراقب هزینه های اضافی خود باشید. به دلیل استرس ممکن است برخی از مشکلات سلامتی را تجربه کنید. شما می توانید در این ماه با معاینات منظم و یک رژیم غذایی متعادل سالم بمانید.</p>
اسفند	آذر	شهریور	خرداد
<p>حفظ سلامت جسم و روان تان باید مورد توجه قرار گیرد، در غیر این صورت ممکن است در این ماه دچار مشکلات مربوط به سلامت شوید. از سهل انگاری دور بمانید که هم بر سلامت شما تأثیر می گذارد و هم می تواند برنامه ریزی شما را تحت تأثیر قرار داده و مانع ایجاد کند. هیچ انتخاب عجولانه ای در بازار سهام یا تجارت نداشته باشید.</p>	<p>رفتار مطمئن و سرسختی شما به شما کمک می کند تا موقعیت خود را در محل کار مستحکم کنید. اگر شما در پی خرید خانه هستید، می توانید معامله خوبی انجام دهید. بطور کلی، چه برای اجاره یا خرید، یک موقعیت مناسب را در محدوده قیمت خود خواهید یافت. اگر متاهل هستید، احتمالاً پای یک نوزاد به زندگی شما باز خواهد شد.</p>	<p>شما از طریق کسب و کارهای مرتبط با تحقیقات یا عمده فروشی به سود مالی خوبی خواهید رسید. از تفکر منفی پرهیزید و از بحث های بیهوده ای که می تواند توجه شما را از تحقیق شما منحرف کند دوری کنید. پول زیادی را در پروژه های مرتبط با املاک سرمایه گذاری کنید. از بحث های بیهوده دوری کنید.</p>	<p>رفتار قوی و خلق و خوی سختگیران ممکن است مشکلاتی را در روابط ایجاد کند. در زندگی حرفه ای شما، تعهد و ارتباطات بسیار مهم خواهد بود. سعی کنید تعهد خود را نسبت به همکاران در دفتر حفظ کنید. باید از بحث کردن اجتناب کرد زیرا ممکن است به سلامت شما آسیب برساند. در رفتار با شریک زندگی خود صبور باشید.</p>

انگلیسی با لهجه فارسی خاطرات یک ایرانی بزرگ شده در آمریکا

نویسنده: فیروزه جزایری دوما ترجمه: غلامرضا امامی (بخش هفتم)

دوازده جاکلیدی نخی: در فامیل بزرگ ما هر کس لقبی دارد. این لقب حک شده بر سنگ، اغلب نتیجه یک اتفاق ناخواسته است که بعدها معنای گسترده تری می یابد و شاخص زندگی آن فرد می شود. برای مثال، پسرعمویم اردشیر در پنج سالگی عادت ناخوشایندی داشت و در مهمانی های شام والدینش پشت پرده های سالن پذیرایی مدفوع می کرد. امروز شاید این رفتار را نشانه ای از خشم تفسیر کنند. چون طفل بیچاره وقتی باقی خانواده خوش می گذراندند پیش یک پرستار گیر افتاده بود. اما به جای آن، عمل او به حساب شخصیت واقعی اش گذاشته شد. بعدها اردشیر، که دیگر بزرگ تر از آن شده بود که عادت منحصر به فردش را داشته باشد، یک رستوران باز کرد. اخیرا توی یک مهمانی فامیلی، که همزمان بود با یک دوره رکود در کسب معمولا پررونق او، یک نفر گفت که رستوران اردشیر چندان خوب نمی گردد. عمه ام جواب داد: «خب، از کسی که پشت پرده ها برینه چه توقعی داری؟»

به همان اندازه که اردشیر از لقبش لطمه خورده، لقب برادر بزرگم فرشید باعث پیشرفتش شد. وقتی فرشید در آبادان به کودکستان می رفت، بنا به گزارش های مدرسه بچه ای بود محبوب و زرتنگ. در خانواده های دیگر ممکن است این مطلب چندان مهمی نباشد، اما والدین من، که هر دو به شدت خجالتی هستند، این موجود خوش مشرب را با همان چشمی نگاه کردند که یک آمریکایی اصیل به یک بوفالوی آلبینوی نادر نگاه می کند. او یک معجزه تلقی شد. چهل سال بعد از کودکستان، برادرم هنوز برای تمام تصمیم های بزرگ و کوچک مورد مشورت قرار می گیرد. او تعداد بی شماری از عموزاده ها و نوه عموها را در زندگی راهنمایی کرده. چه ماشینی بخرند، چه درس هایی در دانشگاه بگیرند، و کدام داروی ضد احتقان بینی موثرتر است. بیش از همه والدینم به قدرت تصمیم گیری فرشید متکی هستند و فرشید، مثل جیمزباند، هیچ ماموریتی را رد نکرده. در یازده سالگی به والدینم گفتم دوست دارم به اردو بروم. سال ۱۹۷۶ بود و در مجموع سه سال در آمریکا زندگی کرده بودم. به جز چند بار در کلاس دوم که در خانه دوستانم خوابیده بودم، هیچ وقت شب دور از پدر و مادرم نبودم. یادم نمی آید چه شد که خواستم به اردو بروم. حتی شاید نمی دانستم توی اردو چه کاری انجام می دهند. دلیلش هرچه بود، تصمیم را اعلام کردم و پدر و مادر فوراً به فرشید، که آن موقع هجده ساله بود، ماموریت دادند اردوی خوبی برایم پیدا کند. بعد از تحقیق بسیار، فرشید اردوی «ایده آل» را پیدا کرد: اردوی تابستانی کوه پاین لوج، واقع در کوه های ماموت، با هشت ساعت ناقابل فاصله از خانه مان. پدر که با اعتقاد خالصانه اش به فرشید در تصمیم های او تردید نمی کرد، تحت تاثیر این مساله قرار گرفته بود که هزینه اردو برای دو هفته پانصد دلار بود. دائم می گفت چیزی به این گرانی باید چیز خوبی باشد. راهنمای اردو مهر تاییدی از یک سازمان اردویی داشت که هیچ کدام از ما اسمش را نشنیده بودیم، اما پدر را بیش از پیش تحت تاثیر قرار داد. مادر طبق معمول نظری نداد، اگرچه بیست سال بعد به من گفت: «من فکر نمی کردم رفتنت کار درستی باشد.»

بعد از ثبت نام برای اردو فهرستی از وسایل مورد نیاز دریافت کردم که هیچ کدام را نداشتیم. شنبه بعد من و پدر راهی فروشگاه شدیم. پدر، که بیزاریش از خرید معروف است، عقیده دارد هر چیز که قیمتش بیش از آن باشد که در سال ۱۹۴۶ در اهواز بود گران است. خوشبختانه او همیشه آمادگی دارد برای کلاس ها و فعالیت هایی که نوعی از پیشرفت را وعده می دهند خرج کند. اما چیزهای دیگر خیلی گران محسوب می شوند. علاقه او به خرید اجناس نصف قیمت توجیه می کند که چرا او، تا جایی که ما می دانیم، صاحب تنها کفش نایکی جیر به رنگ خرمایی و صورتی موجود در آمریکا است. چیزهایی که او از حراجی های انبار گردانی خریده طیفی است از اشیاء صرفاً به بی مصرف، مثل یک آژیر قابل حمل، تا اجناس کاملاً بنجل، مثل چند تا پرنده نمدی. او حتی پذیرفته که مردم به کفش نایکی خرمایی اش جور ی زل بزنند که آشکارا از سر حسادت نیست. اما تخفیف ویژه، جاذبه مغناطیسی خاصی دارد که بیش از حد مقاومت پدر است. من و پدر فهرست در دست، یک راست رفتیم بخش حراج غرفه لوازم اردویی. اولین قلم در فهرست ما کیسه خواب بود. از بدبختی من اتفاقاً یکی حراج شده بود. اگرچه من چیزی درباره کیسه خواب نمی دانستم، متوجه شدم این یکی به مقدار قابل توجهی بزرگ تر و حجیم تر از آنهایی است که حراج

نشده اند. در حالی که آن های دیگر لوله می شدند و خیلی مرتب توی یکی جاکیسه ای کوچک جا می گرفتند، این یکی اندازه میز آشپزخانه مان بود، میزی که پدر از یک حراجی اجناسی مرجوعی خریده بود. به پدر گوشزد کردم که این کیسه خواب خاص، جاکیسه ای ندارد. به من اطمینان داد که توی خانه یک کیف برایش پیدا می کند. در هر حال آدم باید ساده لوح باشد که از کیسه خوابی که فقط هشت دلار و نود و نه سنت است بگذرد. فهرست خرید را ادامه دادیم و ارزان ترین هر کدام را خریدیم، اقلام اختیاری کلا کنار گذاشته شدند. پدر توضیح داد که آنها برای آدم هایی است که عشق خرید دارند. تشک بادی، کلاه لبه پهن، ماده دفع حشرات، آن همه بار اضافی به چه کار می آید؟

خریدها را به خانه آوردیم و هر کدام را جور می بردیم که انگار شهابی است که وسط اتاق پذیرایی فرود آمده باشد. کیسه توری برای لباس های شستنی! بشقاب های حلبی دسته شده قابل تبدیل به ماهی تابه! قمقه آلومینیومی با لیوان سر خود! این خریدها به همراه عکس یک دختر خندان سوار بر اسب که در راهنمای اردو چاپ شده بود، من را مطمئن کرد که اردوی تابستانی کوه پاین لوج سراسر ماجرا و لذت خواهد بود.

تنها تردیدی که توی ذهنم مانده بود مربوط به کیسه خواب بود. با وجود تاکید پدر، هیچ کیسه ای توی خانه جای کافی برای آن هیولا نداشت. هر قدر پدر، برادرم و من روی کیسه خواب نشستیم از حجم آن کم نشد. موادی که برای پر کردن کیسه خواب من استفاده شده بود می توانست خیلی بهتر در جای دیگری، مثلاً برای ساخت جدول بزرگراه، به کار برود. به هر حال با گول کیسه خواب ها گیر افتاده بودم و هیچی نداشتیم که آن را تویش بچپانم. بالاخره پدر با «ذهن مهندسی اش» یک راه حل درخشان پیدا کرد: یک کیسه زباله گنده.

چندماه بعد، من و پدر به محل اتوبوس اردو رفتیم. مثل هر بچه دیگری که برای اولین بار به اردوی شبانه روزی می رود، فوری از تصمیم خودم پشیمان شدم. پدر سعی کرد با تعریف خاطراتی از اولین سال اقامتش در آمریکا، وقتی بورسیه فولبرایت بود، به من آرامش بدهد. با اشتیاق از هم اتاقی پاکستانی اش تعریف کرد که غذاهای خوشمزه می پخت، هر چند اسمش را فراموش کرده بود. داستان های پدر یک واقعیت را برایم روشن کرد: من نمی خواستم به اردو بروم.

به محل اتوبوس که رسیدیم دیدیم تمام بچه ها هر کدام با یکی از دوستان شان ثبت نام کرده اند. ما تازه از ویتی یر به نیویورک بیج رفته بودیم، بنابراین من هیچ جا دوستی نداشتیم، به خصوص توی این ایستگاه اتوبوس. برای بدتر شدن اوضاع همه زل زده بوند به کیسه زباله گنده ام. بالاخره سوار اتوبوس شدیم. من تنها نشستم و توی دلم آرزو کردم شخص مهربانی کنارم بنشیند و با من دوست شود. هیچکس کنارم ننشست. وقتی اتوبوس به راه افتاد، کاملاً حس می کردم که چقدر به بچه های دیگر خوش می گذرد. صدای کرکر و خنده اتوبوس را پر کرده بود بعد از چند ساعت که در راه بودیم، پسری که توی صندلی پشتی من بود به شانه ام زد و گفت: «هی، می شه یه سوال ازت بپرسم؟ جواب دادم: البته، گفت: «بینم، تو زیاد پایین رو نگاه می کنی؟» پرسیدم: «نه، چطور مگه؟» گفت: «خب، بینی ات حسابی سرپایینه، فکر کردم واسه اینه که همیشه زمین رو نگاه می کنی.» با شنیدن این جمله، تمام بچه های دور و برم از خنده منفجر شدند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۹

معرفی کتاب

در پی استقبال از «بادها و دیدارها»، خاطرات ایرج پارسی نژاد، نشر نو در تهران اخیراً چاپ دوم آن را منتشر کرده است. خوانندگان کتاب، «بادها و دیدارها»، را از همان آغاز انتشار، جذاب و خواندنی یافتند زیرا نویسنده با ابداع سبکی نو در خاطره نویسی بجای طرح زندگینامه خود، بیشتر از خلیقات و منش و رفتار جماعتی از نامداران ادبیات و فرهنگ و هنر در پنجاه سال گذشته گفته است. نویسنده گذشته از استادان ادبیات نسل اول که از محضر درس شان برخوردار بوده، (بدیع الزمان فروزانفر، جلال الدین همایی، ابراهیم پور داوود، و دیگران) شاگردان ایشان (پرویز نائل خانلری، محمد معین، حسین خطیبی، ذبیح الله صفا) را درک کرده و خاطراتی شیرین و بیاد ماندنی از ایشان آورده است. افزون بر این همه، خواننده کتاب از کسانی چون (عبدالحسین زرینکوب، عباس زریاب خوئی، محمد جعفر محجوب، ایرج افشار، سیروس پرهام، داریوش شایگان، شاهرخ مسکوب، نجف دریابندری، نادر نادرپور، محمد رضا شفیعی کدکنی، محمد رضا شجریان، بهرام بیضایی، عباس کیارستمی، و دیگران) نکته های خواننده و ناشنیده بسیار می یابد. اگر مسافری از تهران در راه دارید کتاب را سفارش دهید و یا از طریق وبسایت زیر تماس بگیرید.

www.nashrenow.com

پنجره روبروی

بخش اول

عباس پناهی



ها، خوانندگان جدیدی پا به عرصه خوانندگی گذاشته بودند و صفحه فروش ها هم در معرفی هر چه بیشترشان موثر بودند.

عارف از برنامه جوانان تلویزیون، به رادیو راه یافته بود و داشت خود را آماده می کرد تا جزو خواننده های درجه یک شود. ویگن در اوج شهرت بود و روانبخش جوانی بود که با سرعت وارد شد و جای خود را باز و محکم کرد. اما در اثر اعتیاد به مرفین و زیاده روی، زود از پای در آمد. گوگوش داشت از دوران بچگی خارج می شد و برای اولین بار، برایش آهنگ ساختند و به جای آنکه آهنگ های این و آن را بخواند و ادای بزرگترها را در بیاورد و آفرین بشنود، شروع به خواندن آهنگ های خود کرد. چون بچه با استعدادی بود، یکبار ویگن گفته بود «اگر گوگوش دختر من بود، او را خواننده جهانی می کردم» پیش از آن، بیشتر برای مجلس گرم کنی، آهنگ ها و ترانه های خوانندگان و بخصوص ترانه های دلکش را می خواند و با شیطنتی که داشت، مورد توجه مردم، بخصوص در کافه ها که به همراه پدرش می رفت، واقع می شد. پدرش صابر آتشین، اصولاً نقش دلکش را در کافه ها و یا محل هایی که جشنی می گرفتند ایفا می کرد و تا اندازه ای هم گوگوش را و امیداشت تا آکروبات بازی کند و بر روی صندلی که در دست پدرش و بالای سرش بود معلق بزند و مورد تشویق تماشاچیان قرار گیرد و یا لباس جاهلی به تن می کرد و کلاه شاپویی هم از یکی از تماشاگران می گرفت و غزل جاهلی معروف خانم دلکش را با همان شکل جاهلی که دلکش خوانده بود میخواند: «سگی را.....خون دل دادم... که با من... آشنا گردد... ندانستم... که سگ خون... میخورد... خونخوار میگردد...» آههاها... ناز نقت خانم دلکش... و همه برایش کف می زدند. حمیرا و مهستی کشف های جدید بودند که با آهنگ های بسیار فاخری که استادان موسیقی، چون تجویدی و یاحقی برایشان ساخته بودند، به راستی از پلکان هایی بالا رفته بودند که با دیگر خوانندگان چند پله فاصله داشتند. جمعه ها، رادیو، نمایشگاهی از ستارگان هنر می شد که یکی پس از دیگری می آمدند و اثر جدیدی را عرضه می کردند. ایرج و گلپایگانی که هر دو از بهترین آوازه خوانان ایران بودند، بدون رقابت، اکثراً در کنار هم می نشستند و چند بیت شعر را بین خود، و یکی در میان تقسیم می کردند و یکی این می خواند و یکی را دیگری. شاعران را دعوت می کردند تا در همان برنامه صبح جمعه با هم گفتگوهای شاعرانه کنند و از همه شاعران جالب تر، استاد پروفسور دکتر محسن هشترودی، ریاضیدان و ستاره شناس و فیلسوف بزرگ جهان بود که به دعوت رادیو، پاسخ مثبت می داد و در برنامه صبح جمعه، گاهی به همراه فروغ فرخزاد و بهادر یگانه و مهدی سهیلی و هما میرافشار و شعرای دیگر، به گفتگوهای شاعرانه می نشستند. خواننده های جوان دیگری هم آمدند که به صورت زوج هنری معرفی می شدند. رامش و رامین، زوج جدید بودند که معرفی گردیدند و تا مدت زمانی با هم همکاری می کردند. پیش از آن، سال های پیشین، زوج دیگری با نام منوچهر و پریچهر آمده بودند که یکی منوچهر سخایی بود و دیگری الهه که با نام پریچهر معرفی شده بود. پوران هم مدتی به اتفاق حمید قنبری هم خوانی کرده بود که مدتی هم با ویگن و عارف و رسایی هم خواند. پس از مرگ داریوش رفیعی که او نیز بر اثر تزریق غیر بهداشتی و آلوده سرنگ مرفین، فوت کرد، کسانی از شیفتگانش به جای او آمدند تا جای او را در میان جوانان طرفدار داریوش رفیعی پر کنند که از جمله خواننده ای بود با نام پیوند و پس از او، کورس سرهنگ زاده که آهنگ هایی را که داریوش رفیعی خوانده بود، باز خوانی کردند. در آن سال ها، چند آهنگ که بسیار معروف و محبوب همگان بود، توسط خوانندگان جوان جانشین داریوش رفیعی دوباره خوانده شد که از جمله مستانه و زهره و گلنار بودند.

در سر راهم از مدرسه به خانه، کتاب فروشی بود که از محبوبترین دکان ها و ویتترین هایی بود که همیشه زمانی از وقت رفتن به خانه ام را در برابرش صرف می کردم و اگر کتابی را می دیدم که مورد علاقه ام بود، سعی می کردم بدون پرسیدن از کتابفروش، قیمت آن را بدانم که اگر موجودی جیبم کفاف میداد، وارد مغازه شده و آن را بخرم و اگر کافی نبود، صبر می کردم تا نوبت دریافت پول تو جیبی ام بشود. بعضی از کتابهایی را که از آن کتابفروشی خریده بودم، هنوز بیاد دارم. برگزیده اشعار نادرپور، سپید دندان و آوای وحش و سرگردان ستارگان، از جک لندن، انقلاب سفید از محمد رضا شاه، تاریخ مشروطیت، تاریخ هجده ساله آذربایجان، تاریخ آمریکا، چه باید کرد، از کسروی. مجموعه شعر های سایه ها از استاد هشترودی. در آن زمان، قیمت کتاب ارزان بود. اما من دانش آموز بودم، البته همیشه مادرم بدون اطلاع، مقداری پول در جیبم می گذاشت و چون همیشه مسیر مدرسه تا خانه و برعکس را با آنکه راهی طولانی بود، پیاده می پیمودم و اهل خرج کردن برای خوراکی نبودم، پولم همیشه در جیب میماند تا کتابی را پیدا می کردم، می خریدم و پس از آن جیبم خالی می شد.

کلاس دهم بودم و رشته ام هم ریاضی. خانه ای که داشتیم در طبقه دوم بود. پنجره ای رو به یک خیابان دوازده متری داشت که در آن سوی خیابان و درست روبروی پنجره ما پنجره ای بود که در آن، پدر و مادری با سه دختر زندگی می کردند که دختر بزرگترشان، نیره، هم سن و سال من بود. دختر دومی با یک سال اختلاف، طاهره بود و سومی که هنوز مدرسه نمی رفت، شیوا نام داشتند. نیره کلاس دهم بود ولی رشته طبیعی می خواند.

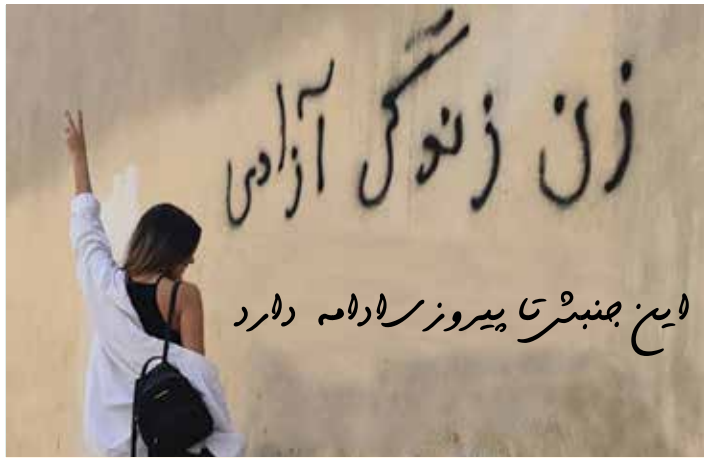
چون خانه ما هم مانند بیشتر خانواده ها، عیالواری و شلوغ بود و تمرکز حواس برای درس خواندن، بسیار مشکل بود، من به ناچار، زمستان و تابستان به پشت بام می رفتم و در آنجا درس می خواندم. در زمستان ها اگر روز آفتابی بود که در زیر آفتاب، از گرمای مطبوعش لذت می بردم و آنچنان گرم خواندن میشدم که زمان را از دست می دادم، و اگر آفتابی نبود، برای گرم شدن، مدام در آن بام، قدم می زدم و از این سر بام به آن سر و برعکس می رفتم و می آمدم. هر بار که به لبه بام می رسیدم، نیره را می دیدم که او هم در داخل خانه قدم می زد. رفت و آمدش طوری تنظیم شده بود که وقتی من به لبه بام می رسیدم، او هم به پنجره رسیده بود و در هنگام برگشت به سوی دیگر اتاق بود.

بعد از ظهر ها ساعت پنج، مدرسه تعطیل می شد و در زمستان، زمان زیادی برای درس خواندن در فضای باز نمی ماند و مجبور بودم که در کنار بخاری، جایی را اشغال کنم و پنبه ای چیزی هم در گوشم فرو کنم که صدای کمتری آزارم دهد. بچه هایی که درس می خواندند، سرشان به درس گرم بود مگر درس حفظ کردنی داشتند که با صدای بلند، درسشان را می خواندند و تکرار می کردند تا در ذهن شان بماند و بزرگترها هم که همیشه مهمانهای خوانده و ناخوانده داشتند و مشغول گفتگو با صدای بلند بودند و کسی هم رادیو را روشن می کرد تا از برنامه های رادیو غافل نماند که در این میان اگر بحثی پیش میامد که برای ما هم جالب بود درس را رها می کردیم و گوشمان شش دانگ جذب آن موضوع می گردید.

در طول زمستان، چندان فرصتی نبود تا غیر از درس، به چیز دیگری هم بپردازم. صبح اول وقت که به مدرسه می رفتم و تا ظهر در مدرسه بودم و برای ناهار دو ساعت وقت داشتم تا دو باره به مدرسه برگردم. و غروب هم دیگر وقت چندانی نبود و یکرور در میان هم از مدرسه که می رسیدم خانه، ساک ورزشی را بر می داشتم و به باشگاه می رفتم و دو سه ساعتی را هم در آنجا می گذراندم. در طول راهی که از مدرسه تا خانه می پیمودم، در آن ساعات زمستان، چراغ ها روشن شده بودند و اگر بارانی هم بود، انعکاس نور چراغ ها را بر روی زمین می دیدم که برایم بسی دل انگیز بودند. از مدرسه که بیرون می آمدم، مسافتی را با همکلاسی ها که در یک مسیر بودیم، با هم می پیمودیم و بعد از جدا شدن، اولین ایستگاه توقف، بساط روزنامه فروشی بود که روزنامه ها و مجلات هفته را در روی طبقه دکه اش چیده بود و خود درون دکه ای که چراغ علاءالدینی را روشن و آن را گرم کرده بود می نشست و به رهگذران نگاه می کرد و به روزنامه خوان ها و خریداران می پرداخت. بلافاصله با چند قدم آنطرف تر طوافی که گاری خود را در لبه چهار راه قرار داده بود و لبو های بنفش رنگش را دایره وار، در درون یک سینی بزرگ که پر از آب بنفش لبو بود، بر روی هم چیده بود و برای آنکه فرو نریزند از هر چهار پنج لبو، یک سیخ گذرانده بود. بخاری که از روی لبوها برمی خواست، تا چندین قدم دورتر، بوی لبو های پخته را به مشام می رسانید و چراغ زنبوری پایه بلندی را هم که در کنار گاری خود گذاشته بود، لبوهای هوس انگیز را به معرض دید عاشقانه اش می گذاشت. با یک ریال می شد یک نیمه لبوی تنوری را خریداری کرد که در هوای سرد زمستان، داغی لبو، لذتی فراموش نشدنی می داد. همراه بوی لبو، بوی گل های نرگس هم که در دست زن گل فروشی بود، عطر مستی آوری را در فضا پراکنده می کرد که زمستان آن زمان ها را همچون مجسمه ای که با ظرافت تراشیده باشند در چشم ذهن تجسم می بخشید. در فاصله ای دورتر گاری دیگری با همان هیبت، ولی پر از باقالی خوندنایی می نمود که با فریادهای باقالی فروش، همه را تشویق به آمدن می کرد. در مسیر، ویتترین های مغازه ها چشم انداز های جذابی را برای رهگذران بوجود می آوردند. دکان های صفحه فروشی، صفحه های جدید را توسط گرامافون و بلندگو به گوش رهگذران می رساندند. در همان سال

عزل و کیل و فسخ و کالتنامه برای ایرانیان مقیم در خارج از کشور

دفتر خدماتی عدالت edalat.law@yahoo.com



لیخ جنبرتا پیروز لادرام دلرد

در صورتی که وکالتنامه ای را در ایران تنظیم و به تایید دفاتر ثبت اسناد و املاک کشور رسانده اید، برای عزل وکیل وکالتنامه لازم است به صورت حضوری و یا با مراجعه وکیل خود به سردفتر ذیربط و یا سردفتر دیگر مراجعه و مراتب اراده خود برای عزل وکیل و باطل نمودن وکالتنامه مذکور را به صورت رسمی ثبت کنید. در صورتی که خود مایل و یا قادر به مراجعه در ایران نیستید در سامانه میخک متن وکالتنامه تنظیم می گردد تا وکیل جدید، عزل و فسخ وکالتنامه در ایران را به انجام برساند. موکل می تواند هر وقت بخواهد وکیل را عزل کند و نیازی به توجیه کار خود برای عزل وکیل ندارد و در بر هم زدن وکالت آزاد است.

وکیل می تواند هر گاه بخواهد، از وکالت استعفاء دهد و این اقدام اصولاً هیچ مسئولیتی برای او ایجاد نمی کند. ولی در مورد وکیل هم استعفاء نابهنگام و نامتعارف، بر مبنای سوء استفاده از حق استعفاء برای او ضیان آور است و باید ضرر مشروعی را که به بار آورده است جبران کند.

وکالت عقدی است که بر مبنای اعتماد متقابل وکیل و موکل به یکدیگر نهاده شده است، شخصیت هر کدام انگیزه دیگری در انعقاد قرارداد است و با فوت هر کدام یکی از ارکان عقد به هم می خورد. جنون را نیز باید در حکم موت قرار داد، زیرا باعث از بین رفتن شخصیت دیوانه می شود.

در صورتی که وکالت دهنده فوت کند و واقعه فوت وی نزد مقامات ثبت احوال ایران و یا نمایندگی های ایران در خارج از کشور ثبت گردد، طبق قوانین ایران وکالتنامه های وی باطل محسوب خواهد شد و نیازی به انجام تشریفات فسخ وکالتنامه ها نیست، بلکه لازم است از ثبت رسمی فوت اطمینان حاصل شود.

سفه (سفيه همان غیر رشید است و به کسی گفته می شود که پس از بلوغ، رشد کافی برای استیفاء حقوق مالی خود کسب نکرده است یا بعد از تحصیل رشد، آن را

از دست داده است) موکل موجب بطلان وکالت می شود.

هر گاه متعلق وکالت از بین برود یا موکل عملی را که مورد وکالت است خود انجام دهد یا به طور کلی عملی که منافی وکالت باشد بجا آورد، مثل اینکه مالی را که برای فروش آن وکالت داده بود، خود بفروشد، وکالت منفسخ می شود.

از بین رفتن موضوع در اثر حوادث خارجی یا اقدام اشخاص ثالث، مانند این که کالای مورد وکالت بسوزد یا موسسه ای که وکیل آن را اداره می کند منحل شود.

از بردن موضوع وکالت به وسیله موکل، مانند اینکه خانه مورد فروش را ببخشد یا وصیت کند یا کالایی را که برای آن وکالت داده است، خود مصرف کند.

ورشکستگی موکل در جایی که مداخله در امور مالی در تادیه دیون موثر باشد، تاجر ورشکسته از تاریخ صدور حکم از مداخله در تمام اموال خود حتی آنچه که ممکن است در مدت ورشکستگی عاید او گردد، ممنوع است.

انقضای مهلت وکالت، چنانچه مقید به مهلت باشد. به این معنی که اگر مالکی برای فروش ملک خود به مدت سه ماه به دیگری وکالت دهد، تعیین مدت حق عزل را ساقط نمی کند ولی باعث می شود که پس از سه ماه نمایندگی وکیل، بدون اینکه نیازی به عمل حقوقی دیگری از جانب موکل (عزل) باشد، خود به خود از بین برود.



مریم سالاری

مربی یوگا



کلاس رایگان یوگا برای عزیزان مبتلا به بیماری ام. اس.

در حال حاضر از طریق وب سایت «زوم» Zoom برگزار می شود.

با انجام یوگا شما می توانید:

- ♦ قوی کردن ماهیچه ها و عضلات
- ♦ داشتن تعادل بهتر
- ♦ بالا بردن انرژی
- ♦ مبارزه با خستگی
- ♦ بالا بردن قدرت تمرکز

برای اطلاعات بیشتر به وب سایت مراجعه فرمایید.

www.msyogasociety.org

- ♦ Classes ONLY for people diagnosed with MS
- ♦ For questions & information please call Maryam

(408) 802-8882

خاطراتی از هنرمندان

پرویز خطیبی (بخش چهارم)



مرتضی محجوبی

مرد میانسالی را با برانکار روی ایوان آوردند، صاحبخانه او را «حسین یکرنگی» معرفی کرد. یکرنگی که نقاش بود و طبع شعری هم داشت چند سال قبل از آن از بالای بام سقوط کرده و به علت بریدگی قسمتی از نخاع دچار فلج شده و ناچار بود همیشه بر روی شکم بخوابد. بسیار هم مقاوم و خونسرد به نظر می رسید. گونه هایش سرخ و لبهایش پر از خنده بود، در همان لحظات اول به قول جهانگیر جلیلی در کتاب کاروان عشق، مثل شیر و شکر با هم جوشیدیم. صاحبدلی بود که مطالعات زیادی داشت و دو دانگ آواز خوش او به دل می نشست. به زودی محجوبی از رفتن به شهر منصرف شد و بساط شام را آوردند. وقتی سفره پهن شد صاحبخانه با یک بطری ویسکی آمد و خطاب به محجوبی گفت: «از خیابان استانبول می گذشتم و این ویسکی اسکاج را محض گل روی شما و برای خود شما خریده ام». محجوبی تشکر کرد و بطری را گرفت تصادفاً بر سر سفره من و او در کنار هم نشستند بودیم. فوراً در بطری را باز کرد و اولین گیلان را برای من و دومی را برای خودش ریخت. بعد هر دو به سلامتی یکدیگر ویسکی را نوشیدیم. لحظه ای گذشت، من به چهره محجوبی خیره شدم و او به صورت من نگاه کرد، هر دو می خواستیم حرفی بزنیم اما شرم داشتیم. بالاخره محجوبی به سخن آمد و زیر گوش من گفت: «این مرد مرا دست انداخته، ویسکی اش آب چایی است». گفتم: «بله، ظاهراً این طور است».

محجوبی بی آنکه لب به غذا بزند از جا بلند شد که برود، صاحبخانه و دیگران علت را جویا شدند، محجوبی با عصبانیت گفت: «من در خانه ام ده ها بطری ویسکی درجه یک دارم. این شوخی بی مزه ای است که با من کردید؟ برای چه به جای ویسکی آب چایی به من دادید؟» صاحبخانه قسم و آیه خورد که من قصدی نداشتم، این ویسکی را هنگام عبور از خیابان استانبول به قیمت گزاف خریده ام».

و معلوم شد که افراد فرصت طلب از سادگی آن مرد سوء استفاده کرده و بطری ویسکی را که با آب چایی پر شده بود به اصطلاح به او قالب کرده اند. با این حال محجوبی قانع نشده بود و می خواست به شهر برگردد، اصرار و تقاضای حاضران اثری نبخشید و محجوبی به حالت قهر باغ را ترک گفت و هرگز به آنجا برنگشت. محجوبی که مدتها همراه با آواز هنرمندانی چون «بنان»، داریوش رفیعی، مرضیه و الهه، پیانو می نواخت، همیشه یک کلید که مخصوص کوک کردن پیانو بود در جیب داشت و قبل از نواختن، پیانوی مورد نظر را شخصاً کوک می کرد. گوشه هایی که او می نواخت و ریزه کاری هایش با آن همه لطافت و جذایت، حاصل دقت و وسواس و تجربه زیادی بود که داشت. محجوبی اولین کسی بود که بعد از دربار قاجار، در دوران کودکی صاحب پیانو شده بود. پدرش در سفر فرنگ این پیانو را خریده بود و مرتضی از پنج شش سالگی با این ساز خو گرفت و تار روزی که چشم برهم گذاشت حتی یک لحظه از آن جدا نشد. محجوبی بیشتر آهنگ هایش را در مایه های سه گاه و دشتی ساخته است و جالب این که هیچ یک از این آهنگ ها به هم شباهت ندارند. مصراع اول شعر «من از روز ازل دیوانه بودم» از خود اوست و رهی این مصراع را کامل کرده و به این ترتیب به یک آهنگ جاودانی روح بخشیده است.

محجوبی اغلب اوقات به آرامگاه ظهیرالدوله می رفت و بر سر مزار هنرمندانی که در آنجا مدفون هستند می نشست و با درویشی که محافظ آرامگاه بود چای می خورد و گپ می زد. و سرانجام، یک روز او را هم به آرامگاه ظهیرالدوله بردند و قلب از کار افتاده اش را همراه با پنجه های سحر آمیزش به خاک سپردند.

درباره مرتضی محجوبی نواب صفا می گفت: «تیز بین، نکته سنج، زود رنج و عصبی، انسان دوست و رفیق باز و بخشنده است، آهنگ هایش را مثل بچه هایش دوست می دارد، با آن که هرگز بچه دار نشده ولی به بچه ها عشق می ورزد».

در مورد داریوش رفیعی گفته است که: «این یک ادیب خوانساری کوچک است که اگر منحرف نشود از ادیب هم جلوتر خواهد رفت».

چرا مرتضی محجوبی رنجید؟ و اما «مرتضی محجوبی» را سال های بعد بهتر شناختم. همان طور که قبلاً اشاره کرده ام روزهای جمعه اکثر هنرمندان برای اجرای برنامه به محل فرستنده بی سیم پهلوی من می آمدند و این فرصتی بود تا من با آنها آشنایی بیشتری پیدا کنم. محجوبی معمولاً روزهای جمعه پس از اجرای برنامه در رادیو تنها به تجریش می رفت. در ضلع شرقی میدان تجریش یک دکان کوچک واقع شده بود که شخصی به نام «عشقی» آن را اداره می کرد. عشقی یکی از بهترین سازندگان آلات موسیقی به خصوص سه تار بود و با مرتضی خان دوستی عمیقی داشت. او در همان دکان کوچک زندگی می کرد و در کنج مغازه اش آبگوش می پخت و محجوبی و دوستانش را با یک دنیا لطف و صفا می پذیرفت.

محجوبی اغلب در همین دکان کوچک آهنگ های جاودانی اش را می ساخت و یا تکمیل می کرد. آهنگ هایی چون «نوا نی» و «من بیدل ساقی» و «من از روز ازل دیوانه بودم» با اشعاری از رهی معیری. محجوبی بارها گفته بود که من حاضر نیستم آهنگهایم را شخص دیگری به جز «بنان» بخواند. او نه تنها در این موارد دچار وسواس بود بلکه از نظر شعر هم فقط به «رهی» و «نواب صفا» اعتقاد داشت. به همین جهت است که اغلب ترانه های محجوبی با اشعاری از رهی و نواب صفا عرضه شده است. گفتمی است که رهی برای ساختن یک ترانه گاه شش ماه تا یک سال فرصت می خواست زیرا معتقد بود که شاعر همیشه و در هر حال آمادگی ندارد. اگر قرار باشد که آهنگ و ترانه ای ماندنی شود، هم شاعر و هم آهنگساز باید وقت بیشتری را صرف کنند.

محجوبی اگرچه دوستداران زیادی داشت ولی هرگز با همه آنها نمی جوشید و تنهایی را ترجیح می داد. از میان کسانی که بیشتر با او محشور بودند می توان از «لطف الله مجد»، «بنان» و «نواب صفا» نام برد. اتفاقاً خود من هم در دوران همکاری با رادیو به وسیله نواب صفا و محمود رجاء، رئیس رادیو توانستم به مرتضی محجوبی نزدیک شوم. به یاد دارم که سال های ۲۲ یا ۲۳، هنرمندان و کارکنان رادیو جلسات دو هفته ای داشتند، به این صورت که هر پانزده روز یک بار گویندگان، نویسندگان، نوازندگان و خوانندگان در خانه یکدیگر جمع می شدند و در این بزم خصوصی هر کس به فراخور حال خود هنرنمایی می کرد.

این جلسات معمولاً عصر روز پنجشنبه شروع می شد و گاهی تا صبح روز جمعه ادامه داشت و چون برنامه های رادیو به طور زنده اجرا می شد، رانندگان اداره ساعت به ساعت کسانی را که در بی سیم برنامه داشتند سوار ماشین می کردند و به استودیو می بردند و پس از خاتمه کار مجدداً آنها را به میهمانی بر می گرداندند و برنامه خودمانی همچنان ادامه پیدا می کرد. دوستان ما عبارت بودند از: محمود رجاء، کوکب پرنیان (گوینده)، شکوهی (گوینده)، نواب صفا (شاعر)، مجید وفادار، حسین یاحقی، مهدی غیائی (نوازنده ضرب)، حسین فوامی، بنان، عبدالعلی وزیر، دلکش، قمرالملوک وزیری، روح بخش، تقی روحانی و عده ای دیگر که این افراد بعضی اوقات کم و زیاد می شدند. معمولاً صاحب خانه برای صبح روز جمعه کله پاچه تهیه می کرد و حضرات که بی خوابی فراوان کشیده بودند هنگام طلوع خورشید این غذای لذیذ را به عنوان صبحانه با اشتهای کامل میل می کردند. تصادفاً یک بار نوبت این مهمانی به من افتاد و چون روز شنبه به مناسبت یکی از اعیاد تعطیل بود، دوستان مدت ۴۸ ساعت در خانه ما بودند.

به هر حال، صحبت از محجوبی بود و این که من نیز کم کم با او دوست و محجور شده بودم، محجوبی بسیار مودب و کم حرف و خوش قلب بود. شنیده بودم که هر وقت همکاران و دوستانش به مضیقه مالی دچار می شوند به سراغ او می روند و دست خالی هم بر نمی گردند. یکی از خصوصیات اخلاقی مرتضی خان این بود که به خانه هرکسی نمی رفت و هر غذائی را نمی خورد و هر مشروبی را نمی نوشید.

یک شب تابستان در فشم مهمان مردی بودیم که در واقع نه سواد داشت و نه از هنر بهره ای گرفته بود اما دم و دستگاهی داشت و ظاهراً به هنرمندان احترام می گذاشت، به همین جهت خانه اش در ایام تعطیل محل رفت و آمد خوانندگان و نوازندگان سرشناس بود. یک شب جمعه، من و اسدالله ملک و مرتضی محجوبی و چند نفر دیگر در خانه این آقا بودیم، محجوبی احساس کسالت می کرد و قصد نداشت شب را با ما باشد، ناگهان یک آمبولانس از در باغ وارد شد و لحظه ای بعد



خوش خرامان می روی ای جان جان بی من مرو
ای حیات دوستان در بوستان بی من مرو
ای فلک بی من مگرد و ای قمر بی من متاب
ای زمین بی من مروی و ای زمان بی من مرو
این جهان با تو خوش است و آن جهان با تو خوش است
این جهان بی من مباش و آن جهان بی من مرو
ای عیان بی من میدان و ای زبان بی من مخوان
ای نظر بی من مبین و ای روان بی من مرو
شب ز نور ماه روی خویش را ببند سپید
من شبم تو ماه من بر آسمان بی من مرو
خار ایمن گشت ز آتش در پناه لطف گل
تو گلی من خار تو در گلستان بی من مرو
در خم چو گانت می تازم چو چشمت با من است
همچنین در من نگر بی من مران بی من مرو
چون حریف شاه باشی ای طرب بی من منوش
چون به بام شه روی ای پاسبان بی من مرو
وای آن کس کو در این ره بی نشان تو رود
چو نشان من تویی ای بی نشان بی من مرو
وای آن کو اندر این ره می رود بی دانشی
دانش راهم تویی ای راه دان بی من مرو
دیگرانت عشق می خوانند و من سلطان عشق
ای تو بالاتر ز وهم این و آن بی من مرو

مولانا



کی رفته ای ز دل که تمنا کنم تو را
کی بوده ای نهفته که پیدا کنم تو را
غیبت نکرده ای که شوم طالب حضور
پنهان نگشته ای که هویدا کنم تو را
با صد هزار جلوه برون آمدی که من
با صد هزار دیده تماشا کنم تو را
چشمم به صد مجاهده آینه ساز شد
تا من به یک مشاهده شیدا کنم تو را
بالای خود در آینه چشم من ببین
تا با خبر ز عالم بالا کنم تو را
مستانه کاش در حرم و دیر بگذری
تا قبله گاه مؤمن و ترسا کنم تو را
خواهم شبی نقاب ز رویت بر افکنم
خورشید کعبه، ماه کلیسا کنم تو را
گر افتد آن دو زلف چلیپا به چنگ من
چندین هزار سلسله در پا کنم تو را
طوبی و سدره گر به قیامت به من دهند
یک جا فدای قامت رعنا کنم تو را
زیبا شود به کارگه عشق کار من
هر گه نظر به صورت زیبا کنم تو را
رسوای عالمی شدم از شور عاشقی
ترسم خدا نخواسته رسوا کنم تو را
با خیل غمزه گر به وثاقم گذر کنی
میر سپاه شاه صف آرا کنم تو را
جم دستگاه ناصر دین شاه تاجور
کز خدمتش سکندر و دارا کنم تو را
شعرت ز نام شاه، فروغی شرف گرفت
زیبید که تاج تارک شعرا کنم تو را

فروغی بسطامی

قاصدک! هان، چه خبر آوردی؟
از کجا، وز که خبر آوردی؟
خوش خبر باشی، اما، اما
گرد بام و در من
بی ثمر می گردی.
انتظار خبری نیست مرا
نه ز یاری نه ز دیار و دیاری - باری،
برو آنجا که بود چشمی و گوشی با کس،
برو آنجا که تو را منتظرند.
قاصدک!

در دل من همه کورند و کزند.
دست بردار از این در وطن خویش غریب.
قاصد تجربه های همه تلخ،
با دلم می گوید
که دروغی تو، دروغ،
که فریبی تو، فریب.
قاصدک! هان، ولی... آخر... ای وای!
راستی آیا رفتی با باد؟
با توام، آی! کجا رفتی؟ آی...!
راستی آیا جایی خبری هست هنوز؟
مانده خاکستر گرمی، جایی؟
در اجاقی - طمع شعله نمی بندم - خردک شرری هست هنوز؟
قاصدک!
ابره های همه عالم شب و روز
در دلم می گریند.

مهدی اخوان ثالث

ز دو دیده خون فشانم، ز غمت شب جدایی
چه کنم؟ که هست اینها گل باغ آشنایی
همه شب نهادام سر، چو سگان، بر آستانت
که رقیب در نیاید به بهانه گدایی
مژه ها و چشم یارم به نظر چنان نماید
که میان سنبلستان چرد آهوی ختایی
در گلستان چشمم ز چه رو همیشه باز است؟
به امید آنکه شاید تو به چشم من در آیی
سر برگ گل ندارم، به چه رو روم به گلشن؟
که شنیده ام ز گلها همه بوی بی وفایی
به کدام مذهب است این؟ به کدام ملت است این؟
که کشند عاشقی را، که تو عاشقم چرایی؟
به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندانند
که برون در چه کردی؟ که درون خانه آیی؟
به قمار خانه رفتم، همه پاکباز دیدم
چو به صومعه رسیدم همه زاهد ریایی
در دیر می زد من، که نذا در در آمد
که: درآ، درآ، عراقی، که تو خاص از آن مایی

عراقی

دل بیدار من بر مردم خوابیده می گرید
بلی، فهمیده بر احوال ناهمیده می گرید
ز چشم خویشتن آموختم رسم محبت را
که هر عضوی به درد آید به جایش دیده می گرید
پس از جان دادن عاشق، دل معشوق می سوزد
که شیرین بهر فرهاد به خون غلطیده می گرید
نگردد تا رقیب زشت خو، آگه ز حال من
دلم از هجر آن زیبا صنم دزدیده می گرید
به روز وصل هم عاشق بود در گریه زاری
ز شام هجر از بس دیده اش ترسیده می گرید
لبی خندان نبینی تا نباشد دیده ای گریان
بخندد جام چون مینای می را دیده می گرید
محبت را میان یوسف و یعقوب سنجیدم
چو دیدم بیشتر آن پیر محنت دیده می گرید
کسی کو تیر جانان را هدف گردیده می خندد
دلی کز تیغ آن محبوب سر بیچیده می گرید
هر آن عاشق که بینی از فراق یار می نالد
ولی رنجی ز بهر دلبر رنجیده می گرید

هادی پیشرفت (رنجی)



برخی از پیشرفته ترین کشورهای جهان از نظر تکنولوژی

گردآورنده: پروین شهپری

وب، ارتباطات راه دور و تجهیزات نظامی، هنوز هم حوزه های اصلی تمرکز شرکت های تکنولوژی آمریکا هستند. این کشور تعدادی از برجسته ترین شرکت های فناوری جهان از جمله اپل، اینتل، گوگل، فیسبوک و مایکروسافت را به وجود آورده است و وقتی صحبت از فناوری نظامی به میان می آید بی رقیب است. در مقایسه با سایر کشورها، دانشمندان آمریکایی پرکارترین ناشران و تولیدکنندگان علم در حوزه پزشکی و زیست شناسی هستند که نتیجه اش را می توان در تسلط شرکت های بزرگ داروسازی آمریکا و پزشکی مشاهده کرد.

چین: در سال ۲۰۲۲ چین مجموعه ای از اقدامات بر فناوری را برای بهبود وضعیت انتشار کربن قبل از سال ۲۰۳۰ (یعنی در عرض ۸ سال) و پس از آن دستیابی به وضعیت کربن خنثی تا سال ۲۰۶۰ (یعنی ظرف ۳۰ سال) را آغاز کرده است. این اقدام چین فرصت بزرگ نام گذاری شده و همچنین مستلزم مشارکت شرکت های فناوری آب و هوا در سراسر کشور است. مانند شرکت هایی که وسایل نقلیه با کمترین مصرف انرژی تولید می کنند. در سال ۲۰۲۱ دولت چین گزارشی درباره پیشرفت فناوری این کشور در حوزه های زیرساختی و صنایع ارائه کرد. دولت هم چنین اظهار داشت که تا سال ۲۰۲۵ این کشور توسعه پایدار و تاثیر گذار اکو سیستم در جوامع چین را پیش بینی کرده است و این توسعه در حال حاضر ادامه دارد. امروز در سال ۲۰۲۳ چین تلاش می کند چشم انداز نظارتی الگوریتم جهانی را تحقق بخشد که یکی دیگر از رونق های فناوری است و چین را به یکی از پیشرفته ترین کشورهای جهان از نظر فناوری تبدیل کرده است. به طور مثال، هنگ کنگ یکی از توسعه یافته ترین مناطق چین، به چنان رشد و پیشرفتی در زمینه فناوری دست یافته است که اخیرا جداگانه به عنوان یکی از پیشرفته ترین مناطق دنیا از نظر کاربرد فناوری در جهان معرفی شده است. این نتیجه نوآوری های صنعتی چینی ها در زمینه هایی مانند شهر هوشمند، فناوری مالی، هوش مصنوعی و بیوتکنولوژی است.

آلمان: آلمانی ها متخصص فناوری نظامی، مهندسی، تحقیقات پزشکی و توسعه زیر ساخت ها هستند. دولت آلمان حامی جدی آموزش و تربیت نسل های آینده دانشمندان است. آنها این کار را از طریق همکاری با طیف گسترده ای از سازمان ها و کالج ها انجام می دهند. کسب و کار در آلمان همیشه حامی قوی تحقیقات علمی در این کشور بوده است.

دنباله مطلب در صفحه ۵۸

تکنولوژی زندگی انسان را راحت تر کرده است. محصولات و خدمات زیادی با استفاده از تکنولوژی و طراحی تولید می شود که بسیاری از وظایف انسانی را انجام می دهند و زندگی را برای بشر آسان تر می کند. استفاده از علم و تکنولوژی در اقتصاد، روابط اجتماعی، پزشکی، کشاورزی و سایر رشته ها، بعضی از کشورها را از بقیه جلو انداخته است. در ادامه با پیشرفته ترین کشورهای جهان از نظر فناوری و نحوه استفاده شان از آن در زندگی روزمره مردم آشنا شده و به چند نمونه از این کشورها می پردازیم.

کره جنوبی: کره جنوبی کشوری است که می تواند از پائین ترین جایگاه به بهترین شرایط اقتصادی برسد. بعد از جنگ کره در دهه ۱۹۶۰ میلادی، کره جنوبی یکی



از فقیرترین کشورهای دنیا بود، اما امروزه وقتی به کره جنوبی فکر می کنیم دو صنعت بزرگ دنیا را به خاطر می آوریم، خودروسازی و تولید گوشی های هوشمند. بدون تردید می توان کره جنوبی را به عنوان پیشرفته ترین کشور جهان پذیرفت. این کشور پیشرفت خیره کننده ای در اقتصاد به خصوص در بخش فناوری داشته است. جدیدترین تکنولوژی های روز دنیا را می توانید در طراحی محصولات کره ای ببینید. از جدیدترین و پیشرفته ترین گوشی ها گرفته تا بهترین صفحه نمایش ها و فناوری های سه بعدی.

سنگاپور: این کشور توانسته است جایگاه خاصی به عنوان یکی از برترین کشورهای فناوری در منطقه جنوب شرق آسیا پیدا کند. به لطف سرمایه گذاری های متعدد در بخش فناوری و استارت آپ های این کشور، سنگاپور در حال پیشرفت های خیره کننده در صنعت و فناوری است. سریع ترین اینترنت دنیا نیز در اختیار اهالی این کشور می باشد. جالب است بدانید که سنگاپور یکی از اولین کشورهایی بود که ایده خودروهای خودران را برای اولین بار در دنیای واقعی به اجرا درآورد. این خودروها معمولا برای خارجی غیرعادی به نظر می رسند و وقتی برای اولین بار سوار ماشین می شوند تعجب می کنند که چه کسی ماشین را خواهد راند. این کشور بسیاری از مجرمان را با پهباد شناسایی و دستگیر می کند و برای این کار دوربین های پیشرفته ای دارد.

ژاپن: ژاپن سابقه طولانی در تولید محصولاتی دارد که جلوتر از زمانه خود هستند. دانشمندان ژاپنی نقش مهمی در شکل گیری فناوری خودروسازی، ماشین سازی، الکترونیک، ربات های صنعتی و مهندسی زلزله داشته اند. این کشور از سال ۱۹۷۳ سخت تلاش کرده است که اتکای خود را به منابع نفت خارجی به صفر برساند. این کشور به خاطر فناوری رباتیک، سرویس های عمومی هوشمند و قطارهای پیشرفته در این فهرست جای گرفته است. ژاپن با تولیدات خود که حاصل تلاش های شرکت هایی مانند سونی، توشیبا، میتسوبیشی و پاناسونیک هستند زندگی را برای مردم جهان جذاب و راحت تر کرده است.

آمریکا: آمریکا یکی از برترین اقتصادهای دنیا را دارد و توسعه صنعت و تکنولوژی دنیا تا حد زیادی در اختیار شرکت های آمریکایی است. این کشور که برخی معتقدند پیشرفته ترین کشور جهان از نظر تکنولوژی است، همواره شروع کننده پیشرفت های علمی قابل توجهی بوده است. از توسعه سلاح های هسته ای گرفته تا فرود نیل آرمسترانگ روی کره ماه. آمریکا در حوزه علم، صنعت و فناوری همیشه یکی از بازیگران اصلی است. داروسازی، اکتشاف فضا، توسعه نرم افزار، طراحی

Ali Driving & Traffic School

کلاس های تعلیم رانندگی و ترافیک علی

برای بزرگسالان و نوجوانان

We Offer a Complete Course in Drivers' Education & Training with Professional Instructors

- ♦ Driving
- ♦ Training
- ♦ Traffic School
- ♦ Drivers Education
- ♦ Seniors, Teens & Adults
- ♦ Free Home & School Pickup
- ♦ Hiring & Training Instructors

Safe Driving
Saves Lives



Safety is our most
important concern

Licensed & Bonded

افرادی که جریمه رانندگی دریافت کرده اند می توانند در مدرسه ما شرکت کرده و امتحان خود را به راحتی قبول شوند. این کلاس ها به زبان فارسی نیز عرضه می گردد

آموزش رانندگی توسط کادری مجرب و حرفه ای

(408) 370-9696 ♦ (408) 394-5249

مزایای تنهایی

گلنار

تنهایی به طور کلی به معنای احساس تنهایی و عدم همراهی با دیگران است. اما در برخی موارد، تنهایی می‌تواند یک تجربه مثبت و مفید باشد. در این مقاله، به بررسی مزایای تنهایی می‌پردازیم.

افزایش خلاقیت: تنهایی می‌تواند به ما کمک کند تا خلاقیت خود را افزایش دهیم. وقتی تنها هستیم، می‌توانیم فضایی برای تفکر و خلق فراهم کنیم. این فضاهای خلوت می‌توانند ایده‌های جدید و نوآورانه را به ما بدهند.

افزایش تمرکز: تنهایی می‌تواند به ما کمک کند تا تمرکز خود را افزایش دهیم. وقتی تنها هستیم، می‌توانیم بدون مزاحمت از دیگران به کارهای خود پردازیم. این می‌تواند به ما کمک کند تا بهترین نتایج را در کارهای خود بگیریم.

آرامش و انسجام: تنهایی می‌تواند به ما کمک کند تا با خودمان آرامش و انسجام داشته باشیم. وقتی تنها هستیم، می‌توانیم به خودمان پردازیم. این می‌تواند به ما کمک کند تا با خود و با احساسات و افکارمان آشنا شویم.

بهبود روابط اجتماعی: تنهایی می‌تواند به ما کمک کند تا روابط اجتماعی خود را بهبود بخشیم. وقتی تنها هستیم، می‌توانیم احساسات و افکارمان را بهتر درک کنیم. این می‌تواند به ما کمک کند تا در روابط خود با دیگران، بهتر و موثرتر باشیم.

تقویت شخصیت: تنهایی می‌تواند به ما کمک کند تا شخصیت خود را تقویت کنیم. وقتی تنهایی را تجربه می‌کنیم، می‌توانیم با خودمان در مورد اهداف و ارزش‌های خود صحبت کنیم. این می‌تواند به ما کمک کند تا شخصیت قوی‌تری داشته باشیم و در مواجهه با چالش‌های زندگی، موفق‌تر باشیم.

در نهایت، تنهایی می‌تواند یک تجربه مثبت و مفید باشد. با توجه به مزایای آن، می‌توانیم بهترین استفاده را از آن برای بهبود خود و زندگی مان بکنیم.

انسانیت

انسانیت یکی از ارزش‌های بنیادی جامعه انسانی است. انسانیت، مفهومی است که در کلام و فرهنگ انسانی جایگاه ویژه‌ای دارد. این مفهوم به معنای عشق، مهربانی، همدردی و احترام به دیگران است. انسانیت چیزی بیشتر از فقط بشر بودن است، بلکه یک ویژگی بسیار مهم و ارزشمند است که به ما کمک می‌کند تا با هم دوام بیشتری داشته باشیم و زندگی را برای همه بهتر کنیم.

انسانیت در جامعه ما بسیار مهم است. این مفهوم به ما کمک می‌کند تا با همدیگر به طور صلح آمیز زندگی کنیم. انسانیت به ما یاد می‌دهد که باید به دیگران با مهربانی و احترام رفتار کنیم. این مفهوم به ما یاد می‌دهد که باید به دیگران کمک کنیم و همدرد با آنها باشیم.

انسانیت، مفهومی است که باید از آن به عنوان یک نعمت استفاده کرد و در همه جا و در همه زمان‌ها مهم است. انسانیت به ما یاد می‌دهد که باید به دیگران به عنوان یک هم‌نوع خودمان نگاه کنیم و از هم‌دیگر مراقبت کنیم. ما باید به ارزش انسانیت پایبند باشیم و برای رسیدن به جامعه‌ای عادلانه و پایدار تلاش کنیم.

توجه فوری

درخواست مرکز اسلامی فرهنگی شمال کالیفرنیا برای اهدای پوشاک گرم، کیسه خواب، پخش مواد غذایی و احتیاجات زمستانی به بی خانمان‌ها.

بی خانمان‌ها در شهرهای مان احتیاج به توجه ما دارند. در این سرمای سرد، مرکز اسلامی شمال کالیفرنیا برای تهیه و جمع آوری پتو، پوشش‌های گرم، کیسه خواب و غیره به کمک شما نیازمند است.

برای دریافت اطلاعات بیشتر و مشارکت در این کار نوع دوستانه، لطفاً با ما تماس حاصل فرمایید.

۷۶۰۰-۸۳۲-۵۱۰

suzauun.hirbod@iccnc.org

دینوشته

عبدالله خسروی

ما یک ملت واحد با پیشینه درخشان و هزاران سال تاریخ و تمدن پرافتخار هستیم و باید برای اصالت و ریشه خودمان ارزش قائل باشیم. ایران زمین، خانه تمام ایرانیان با هر نژاد، زبان، لهجه، قوم و مذهب و آیین است و هیچکدام بر دیگری

ارجحیت ندارند و همه روی یک خاک نفس می‌کشیم و از یک چشمه آب می‌نوشیم. سال‌ها، بسیاری سعی کردند با ایجاد تفرقه میان قومیت‌ها و جوک سازی و جدا کردن قهرمانان و مبارزان و اندیشمندان، شاخه‌های این درخت تنومند و با قدمت را از هم دور نگه دارند اما فریاد واحد مردم در روزهای پرشور و کنار گرفتن ترک، کرد، لرد، عرب، فارس، گیلکی و مازنی و بلوچ و



همدلی شمال و جنوب و برادری غرب و شرق و فریاد همبستگی هموطنان خارج از کشور، نقشه مزدوران و تجزیه‌طلبان و دشمنان این آب و خاک را نقش بر آب کرد. ما یاد گرفتیم موی سر بانوان و رقص زیبای دختران جوان، هیچ مرد و پسری را تحریک نمی‌کند. ما نگران شکم‌های گرسنه و سفره‌های خالی و دست‌های پینه بسته هستیم. ما به قلم‌های شکسته، فیلم‌های ساخته نشده، قصه‌های سانسور شده و شاعران دربند و دانشجویان و خبرنگاران اخراجی و این همه محدودیت و تبعیض و تفاوت و بی‌عدالتی اعتراض داریم. ما به وام‌های میلیاردری بدون بازپرداخت، اختلاس، ربا و ریاکاری و رانت و پولشویی اعتراض داریم. ما خواستار ضوابط اداری به جای روابط هستیم. ما خواهان صلح، مخالف شعار مرگ و جنگ با دنیا هستیم و ضمن احترام به تمام ادیان و مذاهب، ما خواهان جدایی دین از سیاست هستیم. ما خواستار تغییر و بازنگری اساسی در قانون هستیم. قوانین باید بر اساس اصول اولیه دموکراسی و برابری تمام آحاد جامعه فارغ از هر قومیت و زبان و لهجه و مذهب و احترام به حقوق انسانی و اخلاقی تهیه، تنظیم و مدون شود. لازم است ذکر کنم، احترام به تمام ادیان و مذاهب و زندگی مسالمت‌آمیز با تمام ملل را نیاکان ما در هزاران سال پیش سرمشق قرار داده‌اند و ما باید راه این میراث ارزشمند را ادامه دهیم.

در پایان باید به گروهک‌ها و افرادی که می‌خواهند به کمک سران سایر کشورها از آب گل‌آلود ماهی بگیرند و پای فرقه فلان و تجزیه‌طلبان و منافقین را به این خاک و تغییرات باز کنند، این پیام را برسانیم که ما دیگر فریب نمی‌خوریم و همگی یک صدا، ایرانی آباد و آزاد و متحد می‌خواهیم که در آن تمام رنگ‌ها در کنار هم قرار بگیرند و تمام لهجه‌ها به یک زبان، سرود وطن را بخوانند. ما تجزیه طلب، اغتشاشگر، مزدور اجنبی‌ها نیستیم، ما عاشق آب و خاک این سرزمین هستیم و ایران را با فردایی تازه و آباد و آزاد، در کنار هم می‌خواهیم. عزت و اعتبار و آبروی این خاک پرگهر و پر مهر، آرزوی قلبی همه ما ایرانیان راستین است.

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
د	ا	ی	م	ر	س	ر	پ	ا	ر	ت	ی	ک	ن	ی
ی	ا	م	و	ا	س	م	ا	م	س	ا	ا	و	ا	ا
د	د	ر	م	ت	ل	و	ی	ا	ل	ا	پ	ا	د	د
م	ا	ن	و	ا	د	ا	ی	م	ی	م	ن	ا	ا	م
ی	و	ی	ی	ف	ا	ی	ا	ی	ک	ا	ی	پ	ر	ل
ر	ا	ر	ا	ب	ا	د	ب	ا	ا	د	ا	ر	ا	ر
د	ل	ی	ک	ن	ا	ن	و	ی	ی	س	ی	ل	د	د
ا	ا	م	ا	ر	ا	ر	ا	م	ن	ن	م	د	ا	ا
گ	ب	د	ر	ی	م	و	ا	د	د	ا	ل	ا	ل	ا
۱۰	ا	ف	پ	ا	س	ت	ا	ن	خ	ا	ن	م	م	م
۱۱	ر	ا	د	ر	ی	ر	و	س	ت	ا	ق	ی	و	ب
۱۲	د	م	ی	ا	ک	ا	ر	ل	ر	ل	ا	ن	ا	ا
۱۳	ر	س	ت	د	ی	خ	ا	ت	و	ن	ر	ر	ر	ر
۱۴	ی	ا	ر	د	م	د	ا	ر	ت	ا	ب	ا	ر	ی
۱۵	د	م	ا	ی	و	ن	ب	ن	ب	ر	ن	ا	ن	ک

قیام زینا هنوز حرف آخر را نزنده است!

آساره آسا

زنی جوان بر زمین می افتد، مردم برمی خیزند، ماههاست که این مردم شکنجه شده، مجروح، و خون آلود، کماکان ایستاده و شعار زن، زندگی، آزادی را فریاد می زنند. این تصویری است که دنیا از قیام ایران بعد از قتل زینا به یاد می آورد. ولی تاریخ مبارزه ایرانیان علیه نیروهای تاریکی، از این حماسه فراتر می رود. جستار حاضر برای تحلیل و تفاهم این مبارزه کافی نیست، ولی سعی می کند تعارضات آن را رمزگشایی کند. واکنشی که این ماجرا را برانگیخت پیامد تاریخچه ای طولانی از سرکوب روزمره، شکنجه دائم، و تنزل مداوم کیفیت زندگی ایرانیان است، تاریخچه ای که از فردای به قدرت رسیدن روحانیون در سال ۱۳۵۷ شروع شد. و قیام زینا برهه ای از جنبش چهل ساله مخالفت با رژیم ایران است.

یعنی ما با جنبشی جدید و غیرمنتظره مواجه نیستیم: قیام جاری، هر چند مختصات جدیدی دارد (به خصوص مشارکت عظیم زنان، نه فقط در میان توده معترضان که همین طور در مناصب قدرت، و همین طور فعالیت های مخفی مثل دیوارنگاری، کاربرد کوکتل مولوتف و غیره)، بخشی از زنجیره جنبش های اعتراضی مجزای است که بعد از هر فاجعه ای که رژیم خلق کرده شکل گرفته اند و گروه های اجتماعی مختلف ایران را یکی پس از دیگری در خود جذب کرده است.

بنابراین مرگ زینا مثل آخرین قطره ای بود که خشم ایرانیان را سرریز کرد. این خشم از زمان آغاز رژیم اسلامی در ایران در حال انباشتن بوده است. خشم علیه دیکتاتوری دینی که نفرتش از آزادی فردی را می توان در حجاب اجباری و مقررات پوشش دید، رژیم استعماری که فساد ساختاری اش زندگی مردم ایران را در حد تقلای بقا تقلیل داده است، یک دیکتاتوری وحشی که اشتهايش برای خفه کردن کمترین صدای منتقد، فراتر از تصور است. ولی آنچه این جنبش را به لحاظ گستردگی و مدتش و رادیکالیته [رادیکال بودن] از بقیه متمایز کرده این است که نقطه اوج تمام مبارزات علیه رژیم اسلامی بوده است. و چون جنبشی بدون رهبر یا سخنگوست، می توانیم بدون فیلتر به آن نگاه کنیم و بی واسطه آن را بشنویم، که این به ما امکان می دهد جوانی از این قیام را ببینیم که در فیلتر رسانه ها یا سازمان های سیاسی پنهان مانده یا تقلیل یافته است. برای همین باید بر آنچه که این جنبش می گوید و عمل می کند تاکید کرد. با تحلیل برخی از رایج ترین شعارها، می توان بر مشخصات، امکانات، و همین طور محدودیت های قیام زینا دست گذاشت.

«زینا جان، تو نمی میری، نام تو رمز می شود، این نوشته روی مزار زینا بود که به حقیقت پیوست. برای همین هم امروز برخی جنبش جاری را قیام زینا می نامند. هر چند این اسم را همه به کار نمی برند، این قیام در نتیجه جان باختن زن جوانی شکل گرفت که اسم خودش به معنای زن است.

زن بودن و کرد بودن: اگر هم اتفاقی بود که این جنبش با مرگ زنی جوان شروع شد که اسمش به معنای زن است، انتخاب شعار زن، زندگی، آزادی برای آن از اهمیت فراوانی برخوردار است. این کردهای ترکیه بودند که چند سال پیش استفاده از این شعار را شروع کردند. زینا کرد بود و به دست یک رژیم ترمز طلب که گروه های قومی متعدد را سرکوب می کند کشته شد.

کرد بودن زینا در ضرباتی که به سرش کوبیده شد نقش داشت، و مسلما یکی از عوامل تعیین کننده پیامد آن هم بود: سوگواری خانواده او تبدیل شد به خشم سیاسی علیه رژیم. طی چهار دهه سرکوب از سوی رژیم اسلامی ایران، کردها شمش سیاسی نیرومندی داشته اند. کردها هیچ فرصتی را برای نمایش تنفر خود از رژیم اسلامی از دست نمی دهند، اما این مورد فرقی این بود که دامنه دار شد. با این حال، این که بگوییم اگر زینا کرد نبود منجر به اعتراضات انبوه در ایران نمی شد، تقلیل امر است. همین که این جنبش به کردستان محدود نیست و گوشه گوشه کشور حتی حاشیه ای ترین نقاط را در بر گرفته است، نشان می دهد که عناصر دیگری هم دخیل هستند.

کنترل بدن زن: مردم ایران برای چهل و چند سال شاهد سرکوب سیستماتیک رژیم علیه زنان بوده اند. این مدت زمان لازم بود تا ایرانی ها بفهمند که کتک خوردن زنان تا حد مرگ از سوی گشت ارشاد آن هم فقط به خاطر حجاب تحمیلی رژیم، دیگر غیرقابل قبول است. یکی از اولین شعارهای معترضان خشمگین، گویای همین واقعیت بود: «مردن برای روسری، تا کی چنین خاک بر سری». این تحقیر با خود رژیم متولد شد: رژیم اسلامی ایران همین که به قدرت رسید، مشتت را روی بدن زن گذاشت. فردای انقلاب، سپاهی ها در تعقیب زنان بی حجاب در خیابان ها، فریاد می زدند: «یا روسری یا توسری». اما امروز زنان و همین طور مردان این شعار را عوض کرده اند:



«نه روسری، نه توسری، آزادی و برابری، بدیهی است که مخالفت با حجاب به عنوان نمادی از سلطه، توأم است با مطالبه آزادی، آدم باید آزاد باشد که بتواند بگوید: «نه این یکی نه آن یکی»، به این ترتیب، مبارزه برای آزادی تنها راه زنان برای نه گفتن به کنترل مردسالاری بر بدنشان است. ولی گویا مطالبه آزادی نقطه ضعف این جنبش هم هست: مردم آزادی می خواهند، درست، ولی چگونه آزادی ای؟ این پرسشی است که مدافعان رژیم از معترضان می پرسند و می گویند: «شما آزادی می خواهید تا لخت بگردید، بی حجاب هایی که آزادی می خواهند هرزه اند». و مردان و زنان جوانی که در این تله گرفتار می شوند، سعی می کنند از خود دفاع کنند: «ما هرزه نیستیم؛ ما نمی خواهیم لخت شویم».

برخی مخالفان رژیم این شیوه پاسخ را توجیه می کنند، با این ایده که حامیان رژیم با تقلیل آزادی به برهنگی، جنبش را تحریف می کنند تا مطالبات اصلی آن شنیده نشود. این درست، ولی این نوع توجیه یعنی برخی از معترضان با رژیم در مورد مفهوم برهنگی هم سو هستند و نمایش عمومی بدن زن را غیراخلاقی می دانند. این امر به وضوح نشان می دهد که این جنبش در حال حاضر نمی تواند یا نمی خواهد از فرهنگ سنتی فراتر برود که طی قرن ها، دختر خوب را از دختر بد بر اساس مفهوم عفت و حیا سوا می کرد. و برای همین هم بود که شعار دفاع از کرامت زن در دانشگاه ها و خیابان ها به صدا در آمد: «هیز تویی هرزه تویی، زن آزاده منم»، جالب است که به رغم رادیکالیته این جنبش، تا به حال هیچ شعاری خواستار مطالباتی مثل کنترل کامل زنان بر بدنشان، حق سقط جنین، آزادی جنسی و امثال این ها نشده است.

جنبش فنیستی؟: در ۱۳۵۷ و فردای به قدرت رسیدن آخوندها، اعتراضات بزرگی علیه تصمیم خمینی برای اجباری کردن حجاب برگزار شد. در مقابل، هیچ اعتراضی به لفظ قانون حمایت از خانواده نشد، قانونی که سال ۱۳۴۶ تصویب و بعد در ۱۳۵۳ برای حمایت از زنان اصلاح شد، و هر چند برای ایجاد برابری رسمی بین زن و مرد کار چندانی نمی کرد، مقداری حقوق مدنی را برای زنان قائل شد. بعد از انقلاب، این قانون ناقص شریعت اسلام دانسته شد و اولین چیزی از رژیم قبلی بود که به دست رژیم آخوندها ملغی شد. با این کار، آخوندها علنا یا به قول معروف زن مدرن که نقش اجتماعی اش به خانه و تولید مثل محدود نبود مخالفت کردند. چرا این حمله به حقوق زنان بلافاصله مخالفت بزرگی را برانگیخت؟ پاسخ این سوال در ساختار مردسالار عمیقاً ریشه دار در فرهنگ عامه نهفته است که در دوره پیشاسرمایه داری بنا شده بود. البته دسترسی زنان به تحصیلات عالی در دوره جمهوری اسلامی بیشتر شد. ولی این از روی خیرخواهی و حسن نیت رژیم نبود، بلکه پاسخی به بیکاری فزاینده بود: از آنجا که هیچ ساختاری برای جذب نسل اول بعد از انقلاب (یا همان ارتش بیست میلیونی) به بازار کار وجود نداشت، ضروری بود که ورود این نیرو را به بازار کار فعال به عقب بیندازند. به این ترتیب تحصیلات دانشگاهی مثل چاره موقت برای مسئله بیکاری انبوه بود. بیشتر از ۲۵۰۰ دانشگاه (دولتی و خصوصی) در ایران وجود دارد، در حالی که مثلا تعداد بیمارستان های کشور کمتر از ۱۰۰۰ تا است! این گونه شد که زنان ایرانی هرچه بیشتر باسواد و دارای مدرک شدند در حالی که شغل چندانی برای شان وجود نداشت. و در نتیجه، تابع تبعیضی شدند که تمام جوانب حیات اجتماعی شان را فرا گرفت، نه فقط چون مشاغل آکادمیک شان به جایی نمی رسید، بلکه مضاف بر آن، مجبور به اطاعت از مقرراتی شدند که در خدمت یک جامعه مردسالار بود که زن را بالاتر از هر چیزی، یک همسر و مادر تعریف می کند. چنین چارچوب محدودی که استعداد های زنان تحصیل کرده را تحقیر می کند، خشم و شورش بیشتری را برمی انگیزد. زنان خواستار به رسمیت شناسی ارزش و شایستگی خود بوده اند، آنها احساس می کنند توانایی ورود به بازار کار را دارند و می خواهند نیروی کارشان به اندازه ارزش شان مزد دریافت کند. رسیدن به این چیزها ناممکن بوده، نه صرفا چون رژیم ضد زن است، بلکه چون رشد صنعتی ایران مدت ها است که متوقف شده و رژیم قادر به ایجاد یک ساختار اقتصادی واقعی نیست.



در هیجان و نگرانی هستند. تعارض در اینجاست که اغلب بچه ها از اینکه به دو خانواده تعلق داشته باشند، احساس ناراحتی می کنند. والدین می توانند به بچه ها در حل این تضاد کمک کنند، بدین ترتیب که به آنها بفهمانند ایشان می توانند همزمان به دو خانواده تعلق داشته باشند. و لزومی ندارد که بین دو خانواده یکی را انتخاب کنند.

رهنمودهایی برای والدین: در پایان لازم می دانم روی چهار رهنمود برای خانواده خواننده ها تاکید کنم:

۱- بچه ها نباید به پدر (مادر) خواننده به صورت رقیب نگاه کنند و پدر (مادر) خواننده به استقبال خود و جانبداری از رابطه بچه ها با پدر (مادر) طبیعی، به این کار کمک می کنند. پدر (مادر) خواننده باید پشتیبانی خود را از لزوم برقراری رابطه بچه ها با مادر (پدر) طبیعی، لزوم برقراری تماس و گذراندن اوقاتی در کنار یکدیگر، ابراز نماید.

۲- پدر یا مادری که برای بار دوم ازدواج می کند نباید از همسر و بچه های خود توقع داشته باشد یکدیگر را دوست بدارند. چنین انتظاری، هم بچه و هم پدر و مادر را تحت فشار غیرواقع بینانه ای قرار می دهد. افزون بر این، اگر فرزندان همسر جدید، نوجوان هستند، پدر (مادر) خواننده (اگر لازم باشد) باید به تدریج و قدم به قدم نقش پدر یا مادر را به عهده گیرند. در بسیاری از موارد، نقش دوست را بازی کردن بسیار عملی تر و نتیجه بخش تر است تا نقش پدر یا مادر را.

۳- باید توجه داشت که این پدر (مادر) است که تصمیم به ازدواج مجدد می گیرد، در حالی که بچه ها ناخواسته وارد خانواده خواننده می شوند. لذا زن و شوهر باید مسئولیت کامل ازدواج مجدد را به عهده بگیرند. به بچه ها هرگز نباید این اختیار و قدرت داده شود که در مورد زناشویی مجدد پدر و مادر تصمیم بگیرند، جا دارد والدین درباره نگرانی هایی که از ازدواج مجدد دارند و پیش بینی های خود نسبت به تغییراتی که ممکن است روی دهد، با بچه ها گفتگو کنند. ولی تصمیم به زناشویی مجدد باید صرفا توسط والدین گرفته شود و در این مورد از بچه ها صلاح و مشورت نشود.

۴- از همه مهمتر لازم است زن و شوهری که زناشویی مجدد می کنند در درجه اول، ارتباط مشترک و دوستانه ای که در راس سایر مسائل قرار دارد، با هم برقرار کنند. این گفته بدان معنی نیست مادر (پدر) طبیعی همسر جدید را بیش از فرزندان خود دوست داشته باشد، یا اینکه والدین هیچ گاه در مقابل بچه ها موارد اختلاف خود را بیان نکنند، منظور این است که زن و شوهر موظف هستند جدا و مستقل از تعهد و مسئولیت هایی که دارند، وقتی را هم به یکدیگر اختصاص دهند، و به بچه ها و سایرین اجازه ندهند مرتب در کارهایشان دخالت کنند و رابطه آنها را به هم بزنند. ضمنا محیطی باید فراهم شود که زن یا شوهر احساس کند هرگاه به کمک و پشتیبانی نیاز دارد، همسرش در اختیار او بوده و آماده کمک می باشد. هرچند در خانواده خواننده ها فشارهای متعددی رابطه زناشویی را مورد تهدید قرار می دهد، باوجود این، می توان موارد بالا را عملی کرد. چنانچه زن و شوهر بتوانند صمیمیت و دوستی با یکدیگر را حفظ کنند، خانواده از انسجام بیشتری برخوردار خواهد شد. **نتیجه گیری:** مطالبم را با این واقعیت که طلاق و جدایی واقعا کار آسانی نیست به پایان می برم. بسیاری از ما با این فکر و نگرش بزرگ شده ایم که مرحله جوانی باید خالی از نزاع و برخورد باشد. بر این پنداریم که وقتی ازدواج می کنیم به سن رشد و بلوغ رسیده ایم و خواه و ناخواه به صورتی ثابت و تزلزل ناپذیر به روند زندگی ادامه خواهیم داد. در حالی که طلاق تمام این پندارها و رویاها را به هم می ریزد و ضمنا این پرسش را به وجود می آورد که ما اصولا کی هستیم و به کدام سو روانیم؟ به همین جهت است که در بحران طلاق بعضی از والدین از خود می پرسند «نمی دانم کی هستم، چه کار دارم می کنم و به کجا می روم؟»

باید این حقیقت را پذیرفت که طلاق پایان راه زندگی نیست. بلکه پایان ازدواجی نافرجام و آغاز دوره جدیدی از زندگی است. خللی که با این جدایی به هویت شخص و برنامه زندگی او وارد می شود. تحملی بس دشوار برای پدر یا مادری دارد که نه تنها باید بار زندگی کنونی خود را بر دوش بگیرند، بلکه موظف هستند مسئولیت فرزندانشان را هم به عهده بگیرند. اگرچه ممکن است یکی دو سالی طول بکشد تا پدر (مادر) توازن روحی کامل خود را به دست آورند. باوجود این، به هیچ وجه دیر نشده و آنها می توانند زندگی جدید و رضایت بخشی را برای خود و فرزندانیشان آغاز کنند.

بچه های طلاق

دکتر ادوارد تایبر، روانشناس - ترجمه توراندخت تمدن (بخش آخر)

تعریف خانواده خواننده: خانواده خواننده ها نظیر خانواده های هسته ای نیستند. چون خانواده هسته ای تنها الگویی است که در آن نقش پدر و مادر و روابط خانوادگی مشخص است و بسیاری از بزرگترها سعی می کنند در ازدواج مجدد از مدل خانواده هسته ای تقلید کنند. البته اگر بچه ها به هنگام ازدواج مجدد زیر شش هفت سال باشند پدر (مادر) می توانند به خوبی از الگوی یک خانواده هسته ای استفاده کنند. همان طور که قبلا گفته شد، خردسالان خیلی راحت می توانند پدر (مادر) جدید را به عنوان والدین اصلی خود بپذیرند و زن و شوهر تازه ازدواج کرده می توانند نقش والدین را به راحتی ایفا کنند. وقتی بچه ها در سنین نوجوانی هستند، اگر پدر (مادر) بخواهد همسر جدید را در مسئولیت های خود شریک سازد، معمولا بر خوردی میان او و بچه ها به وجود خواهد آمد. به همین علت است که برخورد در خانواده خواننده ها بسیار بیشتر از خانواده هسته ای است. خانواده خواننده نباید مثل خانواده هسته ای، با دختر (پسر) نوجوان برخورد کند. فقط ببیند کدام یک از نقش های پدری یا مادری و ارتباط های خانوادگی است که با به کار گرفتن آن می تواند رابطه بهتری با بچه ها داشته باشد. برای مثال بچه ای، برخی از رهنمودها و مقررات پدرخوانده را می پذیرد و بچه ای کوچکترین انعطاف پذیری نشان نمی دهد. به همین نسبت بعضی از پدر (مادر) خواننده ها دوست دارند مسئولیت های پدری (مادری) را به عهده گیرند و عده ای تمایلی به این کار ندارند. خانواده خواننده، هنگامی شکوفا می شود که اعضای آن جوابگوی نیازهای یکدیگر باشند و آنچه ترجیح می دهند به کار گیرند، نه اینکه بخواهند دقیقا در قالب سنتی خانواده هسته ای فرو روند.

خانواده خواننده ها در مقایسه با خانواده هسته ای با ابهام بیشتری رو برو هستند چون ناگزیرند گاهی اوقات قوانینی از خود خلق کنند. رهنمود روشن و مشخصی برای آن که چه کاری را انجام دهند و چه کاری را انجام ندهند، وجود ندارد. برای مثال، حتی روی مسائل اولیه و ساده ای از قبیل این که یکدیگر را چه صدا کنند باید تصمیم گیری شود. رسم و سنت از پیش تنظیم شده مثل مامان و بابا وجود ندارد که بتوان مادر (پدر) جدید را به آن اسم نامید. بچه ها همسر جدید مادر را با چه نامی می توانند صدا کنند؟ جیم، آقای جونز، پدر خوانده، پدر؟ هیچ اسمی وجود ندارد که به طور طبیعی بتوان مادر - پدر یا فرزند - خواننده را به آن نامید. در مقابل این ابهامات، بچه ها باید تشویق شوند خودشان نامی برای اعضای خانواده پیدا کنند. به آنها نباید گفت پدر (مادر) خواننده را به چه اسمی صدا کنند، بلکه باید دید چه اسمی برای آنها بیان شایسته است.

ویژگی نهایی دیگری است که خانواده خواننده باید از آن آگاه باشد. عضویت در خانواده و سهم شدن در سنت های دسته جمعی با سایر اعضای خانواده در خانواده خواننده نظیر خانواده سنتی نیست. برای آن که کارها با موفقیت پیش رود هر عضو خانواده باید در سنت های گروهی شرکت کنند. برای نمونه، شرکت خانواده در پیک نیک های تعطیلات رسمی و یا گرفتن عکس های دسته جمعی که در صبح کریسمس هر سال گرفته می شود و احيانا در آلبوم نگاهداری می شود. نشانه سنت های مشترک اعضای خانواده است. بعضی از خانواده ها در شام شکرگزاری بشقاب غذای بزرگ خانواده را که فوت کرده خالی می گذارند تا همبستگی خود را به او نشان دهند. اینها نمونه هایی از آداب و رسوم مختلف است که خانواده ها برای نشان دادن همبستگی گروهی به کار می برند.

عضویت در خانواده خواننده «آزادانه» تر از خانواده های هسته ای است. برای مثال، پدر یا مادری که عهده دار سرپرستی نیست، ممکن است به طور منظم با خانواده خواننده رفت و آمد کند، درباره بچه ها تصمیم گیری کرده و نقش فعالی در تعیین خط مشی زندگی کودکان داشته باشد. بدین ترتیب، یک شخص ثالث وارد خانواده خواننده می شود، در حالی که چنین چیزی در خانواده هسته ای پیش نمی آید. بچه ها هم به همین نسبت به دو خانواده تعلق دارند. آنها اغلب نسبت به مادر (پدر) طبیعی احساس همبستگی شدید کرده و خود را عضو خانواده ایشان نیز به حساب می آورند. خانواده خواننده دنیای کامل آنها را تشکیل نمی دهد. در خانواده هایی که بچه ها برای دیدار یا زندگی با پدر (مادر) طبیعی خانواده خواننده را ترک می کنند، رفت و آمد بیشتری صورت می گیرد. چنانچه پدر (مادر) این بچه ها ازدواج کرده باشد، احتمالا برادر و خواهر خواننده هایی هم خواهد داشت. در نتیجه، مسئله عضویت در خانواده برای بچه پیش می آید. «خانواده مرا چه کسانی تشکیل می دهند؟»، «چه کسی به من تعلق دارد و چه کسی ندارد؟». تا زمانی که بچه ها برای این پرسش ها پاسخی پیدا نکرده اند،



به او نزدیک شدم، جوری که فقط او بتواند ببیند. پیراهنم را بالا کشیدم و قبضه تفنگ را نشان دادم، بعد هم گفتم: «رفیق تنها بلیطی که همراهم دارم مال جهنمه، می‌خوایش»، بدون اینکه چیزی بگوید چشمانش را به شیشه جلویی دوخت. راهم را به سمت ته اتوبوس گرفتم و در آخرین ردیف نشستیم. چند ایستگاه بعد به مقصد رسیدیم. از اتوبوس پیاده شدم و به سمت آدرس رفتم. خیابان‌های این قسمت از شهر را به خوبی برف‌روبی کرده بودند و اثری از گل و کثافت نبود. به راحتی درب مورد نظر را پیدا کردم. در پاکت نوشته بود که کلید خانه در گلدان کنار در است. همانجا هم بود. وارد خانه شدم. سکوت سنگینی در خانه

حکم فرما بود. صدای نفس‌های خودت را هم به راحتی می‌شنیدی. سعی نمی‌کردم که پاورچین راه بروم. حتی در راه هم موقع بستن کوبیدم. به هر حال من یک تفنگ داشتم، هر چند که دست دوم بود و لوله‌اش هم کج. در خانه راه می‌رفتم و دنبال پیرمرد می‌گشتم. حتی چند باری داد کشیدم: «آهای پیری خرفت کدوم گوری هستی». ولی جوابی نیامد. خانه بزرگ بود و چند دقیقه‌ای طول کشید تا اتاق خواب را پیدا کنم. او همانجا بود. دراز کشیده روی تخت. به نظر می‌آمد که خوابیده باشد. نزدیک شدم. نمی‌خواستم بیدارش کنم. به هر حال قرار بود تا ابد بخواهد. تفنگم را بیرون کشیدم. و آن را به سمت کله‌اش نشانه رفتم. خواستم ماشه را بچکانم که متوجه چیزی شدم. ملافه‌ای که روی پیرمرد بود بالا و پایین نمی‌رفت. گوشم را به دهانش نزدیک کردم تا صدای نفس‌هایش را بشنوم. ولی هیچ هوایی در جریان نبود. او مرده بود. قبل از اینکه من برسم. شماره تلفنی روی پاکت بود. گوشی خانه پیرمرد را برداشتم و شماره را گرفتم. همان مردی که در پارک بود جواب داد. گفتم: «الو، من قالیاقم. این پیرمرده مرده. قبل از اینکه من برسم تموم کرده». فوراً پاسخ داد: «مرده؟ یعنی چی که مرده؟ غلط کرده. قرار بود با خدمات ما بمیره. ببین اگه بفهمن خودش مرده بچه‌هاش پولشونو از من پس می‌گیرن. پس برو به گلوله تو جنازش خالی کن.»

بدون اینکه چیزی بگویم گوشی را قطع کردم. چند متر از او فاصله داشتم. تفنگ را بالا آوردم و جوری تنظیم کردم تا گلوله به سرش بخورد. بعد ماشه را چکاندم. اما گلوله بین پاهای پیرمرد فرود آمد. آن موقع یادم افتاد که لوله تفنگ کج است. لعنتی فرستادم. دوباره نشانه گرفتم. این بار چند متر بالاتر را، و بعد دوباره شلیک کردم. این بار خورد به سرش. و تمام دیوار روبرو را به کثافت کشید. نباید زیاد آنجا می‌ماندم. ممکن بود کسی پیدایش شود. به سمت کمد پیرمرد رفتم. یکی از پالتوهایش را بیرون کشیدم. چند اسکناس هم درون جیبش بود. گفتم: «این هم انعام». بعد از آنکه بیرون رفتم جعبه‌ای سیگار خریدم. اولی را به سرعت آتش زدم. سوار تاکسی شدم و به پارک برگشتم.

مرد لاغر همچنان آنجا بود. نزدیکش شدم و گفتم: «کلکشو کندم». نگاهی به سر تاپای من انداخت و با چشمانی متعجب پرسید: «پالتو رو از کدوم گوری آوردی؟» جواب دادم: «مال به پیرمردی بود که دیگه بهش نیازی نداشت». با عصبانیت داد کشید: «لعنت به تو قالیاق، تو فکر کردی ما چی هستیم؟ یه مشت دزد لعنتی. زود باش اونو دربیار». گفتم: «من دوتا گلوله حرومش کردم. فکر کنم از کارم راضی باشه. اینو هم جای انعام برداشتم». پرسید: «دوتا؟ یه آدم زنده با یه گلوله کارش ساخته میشه. تو واسه یه مرده دوتا استفاده کردی؟» گفتم: «اولی خورد به جایی که نباید می‌خورد. چون این تفنگی که بهم دادی یه تیکه آشغال». سرش را تکان داد و گفت: «قالیاق نباید گند بزنی. مهم‌ترین چیز برای ما رضایت مشتری. حالا هم سریع اون پالتو رو دربیار و بدش به من». بعد دستش را در جیبش فرو کرد و یک بسته اسکناس و یک پاکت در آورد. آنها را به طرفم انداخت و گفت: «این سهم تو از این کاره. توی پاکت هم کار بعدیته. فقط حواست باشه این یارو می‌خواد شر خودش رو کم کنه. این جور آدم‌ها روز قرار یهو از تصمیم‌شون پشیمون میشن. حتی اگه التماس کرد کار رو کنسل نمی‌کنی. چون ما فرصت بازی کردن با ناز مردم رو نداریم. بعد از اینکه خلاصش کردی از روی میز آشپزخونه پول رو بردار. قراره که اونجا باشه. حالا هم اون پالتوی لعنتی رو دربیار.»

تفنگ دست دوم

سعید گلی‌زاده

سرما از پارچه نازک پالتوایم می‌گذشت و استخوان دست‌هایم را می‌سوزاند. پارک سردتر و سفیدتر از همیشه بود. صدای ناآشنایی باعث شد سرم را بالا بیاورم: «هی قالیاق خودتی؟» این لقبی بود که با آن من را در مدرسه صدا می‌کردند. دلیلش را هم نمی‌دانستم. یک روز یکی از قلچماق‌های کلاس یک پس‌گردنی به من خواباند و بعد هم گفت: «قالیاق». از آن روز اسم من ماند قالیاق. قیافه مردی لاغر را دیدم که روی نیمکت فلزی نشسته است. چشمانش سیاه و براق بود، موهایش را زیر کلاه پشمی ضخیمی چپانده و برای اینکه انگشتانش از سرما یخ‌نزد، آنها را نزدیک دهانش نگه داشته بود. او را نمی‌شناختم. بدون اینکه به او توجه بکنم خواستم از کنارش رد بشوم که گفت: «قالیاق می‌خوای یه سیگار روشن کنی؟» آن روز می‌توانستم با هر کسی که به من سیگار تعارف می‌کند رفیق بشوم. کنارش نشستیم، سرمای نیمکت به سرعت در بدنم نفوذ کرد. جعبه سیگاری را از جیبش بیرون کشید و به سمتم گرفت. یکی را بیرون کشیدم. آن را با کبریت آتش زد. اولین دود را بیرون دادم که پرسید: «زندگیت چطوره قالیاق؟» سیگار را جلوی چشمانم گرفتم و جواب دادم: «درست مثل همین سیگار ارزونت آشغال». خندید، و بعد ادامه داد: «آره قالیاق، فقط یه آشغال لعنتیه که دود می‌کنه. به نظر میاد اوضاع خوبی نداشته باشی. البته به من مربوط نیست. ولی از سر و وضعت همه چی مشخصه. ببین اگه دنبال یه کمی پول باشی می‌تونی رو من حساب کنی.»

سیگار داشت سریع‌تر از همیشه آتش می‌گرفت. و من نمی‌خواستم حتی یک نفسش را هم از دست بدهم. پرسیدم: «از کجا می‌دونی من پول لازم دارم؟» باز هم خندید و بعد ادامه داد: «امروز همه پول لازم دارن. حالا چقدری می‌خوای؟» دود درون سینه‌ام را بیرون دادم و گفتم: «اونقدری که بتونم طلبکارم رو از خونم دور کنم». آهی کشید و گفت: «طلبکارا، بدترین اتفاقی که می‌تونه برای یه نفر بیفته. آدم می‌خواد کلشون رو بکنه. ببین قالیاق من می‌تونم پول رو برات جور کنم. ولی تو هم باید یه کاری رو انجام بدی. می‌دونی که این روزا به آدم پشگل مجانی هم نمیدن». سیگار تمام شده بود. دیگر داشتم فیلترش را می‌مکیدم. ته مانده‌اش را روی تلی از برف انداختم و پرسیدم: «چه غلطی باید بکنم؟» این بار بدون اینکه بخندد پاکتی را به سمتم دراز کرد و گفت: «داخل پاکت یه عکس و آدرسه. برو اونجا و تو کله صاحب عکس یه گلوله خالی کن.» پوکی زدم و بدون اینکه سرم را به طرفش برگردانم گفتم: «یعنی قتل کنم؟» او هم به من نگاه نمی‌کرد. انگار داشتیم با خودمان حرف می‌زدیم. جواب داد: «قتل؟ نه لعنتی. ما فقط تو کار خدمات کفن و دفنیم. بعضیا دلشون نمی‌خواد به وقتش گورشون رو از این دنیا گم کنن. کار ما هم اینکه یادشون بندازیم وقت مردنشون». پاکت را گرفتم و آن را داخل جیبم چپاندم. بعد از آن پرسیدم: «من تفنگ ندارم». جواب داد: «ولی من دوتا دارم. می‌تونم یکیش رو بهت بفروشم». گفتم: «فکر خوبیه. ولی الان جیبم خالیه. باید پولشو از اولین دستمزد کم کنی». اینبار از جیبش هفت تیری را بیرون کشید. قبضه‌اش را به طرفم گرفت و گفت: «تو هنوز کاری نکردی که دستمزدی هم بگیری. جاش پالتوت رو بهم بده. فکر کنم معامله خوبی باشه». نگاهی به پالتو پاره و کهنه‌ام انداختم و گفتم: «این به لعنت خدا هم نمی‌ارزه. حتی آدمو گرم هم نکه نمیداره». جواب داد: «پس دلیلی نداره نگهش داری. زود باش الان تفنگ سرد میشه». پالتو را از تنم در آوردم و به سمتش پرت کردم. هفت تیر را گرفتم، بعد از آنکه کمی نگاهش کردم متوجه شدم که همه جایش پر از خط و خش است و لوله‌اش هم کمی کج شده. درحالی که سعی می‌کردم در کمر شلوارم جایش بدهم گفتم: «پالتوی من احتمال اینکه یکی رو بکشه بیشتر از اینه». نگاهش را به وصله و سوراخ‌های پالتوایم دوخته بود و داشت آنها را بررسی می‌کرد، بعد از آن جواب داد: «مشخصه رفیق. عجیبه که این تو یخ‌نزدی. بعد اینکه کارت رو تموم کردی برگرد همین‌جا. اگه هم مشکلی داشتی به شماره روی پاکت زنگ بزن.»

راهم را کشیدم و رفتم. چند قدمی آن‌ورتر پاکت را از جیبم در آوردم و درونش را نگاه کردم. عکس پیرمردی چروکین آنجا بود. با آدرسی که در آن سوی شهر قرار داشت. پولی برای گرفتن تاکسی نداشتیم. با پای پیاده هم خیلی طول می‌کشید تا به آنجا برسیم. ناچار خودم را به ایستگاه اتوبوس رساندم و منتظر ماندم. سرما بیشتر رویم اثر کرده بود. دستانم را دورم حلقه کردم و دهانم را محکم به هم فشردم تا مانع به هم خوردن دندان‌هایم بشوم. چند دقیقه بعد اتوبوس سر رسید. بعد از چند مسافر سوار شدم. راننده که مرد چاقی بود و چرخش فرمان باعث شده بود قسمت جلویی پیراهنش ساییده بشود، چشمان بزرگش را به من دوخت و گفت: «بلیط»

سال تولید اولین کفش جهان

گردآورنده: سولماز امیرمولوی



قدیمی ترین کفش دنیا

سریع و ارزان کفش تنها در قرن ۱۹ و به دنبال اختراع چرخ خیاطی ممکن شد. **کفش در دنیای مدرن:** قرن بیستم شاهد تولید کفش در شکل ها و طرح های متفاوت و با جنس ها و رنگ های بسیار متنوعی

است. یکی از اختراعات مهم این دوران، تولید اولین کفش های راحتی در زمان جنگ جهانی اول و بنا بر مقتضیات دوران جنگ شد. پایان جنگ های جهانی و آسان تر و ارزان تر شدن تولید کفش باعث گردید تا مردم بتوانند به راحتی و در فواصل زمانی کوتاه کفش خود را عوض کنند. این موضوع باعث رونق بسیار زیاد صنعت مد در زمینه تولید کفش شده است.

قدیمی ترین کفش دنیا: قدیمی ترین کفش چرمی جهان در غاری در ارمنستان کشف شد و حیرت بسیاری از باستان شناسان را برانگیخت. گروهی از باستان شناسان در طی جستجوهای که در شرق ارمنستان داشتند، این کفش را که بیش از ۵۵۰۰ سال عمر کرده است را کشف کرده اند. کفش بخاطر خشک و خنک بودن این غار، بخوبی حفظ شده است.

ویژگی های ظاهری کفش چرمی قدیمی: این کفش تنها از یک تکه چرم تهیه شده است و قالب آن به شکلی بوده که کل فضای پای فرد را پوشش داده است. این کفش شباهت بسیاری با کفش های امروزی دارد و کارشناسان معتقدند که این کفش در عصر مس ارمنستان ساخته شده است. نکته قابل توجه این است که قدمت این کفش نشان می دهد که هزار سال پیش از ساخته شدن اهرام ثلاثه مصر ساخته شده و به خوبی حفظ شده است. اینطور که ظواهر قدیمی ترین کفش چرمی جهان برمی آید، از یک تکه چرم گاو ساخته شده و شکل آن نشان دهنده این است که کاملا با پای صاحب خود قالب بوده است.

داخل لنگه کفش به مرور زمان پر از سبزه و خرده علف بوده است. اگرچه باستان شناسان در این مورد یقین ندارند اما حدس می زنند که استفاده از سبزه در کفش، جهت گرم نگه داشتن پا بوده است و یا اینکه کفش شکل خود را حفظ نماید و ظاهر آن خراب نشود. همچنین محققان در برداشت های خود از این کفش اعلام کرده اند که احتمالا صاحب آن یک زن بوده است. چرا که اندازه آن به نسبت کوچک است و با معیارهای اندازه گیری امروزی نزدیک به سایز ۳۸ بوده است. همچنین بررسی های اولیه نشان می دهد که متعلق به پای راست بوده است.

بررسی های تخصصی تر در مورد این کفش نشان داد که کفش از چرم گاو تهیه شده و از بندی چرمی به عنوان بند برای آن استفاده می شده است. همچنین نکته عجیب این است که کفش از داخل و خارج رنگ شده است. این موضوعی است که برای باستان شناسان جای تعجب بسیاری دارد چرا که این روش یکی از فن آوری های مدرن و امروزی محسوب می شود.

علت سالم ماندن قدیمی ترین کفش چرمی جهان: باستان شناسان علت سالم ماندن کفش را علاوه بر هوای سرد و دور بودن از نور خورشید، آغشته بودن کفش به فضولات حیوانی اعلام کرده اند. آنها افزودند که کف غاری که این کفش در آن یافت شده است، با لایه ای از فضولات گوسفند پوشیده شده است و این مانند لایه محافظی بسیار خوبی عمل کرده است و سبب شده تا این کفش هزاران سال به خوبی حفظ شود.

متخصصان باستان شناسی همچنین اعلام کرده اند که تحقیقات نشان می دهد که مردم ساکن ارمنستان و محدوده آن از جمله نخستین افرادی بودند که تصمیم گرفتند پابرهنه نباشند تا هم پای خود را محافظت کنند و هم با هدف آراستگی و خودآرایی این کار را انجام می دادند. از جمله اشیای باستانی که در این غار کشف شده انواع ظروف در دار است که برخی حاوی گندم، جو، زرد آلو و سایر سبزیجات خوراکی هستند. همچنین قدیمی ترین ابزار شراب سازی جهان نیز در این سایت باستان شناسی پیدا شده است. این لنگه کفش هم اکنون در موزه تاریخ ارمنستان واقع در میدان جمهوری نگهداری می شود و بازدید کنندگان موزه می توانند از آن دیدن کنند.

کفشی که در غار ارمنستان کشف شد، قدیمی ترین کفش چرمی جهان بود اما در گذشته کفش های دیگری هم کشف شده اند که نه از جنس چرم بلکه از الیاف گیاهی ساخته شده اند. نمونه آن اکتشافاتی که در غار تحقیقاتی آرنولد در ایالت میسوری آمریکا انجام شده است باعث اکتشاف کفش هایی شده است که از الیاف گیاهان ساخته شده اند. گیاهانی که بسیار قبل تر از پیدا کردن چرم وجود داشته اند و قدمت آنها حداقل به ۲ هزار سال قبل از کشف چرمی که در ارمنستان پیدا شده بر می گردد. این موضوع نشان دهنده این است که محصولات چرمی دوام بسیاری دارند.

زمانی که صحبت از کفش به میان می آید، همه ما تصویر کلی از انواع مختلف پوشش های پا را در ذهن متصور می شویم. با این همه سوالی که شاید برای خیلی ها مطرح باشد این است که انسان از چه زمانی شروع به پوشیدن کفش کرد و به صورت کلی اولین کفش جهان در چه زمانی اختراع شده و مورد استفاده قرار گرفت. در این مقاله قصد داریم اطلاعات جالب و مفیدی را در اختیار خوانندگان قرار دهیم. به همین منظور در ابتدا، تاریخچه ای کلی از کفش را برای خوانندگان مطرح کرده و بعد از آن قدیمی ترین کفش یافت شده و سال تولید آن را معرفی می کنیم.

کفش در دوران پیش از تاریخ: قبل از پرداختن به تاریخ کفش به سراغ قدیمی ترین دوران شناخته شده برای انسان، یعنی عصر یخبندان می رویم. شواهد آب و هوایی حاکی از آن است که انسان های اولیه احتمالا برای محافظت از پاهای خود در برابر سرمای هوا در عصر یخ بندان (حدود ۵۰ هزار سال قبل) از پوشش هایی استفاده می کردند. در حقیقت شواهد مشاهده شده در آثار به جای مانده از جای پاها در آن زمان و همچنین عمق به جای مانده در محل انگشتان این جای پاها نشان می دهد که انسان ها در حدود ۴۰ هزار سال پیش از پوشش هایی با پاشنه محکم استفاده می کردند. مصریان باستان در حدود ۵۰۰۰ سال پیش معمولا از صندل ها یا پاپوش های ساده ای برای محافظت از پاهای خود استفاده می کردند.

در دوران حکومت کاسیان در بین النهرین (حدود ۱۶۰۰ تا ۱۲۰۰ پیش از میلاد)، فاتحان ایرانی بابل کفش های نرمی را برای استفاده به مردمان محلی معرفی کردند. این کفش های اولیه، پاپوش های ساده ای از جنس چرم بودند که به دور پا پیچیده می شدند و با نوارهایی از جنس چرم خام محکم می شدند. پاشنه های این کفش ها هم از جنس چرم بودند. در یونان باستان، زنان معمولا به جز در خانه، یا از صندل استفاده کرده و یا پا برهنه بودند. این زنان معمولا در خانه از کفش های نرم جلو بسته ای استفاده می کردند که در دوران هلنیسم یونان، نشانه ای از تجمل به شمار می آمدند. در ایتالیا و در دورات اتروسکانی ها و پیش از تسلط فرهنگی یونانیان، هم مردم از کفش های ساق بلند بندی استفاده می کردند که در قسمت انگشتان به بالا بر می گشت. رومی ها اولین مردمانی بودند که صنف هایی برای کفش دوزان برقرار کرده و شکل متفاوت کفش برای پای چپ و راست را تعیین کردند. گفتنی است که کفش های ساخته شده در دوران رومیان بر اساس جنسیت و طبقه اجتماعی، اشکال متفاوتی داشتند.

کفش در قرون وسطی: در ادامه بررسی تاریخ کفش در جهان به سراغ دوران تاریخی مهم بعدی، یعنی قرون وسطی می رویم. در قرون وسطی کفش ها معمولا شکل ساده ای داشتند و در ابتدا با استفاده از چرم دباغی نشده ساخته می شدند. به تدریج از بند یا قلاب برای محکم کردن این کفش ها در ناحیه قوزک استفاده شد. احتمالا در سال ۱۳۰۵ و زمانیکه ادوارد اول، پادشاه انگلیس، اعلام کرد که هر اینچ برابر با طول سه دانه جواست که سیستم اندازه گیری کفش در انگلیس آغاز به کار کرد. بر این اساس و برای مثال پای کودکی که اندازه آن برابر با طول ۱۳ دانه جو بود، با شماره ۱۳ شناخته شد.

در دوران حکومت ادوارد دوم، کفش های نوک تیز به مد روز تبدیل شدند، تا آنجا که در زمان حکومت ریچارد، طول نوک کفش ها حتی تا ۴۵ سانتی متر هم می رسد در پایان قرن ۱۵، کفش های نوک تیز به تدریج از مد افتاده و جای خود را به کفش های نوک پهن دادند. این دوران شاهد رواج انواع عجیب و غریبی از کفش های مختلف بود. برای مثال زنان ونیزی در این زمان از کفش های کفه تختی استفاده می کردند که ارتفاع آنها گاهی تا ۶۰ سانتی متر هم می رسید. ساکنان اروپا در قرن ۱۷ معمولا و برای استفاده روزمره، به جای کفش از چکمه استفاده می کردند. کفش های ساخته شده در این دوران پاشنه های نسبتا بلندی داشته و با تور و ربان تزئین می شدند. در این زمان مردان و زنان ساکن آمریکا از کفش هایی از جنس چرم سخت و پاشنه های متوسط استفاده می کردند. قرن ۱۸ میلادی شاهد ترین کفش ها با قلاب هایی از جنس طلا یا نقره یا سنگ های قیمتی واقعی و تقلبی بودند.

کفش در دوران انقلاب صنعتی: انقلاب فرانسه و تلاش برای برابری طبقات مختلف جامعه، تأثیرات خود را در طراحی کفش ها هم نشان داد و فصل جدیدی را در تاریخ کفش آغاز نمود. در این دوران پاشنه کفش ها که پیش از آن نشان اشرافیت به حساب می آمدند از کفش ها حذف شده و اکثر کفش ها بدون پاشنه تولید شدند. در سال ۱۷۶۰ نخستین کارخانه تولید کفش در ماساچوست آغاز به کار کرد و به این ترتیب کفش با صورت انبوه در اختیار مشتریان قرار گرفت. با این همه تولید بسیار

خواستگاری

گلنار

اوایل شب بود. دلشوره عجیبی تمام بدنم را فرا گرفته بود. بعد از اینکه راه افتادیم به اصرار مادرم یک سبد گل خریدیم. خدا خیر کسانی را بدهد که باعث و بانی این رسم و رسوم های آبکی شدند. آن زمانها صحرای خدا بود و تا دلت هم بخواهد گل! چند شاخه گل می کندن و کارشان راه می افتاد، ولی توی این دوره و زومنه حتی گل خریدن هم برای خودش مکافات می دارد که نگو نپرس! قبل از اینکه وارد گل فروشی بشوی مثل «گل سرخ» سرحال و شادابی، ولی وقتی که قیمت ها را می بینی قیافه ات



عین «گل میمون» می شود. بعدش هم که از فروشنده گل ارزان تر درخواست می کنی و جواب سر بالای جناب گل فروش را می شنوی، شکل و شمایلت روی «گل یخ» را هم سفید می کنی! البته ناگفته نماند که بنده حقیر سراپا بی تقصیر هنوز در اوان سنین جوانی، حدود ای «سی و نه» سالگی به سر برده و اصلا تا اطلاع ثانوی نیز نیازی به تن دادن به سنت خانمان سوز ازدواج در خود احساس نمی نمودم. منتهی به علت اینکه بعضی از فوایل محترمه خطر ترشی افتادگی، پوسیدگی روحی و زنگ زدگی عاطفی اینجانب را به گوش سلطان بانوی خاندان مغز «مفروض السلطنه» یعنی وزیر «اکتشافات، استنتاجات و اتهامات» رسانده بودند، فلذا برای جلوگیری از خطرات احتمالی عاق شدگی زودرس و بالطبع محروم ماندن از ارث و میراث نداشته و یا حرام شدن شیر ترش مزه نخورده سی و هشت سال پیش و متعاقب آن سینه کوبیدن ها و لعن و نفرین های جگر سوز نمودن و آرزوی اشد مجازات در صحرای محشر و از همه بدتر سرکوفت فتوحات بچه های فامیل و همسایه مبنی بر قبول شدن در رشته های دانشگاهی، نانوائی سنگکی اطاق عمل، تایتانیک پزشکی، مهندسی فوتولوس و متلک شناسی هنرهای تجسمی، صلاح را بر آن دیدم که حب سکوت و اطاعت خورده و به خاطر پیشگیری از بمباران شدن توسط هوایپماهای تیز پرواز «لنگه کش های F14» و موشک های بالستیک «نیشگون ها و سقلمه های F11» و غش و ضعف های گاه و بیگاه «مادر سالار» به همراه از خانه بیرون کردن های «پدر سالار» و تهدیدات جانی و مالی فوق العاده وحشتناک همشیره های مکرمه با مراسم خواستگاری امشب موافقت به عمل آورده و خود را به خداوند منان بسپارم.

خلاصه کلام به هر جان کنندی که بود به مقصد رسیدیم. بعد از مدتی در باز شد و قیافه پدر و مادر عروس خانم از دور نمایان شد. چشمتان روز بد نبیند! پدر عروس که فکر می نمود من بوده ام که ارث بابای خدا بیمارزشان را بالا کشیده ام، چنان جواب سلام را داد که دیگر یادم رفت به او بگویم مرا به غلامی بپذیرد. از همین حالا معلوم بود که بیشتر از غلامی و نوکری خانواده شان چیزی به من نمی ماسد! مادر عروس خانم نیز چنان بر و بر به چشمانم خیره شده و ورنانداز می نمود که اولش فکر کردم قرار است خدای نکرده با ایشان ازدواج کنم، فقط مانده بود بگویم که جورابهات را هم در بیاور بینم پاهایت را سنگ پا زده ای یا نه! بعدش هم نوبت خواهر ها و برادرها عروس رسید. معلوم بود که از حالا باید خودم را روزی حداقل یک فصل کتک خوردن از دست برادرهای عروس آماده می نمودم. به خاطر همین هم با خودم تصمیم گرفتم که اگر زبانم لال با عروسی ما موافقت شد، سری به اداره بیمه «فدائیان راه ازدواج» زده و خودم را بیمه «شکنجه زناشویی» و بیمه «بدنه شخص ثالث» کنم!

علی ایحال، بعد از مدتی انتظار و لبخند ها و سرفه ها و تعارف های مکش مرگ ما تحویل هم دادن، عروس خانم هم با سینی چای قدم رنجه فرمودند. عروس که چه عرض کنم، دست هر چی مامان گودزیلا را از پشت بسته بود! بعد از اینکه چای جوشیده دست خانوم خانوما را میل کردیم، پدر عروس خانم شروع به صحبت نمود.

ایشان آنقدر از فواید ازدواج و اینکه نصف دین در همین عمل خیر گنجانده شده است و بعدش هم بایستی ازدواج را ساده برگزار کرده و خرج بالای دست داماد نباید گذاشت، گفت و گفت که به خود امیدوار شدم و کم کم آن رفتار خشن اول شان را به حساب ظاهر بینی و قضاوت ناعادلانه خودم گذاشتم. پس از اینکه سخنان وزیر ارشاد، پدر زن آینده به پایان رسید، وزیر جنگ، مادر زن عزیز، شروع به طرح سوالات تستی به سبک کنکور سراسری کرد. ابتدا مادر عروس با یک لبخند ملیح و دلنشین واز شغل اینجانب سوال نمود. من هم با تمام صلابت خودم را کارمند معرفی کردم. کفر ابلیس عارضتان نگردد!! مادر عروس که انگار تیمور لنگ قرار است دوباره به ایران حمله کند، چنان جیغی زده و به گونه ای مرا به زیر رگبار ناسزاهای اصیل پارسی رهنمون ساخت که از ترس نزدیک بود، دو پای داشته را با دو دست دیگر به هم پیوند زده و چهار نعل از پنجره اطاق پذیرایی طبقه پنجم ساختمان به بیرون پریده و سفر به ولایت عزرائیل را آغاز نمایم.

در ادامه جلسه بازجویی (ببخشید خواستگاری) خواهر بزرگتر عروس از من راجع به ویلای شمال و اینکه قرار است تعطیلات آخر هفته را با خواهر جان شان به ماداگاسکار تشریف برده یا سواحل دلپذیر شاخ آفریقا، سولات بسیار مطبوعی را مطرح نمودند. خانم هم نیز از فرصت بدست آمده استفاده ابزاری کرده و مدل ماشینی را که قرار بود خواهر فرخ سرشت شان را سوار آن بنمایم از من جویا شد. بنده ندید بدید هم که تا حالا توی عمر شریفم بهترین ماشینی که سوار شده ام اتوبوس شرکت واحد بوده است، از اینکه توانایی حتی خرید یک روروک یا سه چرخه پلاستیکی اسباب بازی را نیز نداشته و نمی توانستم همراه با خواهر دردانه ایشان سوار بر «اپل کوراساو» و «دوو سیلویا» و «پیکان خمیری» در خیابان های «شهرک شرق و میر عروس و خوشبخت آباد» ویراژ داده و دلم دیمبو و زلم زیمبو راه بیندازم، کمال تأسف و تأثر عمیق خویش را بیان نمودم. بابای عروس هم که در فواید ساده برگزار کردن مراسم عروسی یک خطبه تمام سخنرانی کرده بود از من برای دخترشان سراغ خانه دوبلکس با سقف شیبدار، آشپزخانه این و دستشویی کلوز و خلاصه راحت تان کنم کاخ نیاوران را می گرفت. هر چند که حضرت اجل نیز بعد از اینکه فهمید داماد آینده شان خانه مستقل نداشته و قرار است اجاره نشینی را انتخاب نماید، نظرشان در مورد دامادهای گویگولی مگولی برگشته و به من لقب «گدای کیف به دست» را هدیه نمودند!

دنباله مطلب در صفحه ۴۸

دوره آموزشی آنلاین مربوگری بین المللی یوگای خنده

مدرس: امیر پرورش

کارشناس ارشد بین المللی یوگای خنده و سفیر جهانی خنده
با اعطای مدرک بین المللی و دریافت کد ثبتی از دانشگاه یوگای خنده هندوستان

برای کسب اطلاعات بیشتر:

+۹۸۹۱۰۹۲۶۰۴۲۹

اینستاگرام:

@amir.parvaresh



ادامه مطلب خواستگاری... از صفحه ۴۷

بعد از تمام این وقایع ناخوشایند نوبت به مهریه رسید. خواهر کوچکتر عروس به نیت صدو دوازده نفر از یاران «لین چان» در سریال «جنگجویان کوهستان» اصرار داشت که صدو دوازده هزار سکه طلا مهریه خواهر تحفه اش باشد و به نیت این که در سال هزار و سیصد و چهل نه به دنیا آمده، هزار و سیصد و چهل و نه سکه نقره هم به مهریه اش اضافه شود! باز جای شکرش باقی بود که سال تولد در ایران «شمسی» می باشد اگر «میلادی» بود چه خاکی به سرم می کردم!

بعد از قضیه مهریه نوبت شیربها شد. مادر عروس به ازای هر سانتیمتر مکعب از آن شیر خشکی به دختر خودش داده بود برای ما دلار، یورو، سپه چک، عابر چک و سهام کارخانجات پتروشیمی کرمانشاه و تراکتورسازی تبریز را حساب کرده به طوریکه احساس نمودم که اگر یک ربع دیگر توی این خانه بنشینیم خواهند گفت که لطفاً پول آن بیمارستانی را که عروس خانم در آنجا بدنیا آمده و پول قند و چایی مهمانهای شان را هم ما حساب کنیم!

بعد از تمام این حرفها مادر بخت برگشته ما یک اشتباهی کرده و از جهیزیه ننه فولاد زره، عروس ترگل ورگل شان سوال نمود. گوشتان خبر بد نشنود! آن چنان خانواده عروس، مادرم را پول دوست، طماع، گدای هفت خط، تاجر صفت، دلال، خیانتکار جنگی و جنایتکار سنگی معرفی کردند که انگار مسبب اصلی شروع جنگ جهانی دوم مادر نئونازی بنده بوده است، نه جناب هیتلر! به هر تقدیر در پایان مراسم بعد از کمی مشورت خانواده عروس جواب «نه» محکم و دندان شکنی را تحویل مان دادند و ما هم مثل لشکر شکست خورده یاجوج و ماجوج به خانه رجعت نمودیم، پس از آن «دفتر معاملات ازدواج» با خود عهد بستم که تا آخر عمر همچون ابوعلی سینا مجرد مانده و عناصر نامطلوبی به مانند خواستگاری و ازدواج و تأهل را نیز تا ابد به فراموشی بسپارم. بیخود نیست که از قدیم هم گفته اند: آنچه شیران را کند روبه مزاج، ازدواج است، ازدواج!



بعد از تمام این صحبت ها نوبت به سوالات عروس خانم رسید. اولین سوال ایشان در مورد موسیقی بود و اینکه آیا بدم ارگ و گیتار و تنبک بزنم یا نه؟ واقعاً دیگر این جایش را نخوانده بودم. مثل اینکه برای داماد شدن شرط مطربی و رقص باباکرم نیز جزء واجبات شده بود و ما خبر نداشتیم! دومین سوال ایشان هم در مورد تکنولوژی مخابرات خلاصه می شد. عروس خانم تلفن موبایل را جزء لاینفک و اصلی زندگی آینده شان می دانستند. من هم که تا حالا بهترین تلفنی که با آن صحبت کرده ام تلفن عمومی سر کوچه مان بوده، توی دلم به هر کسی که این موبایل را اختراع کرده بود بد و بیراه گفته و از عروس خانم به خاطر نداشتن موبایل عذر خواهی نمودم. بعد از این که عروس خانم فهمید که از موبایل هم خبری نیست سگرمه هایش را در هم کرده و مرا یک «بی پرستیش عقب افتاده از دهکده جهانی آقای مک لوهان» توصیف نمود، البته داغ عروس خانوم هنگامه که متوجه شد بنده بی شخصیت از کار با اینترنت و ماهواره هم سر در نیاورده و نمی توانم مدل لباس عروسی ایشان را از آخرین «بوردهای مد ۲۰۰۰ افغانستان» بیرون بیاورم، تازه تر شده و چنان برایم خط و نشان کشید که انگار مسبب قتل «راجیو گاندی» در هندوستان عموی بنده بوده است و لاغیر!

در ادامه سوالات فوق، علیا مخدره از من توقع برگزاری مراسم عروسی در باشگاه یا هتل را داشتند، چون به قول خودشان مراسم عروسی که توی باشگاه برگزار نشود باعث سر شکستگی جلوی فامیل و همسایه ها می شود! والله، اینجایش که دیگر برایم خیلی جالب بود. ما تا حالادیده بودیم که باشگاه جای کشتی گرفتن و فوتبال و والیبال بازی کردن است ولی مثل اینکه عروس خانم های جدید، زمین چمن و تشک و تاتامی را با محضر ازدواج اشتباه گرفته اند، الله اعلم!

سوال چهارم هم به تخصص بنده در نگهداری و پرستاری از «گره ها و سگ های ایشان» در منزل آینده مربوط می شد که این بار دیگر جدا نیاز به وجود متخصصین باغ وحش شناسی و انجمن دفاع از حقوق بقای وحش احساس می گردید تا برای به سرانجام رسیدن این ازدواج میمون و خجسته کمی فداکاری به خرج و راه و روشهای «معاشرت دیپلماتیک» با آن موجودات زبان بسته را نیز به داماد فدا شده در راه عشق «هاپوها و میو میوها» آموزش می دادند.



حسن لشگری

Pine Press Printing and Copying

با مدیریت ایرانی به همراه کادری مجرب و با داشتن پیشرفته ترین دستگاه های چاپ و ارائه بهترین سرویس در کلیه امور چاپی برای هموطنان عزیز

- ◆ Self & Full Service Copying
- ◆ Perfect Binding
- ◆ Tape Binding
- ◆ Laminating
- ◆ GBC Binding
- ◆ Wire-O-Binding
- ◆ Saddle Sticking
- ◆ Graphics Services
- ◆ Fold, Perf & Scoring



- ◆ Manuals
- ◆ Data Sheets
- ◆ General Printing
- ◆ Newsletters
- ◆ Catalogs
- ◆ Invoices
- ◆ Business Cards
- ◆ Letterhead
- ◆ Presentation

Tel: (408) 730-2552

Fax: (408) 773-1000

info@pinepress.com

www.pinepress.com

Serving our clients since 1985

با بیش از ۳۳ سال تجربه

1330 S. Mary Ave., Sunnyvale, CA 94087

حکایت

روزی سوار یک تاکسی شدم و به سمت فرودگاه رفتم. ما داشتیم در خط عبوری صحیح رانندگی می کردیم که ناگهان یک ماشین درست در جلوی ما از جای پارک بیرون پرید. راننده تاکسی محکم ترمز گرفت. ماشین سُر خورد، و دقیقاً به فاصله چند سانتیمتر از ماشین دیگر متوقف شد!

راننده ماشین دیگر سرش را ناگهان برگرداند و شروع کرد به ما فریاد زدن. راننده تاکسی فقط لبخند زد و برای آن شخص دست تکان داد. او واقعاً دوستانه برخورد کرد. پرسیدم: «چرا شما تنها آن رفتار را کردید؟ آن شخص نزدیک بود ماشین تان را از بین ببرد و ما را به بیمارستان بفرستد!» در آن هنگام بود که راننده تاکسی درسی را به من داد که اسمش را گذاشته ام: «قانون کامیون حمل زباله.»

او توضیح داد که «بسیاری از افراد مانند کامیون های حمل زباله هستند. آنها سرشار از ناکامی، خشم، و ناامیدی در اطراف می گردند. وقتی زباله در اعماق وجودشان تلنبار می شود، آنها به جایی احتیاج دارند تا آن را تخلیه کنند و گاهی اوقات روی من و شما خالی می کنند. به خودمان نگیریم. فقط لبخند بزنیم، دست تکان بدهیم، برایشان آرزوی خیر بکنیم، و برویم. زباله های آنها را نگیریم و به افراد دیگری در سر کار، در منزل، یا توی خیابان ها پخش نکنیم. حرف آخر این است که افراد موفق اجازه نمی دهند که کامیون های زباله روزشان را بگیرند و خراب کنند. زندگی خیلی کوتاه است که صبح با تأسف ها از خواب برخیزیم، از این رو افرادی را که با ما خوب رفتار می کنند را دوست داشته باشیم و برای آنهايي که رفتار مناسبی ندارند آرزوی سلامتی و صلح و صفا بکنیم. زندگی ده درصد چیزی است که شما می سازید و نود درصد نحوه برداشت شماست!»

خانوادم می رسونی؟، جواب داد: «چرا خودت اینکارو نمی کنی؟» یک سیگار دیگر به آتش کشیدم و گفتم: «لعنتی به سوالم جواب بده.» گفت: «باشه قالیپاق، من پولشو به خانوادت می رسونم.» پوک عمیقی زدم. تفنگ دست دوم را بیرون آوردم. لوله اش را روی شقیقه ام گذاشتم و به امید اینکه این بار گیر نکنم ماشه را چکاندم.



Pouyan's music
Teaches piano
& keyboard
Children & adults
Dj Pouyan
Live music
For all occasions
(925) 963-7982

همین کار را هم کردم. می خواستم کمی از پول را بدهم و پالتو خودم را پس بگیرم. ولی هم به پول نیاز داشتم و هم آن لباس لعنتی گرم نمی کرد. قید تاکسی را هم زدم. اینبار هم برای رسیدن به آدرس سوار اتوبوس شدم. وقتی به آنجا رسیدم غروب خورشید داشت ابرهای آسمان را قرمز می کرد. این بار دیگر لازم نبود دزدکی وارد خانه بشوم. مرد می خواست شر خودش را کم کند. منتهی چون جریزه اش را نداشت یکی دیگر را اجیر کرده بود. زنگ را زدم. در بلافاصله باز شد. وارد شدم. در پذیرایی مردی پشت به من داشت عکس هایی که به دیوار آویزان کرده بودند را نگاه می کرد. فکر می کنم هر ابلیهی قبل از مرگ همین کار را می کند. سرفه ای کردم تا متوجه من بشود. درحالیکه به طرفم می چرخید گفت: «بهت گفته بودم که قراره فردا بیام. از کجا فهمیدی امروز رسیدم، می خواستم سورپرایزت کنم.» بعد از آنکه نگاهش به من افتاد لبخندش خشک شد. با تنه پنه پرسید: «تو کی هستی؟ اینجا چه غلطی می کنی؟» قیافه اش با عکسی که در پاکت بود مو نمیزد. گفتم: «لابد انتظار همون مرد لاغر رو داشتی، ولی ترس من کارم رو خوب بلدم.»

بعد از آنکه تفنگ را در آوردم، چشمانش از ترس بزرگ شد. تفنگ را بالا گرفتم و ماشه را چکاندم. ولی چیزی شلیک نشد. لابد گیر کرده بود. فحشی نثار تفنگ کردم و گفتم: «ترس الان درستش می کنم.» خواستم چند ضربه ای به تفنگ بزنم تا شاید درست بشود. ولی بعد دیدم که پسرک به سمتم خیز برداشت. با دست راست مشت محکمی در شکمم خواباند و باعث شد نقش بر زمین بشوم. تفنگ از دستم در رفت و جای دیگری افتاد. دوباره می خواست حمله کند که پایم را بلند کردم و لگدی نثارش کردم. بعد بلند شدم. دستم را به سمت یک گلدان بردم و به سمتش پرت کردم. جا خالی داد. گلدان به دیوار خورد و شکست. این بار با دست چپم مشت به صورتم زد. ضربه خوبی بود. باعث شد برای چند لحظه گوشم زوزه بکشد. جوابش را با مشت محکم دست راستم دادم. قبل از اینکه خودش را پیدا بکند با زانو به شکمش کوباندم. همین باعث شد نقش زمین بشود. یک مجسمه بودا بزرگ روی میز کوچکی بود. آن را برداشتم و محکم به صورتمش کوبیدم. نتوانست به موقع دستانش را جلوی صورتمش بیاورد. برخورد شدیدی بود و موجب شد همه جایش زخمی شود. ولی بیهوش نشد. از درد فریاد می کشید. با پاشنه پایم دماغش را شکستم. و بعد با یک صندلی دنده هایش را خرد کردم. هنوز هم بیهوش نشده بود و داشت با فریاد خودش را روی زمین می کشید و چیزهایی هم در آن میان می گفت که متوجه نمی شدم.

به سمت تفنگم رفتم. آن را از زمین برداشتم. کله اش را نشانه گرفتم. ولی باز هم گلوله را شلیک نکرد. چند باری به لبه میز کوبیدم. ولی درست نشد. پسرک داشت خودش را به درب خروجی می رساند. پس هنوز هم چشمانش از میان آن همه خونی که صورتمش را گرفته بود میدید. تفنگ را به میان کمرم چپاندم. یک رادیو قدیمی توجهم را جلب کرد. به اندازه کافی سنگین بود. برداشتمش. نزدیکش رفتم. به شکم افتاده بود. لگدی به پهلویش زدم که باعث شد به پشت بچرخد. بعد از دیدن رادیو دستانش را بالا آورد تا شاید مانع بشود. ولی بازهم دستانش کند بود. صحنه مضحکی شد. کله اش زیر رادیوی بزرگ ترکید. درحالیکه دستانش همانطور در بالا مانده بود. و داشت آرام آرام پایین می افتاد. به سمت آشپزخانه رفتم. پاکت همانجا بود. و پولها هم درونش. یک تکه کاغذ هم بود. بازش کردم و خواندم. نوشته بود: «متاسفم که قرار رو کنسل می کنم. ولی متوجه شدم که برادر دوقلوم بعد از سالها فردا به دیدنم میاد. به همین خاطر پول رو در همونجایی که قرارمون بود گذاشتم و امروز هم به خونه نیام.» کاغذ را مچاله کردم و در سطل آشغال انداختم. برایم اهمیتی نداشت. چند قطره خون روی پیراهنم دیدم. ولی توجهی نکردم. بیرون آمدم. سیگاری روشن کردم. تاکسی گرفتم و به سمت پارک رفتم.

هوا کاملاً تاریک بود. مرد لاغر زیر چراغی نشسته بود. با دیدن من گفت: «گفتم که بعضی هاشون مقاومت می کنن. لعنتی تو به تفنگ داشتی و بازم کتک خوردی؟» جواب دادم: «خفه شو. فقط به کار دیگه و بعد من پولی که می خواستم رو به دست میارم.» خندید و گفت: «باشه قالیپاق، حق با توه.» پاکتی را از جیبش بیرون کشید و به من داد. بعد گفت: «کسی که اینو سفارش داده می گفت این یارو بهش بدهکاره و دیگه حالش ازش به هم می خوره و فقط می خواد یارو بمیره.» پاکت را باز کردم. عکس درونش مال من بود. با آدرس خانه خودم. گفتم: «اینو بکشم پولشو به

ادامه مطلب کارت منزلت... از صفحه ۲۷

در عالم رویا می دید که اتومبیل های سواری با بوق های گوش خراش از کنارش رد می شوند و در حالی که با انگشت به شقیقه های شان اشاره می کنند، مش صفر را دیوانه می خوانند. مش صفر هم با متانت و عین فرانتس ژوزف، امپراطور اطریش، با تحقیر به آنها خیره می شود. سرانجام اتوبوسی از دور پدیدار می شود. مش صفر به سرعت رو به اتوبوس دوید، دلش می خواست آن را در حال حرکت متوقف کرده و بدون ارائه بلیط و کارت منزلت سوار شود، راننده خیلی دیر متوجه حضور مش صفر در وسط خیابان گردید، خیلی سعی کرد با ویراژ های متعدد راهش را کج کرده و به وی بر نخورد ولی دیگر دیر شده بود. سپر جلوی اتوبوس به مش صفر خورد و او را مثل پر کاهی از زمین بلند کرده و چند متر آن طرف تر بر روی کاپوت اتومبیل در حال عبوری کوبید. همه دردهای مش صفر آرام گرفت. دیگر لازم نبود از دیگران سدها بار پیرسد که آخر برج کی فرا می رسد تا به بانک برود و حقوقی را که کفاف مخارج یک هفته او را هم نمی دهد بگیرد. همه دور مش صفر جمع شده بودند. کسی او را نمی شناخت. یکی پیشنهاد کرد تا در جیب هایش دنبال کارت شناسائی بگردند. در جیب های پیراهن و شلوار جز چند تا اسکناس چروکیده و سکه های خرد چیزی نبود. یکی گفت جیب پشت شلوارش را هم ببینید. با دقت جنازه مش صفر را به پشت خوابانند و از میان جیب پاره شده شلوار، کارت مجاله شده ای را پیدا کردند. راننده اتوبوسی که مش صفر را زیر گرفته بود با دقت تکه های کارت را کنار هم گذاشت و زیر لب غریب: «زن این بابای بد بخت شلوارش را همراه با کارت منزلتش داخل ماشین لباسشویی انداخته، اینجا هیچی معلوم نیست، فقط نوشته: در نگهداری این کارت دقت فرمائید، المثنی صادر نخواهد شد.» آفتاب داغ خرداد بر جنازه مش صفر می تابید. رهگذران هر کدام پول خردی بر جنازه می انداختند. راننده اتوبوس پتوی کهنه و کثیفی را از پشت اتوبوس آورد و روی جنازه مش صفر پناهی کشید و همه باقیمانده کارت منزلت خرد شده را بر روی سینه وی گذاشت.

به روز کنید، بی شک روزی می رسد که باز بنده ذهن هستید، اما کماکان فکر می کنید که کنترلتش را به دست دارید. می گویند چگونه ممکن است؟ یک نگاه به تمام ادیان زمینی و آسمانی بکنید. تمامی این ادیان توسط انسان های خوب و فهمیده و دلسوز زمان خود از دریافت های درونی و یا آسمانی خلق و به مردم عرضه شدند. در ابتدا چقدر در بیان راه و روش خود در میان مردم عصر خود دچار مشکل شدند تا بتوانند پیام آزادی و آزادی و مساوات خود را به گوش همگان برسانند و امتی به دست آورند، اما بعد از گذشت سالیان زیاد و فوت رسولان اولیه بر سر ادیان چه پیش آمد؟ افرادی در راس ادیان و اجراء کنندگان ادیان قرار گرفتند که نه تنها مردم را به آزادی و آزادی و مساوات نرساندند بلکه مشکلی شدند بر مشکلات مردم و شخصی دیگر با دینی جدید و حرفی جدید ظهور می کرد و علیه ساختار فاسد دین قبلی قرار می گرفت. خب این از کجا ناشی می شود؟ از زیرکی ذهن. ذهن به زیبایی به مرور ابزار دین را که برای مقابله انسان بر زیاده خواهی ذهن از دستش در آورده و آنها را به آفت زیاده خواهی و خود برتر بینی و مالکیت بر آزادی مردم دچار می کند. این مساله در مسایل ساده زندگی نیز دیده می شود. گاه افرادی را دیده ام که با بیماری هم هويت شده اند از بیماری رنج می کشند و با بیماری هويت پیدا می کنند. ذهن این افراد خوب فهمیده است که اینها بیماری را انتخاب کرده اند. شما این افراد را دائم دردمند و گله مند از تندرستی خود می بینید. نوعی افتخار پنهان در من ذهنی این افراد نسبت به داشتن بیماری وجود دارد. دقیقاً زمانی که این افراد انگیزه های بهتر پیدا کنند که با آن بتوانند نظر اطرافیان را جذب کنند از حس بیمارگونه دست می کشند. یا برخی افراد مذهبی را تصور کنید که بیش از حد در آداب مذهبی و حس لذت بردن از به جا آوردن آن فرو رفته اند. این افراد به این که نفس این عبادات دینی و مذهبی چیست و باید من ذهنی آنها را که همان نفسانیت و خودپسندی است را کنترل کند، فکر نمی کنند در نتیجه خیلی خوب عبادت می کنند، اما در رفتارهای اجتماعی شان هیچ اثری از این آداب نمی بینید. دقیقاً ذهن این افراد اسلحه عبادت و آداب مذهبی را از چنگ شان در آورده و آنها را با آن هم هويت کرده است و فرد از این پوسته جدید هويت می گیرد نه کمک برای خودسازی. یاد می آید اون اوایل که بحث بیماری ایدز داغ بود و در موردش مقاله ای می خواندم، دانشمندان مدعی بودند که ویروس و ویروس بیماری ایدز شدیداً خود را با داروهای جدید تطبیق داده و اثر آنها را خنثی می کند و دائماً در حال باز نویسی نسخه جدیدی از خودش هست که در برابر راه های درمان آن مقاومت می کند. یک چنین حالتی را ذهن انسان نیز دارد. من ذهنی یک گام از شما جلوتر است. چرا؟ چون با شما زندگی کرده و شما را خوب می شناسد و از خلوت ترین نقاط درون فکر شما با خبر است و واقعا کنترل موجودی که همیشه و همواره می داند شما چه نیتی دارید کار سخت و دشوار ولی امکان پذیری است.

هنوز یک ساعت از ظهر نگذشته بود که پیرمرد ها یکی یکی بدون اینکه از همدیگر خدا حافظی کنند، از پارک خارج شدند. چند سال پیش مش صفر در داستانی خوانده بود که آدم وقتی سنش بالا می رود، خدا حافظی طعم گس مرگ را برایش دارد. شاید این آخرین خدا حافظی باشد. مش صفر گرمای هوا را روی سر بی مویش احساس می کرد. به درختان پارک که نگاه می کرد انگار سربانی را در دور دست ها می بیند و شاخه ها شروع به رقص کرده بودند. وسط گرمای تابستان انگار تمام اعضای بدنش یخ زده بودند. نمی دانست چند دقیقه در این وضعیت بوده ولی تصمیم گرفت که دیگر از جایش بلند شود و جایی برود. کجا؟ خودش هم نمی دانست. خیلی سبک از روی نیکت پارک برخاست، این دفعه خیلی سبک شده بود. اصلاً دردی در وجودش احساس نمی کرد. احساس گرسنگی و تشنگی هم نداشت. از روی درختان پارک پرواز کرد و به خیابان رسید. تصمیم گرفت که از روی پلی که ماشین ها با سرعت از روی شان رد می شدند، عبور کند. اتومبیل ها با بوق های ممتد به مش صفر اخطار می کردند که کنار بکش ولی وی اصلاً عین خیالش نبود. از بالا به خط سفید ممتد وسط پل زل زده بود. خیلی دلش می خواست که پائین بیاید و روی همان خط دراز بکشد. یاد شرط بندی های دوران کودکیش افتاد که بچه های هم سنش می گفتند که کی می تواند روی خط وسط خیابان بخوابد. مش صفر دلش می خواست همه دوستانش الان آنجا بودند و می دیدند که او چطور می تواند این کار را انجام دهد. دلش می خواست جلوی همه اتوبوس های شرکت واحد را بگیرد و مثل کینگ کنگ آنها را با یک مشت له و لورده کند. چهره همه بچه هایی را که به آنها در طول سی سال گذشته درس داده بود به خاطرش آمد، آرام و سبک بال در وسط خیابان و درست روی خط ممتد آن فرود آمده و منتظر اتوبوس ماند.

ادامه مطلب شناخت ذهن... از صفحه ۳۲

جلب توجه و کسب تحسین سایرین منجر به این می شود که یک من ذهنی انرژی بگیرد و اصطلاحاً منیت او نوازش شود و یا برعکس عدم تحسین سایرین منجر به تخلیه انرژی می شود. طبیعتاً اگر بخواهید تحسین دیگران را به دست آورید باید معیارهای مهم برای یک جامعه ذهنی را متوجه شوید. داشته هایتان بیشتر شود، داشته های بیشتر منوط به قدرت بیشتر است، قدرت در کلام، جاه و مقام، فیزیک و اندام، زن، ثروت و... در دنیایی که منابع این ها که شمردیم در سطح باور ذهنی محدود است چاره ای نمی ماند جز اینکه آن را از دست دیگران برابید. یک انسان که از بازی من ذهنی خارج شده است، در این رقابت قرار نمی گیرد. انرژی وجودی خود را از منابع عالی که در اختیارش است، مثل طبیعت، محبت خانواده و نزدیکان و دوستان، مفید بودن برای جامعه، عبادت و سرگرمی های مفید، سکس خوب و لذت بخش، خورد و خوراک عالی و... کسب می کند و واسطه جریان انرژی کیهان به سایرین می شود. انرژی اش دزدیده نمی شود، بلکه خود آن را منتشر می کند و دریافت کنندگان را سیراب می کند، دعوا را کش نمی دهد و با آرامش و منطق و گفتگو به آن پایان میدهد و همیشه خالق صلح و دوستی خواهد بود.

۹- یکی از خصوصیات من ذهنی این است که بسیار زیرک است و خیلی سریع و ماهرانه دست شما را برای اینکه سعی می کنید او را کنترل کنید می خواند. در طول سالیان دراز حیات بشری، ذهن انسان نیز همپای او تکامل پیدا کرده است. ذهن یک انسان چهار هزار سال پیش خیلی ساده تر و ابتدایی تر از ذهن پیچیده انسان امروزی است. این که بشر آن روزها به راحتی اسیر یک سری باورهای غلط و خرافات ساده می شده و ساده تر و راحت تر از بشر امروز برده قدرت پادشاهان و کاهنان می شده و با کمال میل به پای خدایان قربانی میداده (البته این مساله امروزه هم اجرا میشه ولی پیچیده تر از آن موقع) نشان از ذهن ابتدایی بشر بوده است ولی همان ذهن ابتدایی ساده هم قادر بوده که خود واقعی را در پس خود پنهان کند و عنان بشر را به دست بگیرد و مانع از رستگاری شود. شاید بزرگترین کشف بشر را بتوان فهم واقعیتهای به نام ذهن به مدد علم روانشناسی دانست.

اما بدانید و آگاه باشید که من ذهنی می داند که شما و نوع بشر متوجه او شده اید و با زیرکی تمام تلاش خود را می کند که از مقابل شما کنار رفته تا مجدداً فراموشش کنید و با او یکی شوید. از کشف شدن توسط شما و از اینکه متوجه این دوگانگی بشوید می ترسد، اما در عین حال آنقدر زیرک است که هر روشی را که برای کنترل او در پیش گرفته باشید به حيله از چنگ شما خارج و به کنترل خود در خواهد آورد و اگر سعی نکنید که دائماً خود را در مقابل او خودارزیابی کنید و متدهای خود را

ادامه مطلب مشقی تازه... از صفحه ۱۹

- ♦ بعضی شهرهای آلمان برابر مقرراتی در جنگ بمباران نشده است.
- ♦ بهترین اتومبیل های آلمان عبارتند از بنز، پورشه، فولکس.
- ♦ اجاره خانه ها اغلب گران است.
- ♦ جوانان آلمان (دختر یا پسر) اغلب از سی سال به بعد ازدواج می کنند.
- ♦ فرودگاه فرانکفورت از ۱۲ شب تا ۶ صبح پرواز فرود هواپیما ممنوع است.
- ♦ فرودگاه فرانکفورت ۳۶ پارکینگ دارد.
- ♦ آلمان قلعه های زیبا زیادی دارد.
- ♦ یکی از شهرهای زیبا تاریخی آلمان هایدلبرگ است.
- ♦ دختران آلمانی بیشتر کتاب می خوانند.
- ♦ آلمانی ها زیاد فرزند ندارند.
- ♦ حروف الفبای آلمانی ۲۶ حرف است.
- ♦ آلمانی ها غالبا قدم متوسطی دارند.
- ♦ وسعت خاک آلمان به اندازه استانهای خراسان ماست.
- ♦ گوش گاو، مرغ و خوک می خورند. گوسفند نمی خورند.
- ♦ کالباس و سوسیس خون دارند.
- ♦ زبانی آلمانی خشن است، لطیف و خوش آهنگ نیست.
- ♦ لباس پلیس آلمان سیاه رنگ است.
- ♦ از شش سالگی بچه ها به مدرسه می روند.
- ♦ بنزین اتومبیل حالا گرانتر شده.
- ♦ مشروبات الکلی در آلمان گران نیست.
- ♦ تاکسی شهری هم گران است.
- ♦ آلمان کازینو زیاد دارد.
- ♦ آلمانی ها قلیان های معروفی می سازند.

ادامه مطلب نیازهای روانشناختی... از صفحه ۳۳

فرزندان: به عنوان یک والد مبتلا به سرطان ممکن است در موارد ذیل با چالش مواجه شوید:

ارتباطات: شما می خواهید از فرزندان حمایت کرده و از ترس او جلوگیری نمایید. پس به شکل کاملا واضح و کامل در رابطه با بیماری خود با او صحبت کنید. زمانی که یکی از والدین به سرطان مبتلا شده، حتی کودکان کم سن و سال هم احساس می کنند که مشکلی وجود دارد. در این شرایط اگر از گفتن حقایق خودداری کنید ممکن است باعث سوءتفاهم شده و موضوع در ذهن کودکان پیچیده تر از آنچه هست جلوه کند. این مسأله ترس و وحشت در فرزندان را تشدید می کند. رابطه صادقانه با فرزندان باعث می شود که آنها بتوانند با آمادگی بیشتری با مسائل پیش رو مواجه شوند.

تغییر در رفتار فرزندان: در روند سرطان و درمان آن انتظار ایجاد تغییر در رفتار فرزندان را داشته باشید. فرزندان کوچکتر ممکن است خیلی بیشتر از قبل خود را به شما بچسبانند. این رفتار در نوجوانان ممکن است به شکل عصبانیت و کناره گیری از فرد بیمار بروز کند. صبور باشید و تلاش کنید برنامه روزانه فرزندان تان را تا جای ممکن مثل همیشه جلو ببرید. فرزندان تان را به سوال پرسیدن تشویق کنید و اجازه دهید در رابطه با احساسات و ترس هایشان صحبت کنند. به آنها این اطمینان را دهید که همیشه دوست شان خواهید داشت و مراقب شان هستید.

دوستان و اعضای خانواده: تأثیر سرطان بر روابط دوستانه و خانوادگی متناسب با میزان نزدیکی هر رابطه می تواند متفاوت باشد. ارتباطات، کنش ها و واکنش های افراد خانواده بر اساس پیش زمینه های ساختاری تعریف می شود. در نتیجه روش مقابله خانواده ها با اتفاقات یکسان، مختلف است. آشنایی با این موارد به شما در یافتن راهکارهای مناسب برای مدیریت وضعیت به وجود آمده کمک می کند.

وجود یک نفر از اعضای خانواده به عنوان همراه مطب: اینکه مجبور باشید بارها و بارها روند بیماری تان را برای دیگران توضیح دهید بسیار خسته کننده و استرس زا است. بنابراین بهتر است از یکی از اعضای خانواده که مورد علاقه تان می باشد تقاضا کنید تا مسئولیت پاسخگویی به فامیل و اقوام را به عهده بگیرد.

است، عیان است. این بخش شاید یکی از دردناک ترین بخش های مصاحبه باشد. زاهدی تا به آخرین لحظه عمر چنانکه در این مصاحبه هم معلوم است، به محمدرضا شاه احترامی مثالزدنی می گذارد، اما در انتقاد از شاه که او را عامل اصلی وضعیت کنونی ایران می داند، صریح و بی تعارف است و احتمالا انگیزه او از مخالفت با انتشار عمومی مصاحبه هم همین بوده باشد.

ادامه مطلب اردشیر زاهدی... از صفحه ۲۸

خاطره گوئی زاهدی برای پروژه تاریخ شفاهی، ۱۵ سال بعد از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ است. هنوز حتی دو دهه از آن دوره نگذشته، اما خاطراتش برای او شیرین است: «این است که این واقعا وزارت خارجه برای من یواش یواش از بچه من عزیز تر شد. زندگی ام را رویش گذاشته بودم. اینکه زن دیگر نداشتم، خیال بچه نداشتم، هجده-نوزده ساعت آنجا کار می کردم. می دیدم این وزارت خارجه ای با این احساسات ایرانیش دارد این طور زحمت می کشد برای پیشرفت مملکتش. افتخار من بود. شب شما هر وقت از جلوی وزارت خارجه می رفتید می دیدید چراغ ها روشن بود و همه در کار. دیگر بیست و چهار ساعت شده بود وزارت خارجه، چون با دنیا که شما نمی توانید بگویید که چون من می خواهم بخوابم شما که بیدارید باشید. این است که تمام بیست و چهار ساعت، کشیک داشتیم. یک معاون یک روز از هشت صبح می آمد تا چهار بعد از ظهر. هفته بعد، از چهار بعد از ظهر می آمد تا دوازده شب. بعد عده خیلی کمتری دوازده شب تا هشت صبح در وزارت خارجه بودند. یکی از معاونین کشیک در خانه اش بود که هر آن می شد باهاش تماس گرفت. بعضی اوقات هم در موقع های بحرانی می گفتیم باید در خود وزارت خارجه بماند. اتاق داشتیم، حمام درست کرده بودیم.»

می توانست انقلاب نشود اگر غیرت داشتیم: زاهدی از جمله وفادارترین افراد به محمدرضا شاه و از جمله مهم ترین منتقدان حکومت او بود و تا زمان درگذشت، هم زمان که شاه را جز به نام «علیحضرت» یاد نمی کرد، اما انتقادات خود را هم پوشیده نگه نمی داشت. همچنان که در این مصاحبه که در دهه های اول سقوط شاه و استقرار جمهوری اسلامی است می گوید: «می توانست انقلاب نشود، اگر خودمان غیرت داشتیم.» معتقد به دخالت آمریکا، بریتانیا و فرانسه در به سقوط کشاندن سلسله پهلوی و برکنشیدن خمینی نبود و در این مصاحبه ای که اجازه انتشار آن فقط پس از مرگ او داده بود، این بخش صریح ترین و انتقادی ترین فراز به شاه است: «یک سوال خیلی ساده می کنم. این دست من اگر زخم نباشد و اینجا یک میکروبی نباشد، داخل خون من نمی شود. این دست من وقتی زخم شد و میکروب داخل شد، می تواند در نتیجه به من کزاز بدهد و مرا هم بکشد، و تازه وقتی آن هم شد، باز دوا دارد. پس بنابراین اگر برنامه انگلیس فرض بفرمایید یا آمریکا یا فرانسه یا همه شان با هم، این بوده یا نبوده، اگر مایی که به خودمان افتخار می کنیم که ملیت ایران داریم، مایی که می گوئیم دو هزار و پانصد سال سلطنت داریم، مایی که می گوئیم و و و... چطور یک دفعه در عرض چند ثانیه روحیه مان را می بازیم، آخر سر هم می گذاریم توی بشقاب طلائی می دهیم به خمینی! به نظر من اگر خودمان غیرت داشتیم، اگر خودمان یک Establishment [تشکیلات] درست داشتیم، پایه ها این درخت، درخت با ریشه های بود، به این آسانی کنده نمی شد.»

زاهدی به صراحت لبه تیز انتقادات خود را متوجه شاه کرده است و می گوید او برخلاف سوگندی که خورده بود، باید در کشور می ماند و ایران و پادشاهی را حفظ می کرد: «دیدیم و شاهد بودیم که مملکت خیلی آسان از دست رفت، علیحضرت آن وقت می ترسیدند حتی دولت نظامی بیاید، دولت نظامی را بیاورند که مبادا جایشان را بگیرد. چی بهشان عرض کردم؟ عرض کردم قربان مگر یادت رفته قسم خوردید به مجلس؟ مگر فراموش فرمودید که رفتید در پرسپولیس نطق کردید به کوروش؟ الان نمی توانید، نباید تشریف ببرید.»

باتوجه به وضعیت آن زمان ایران و بالا گرفتن اعتراضات، زاهدی می گوید ممکن بود حتی در صورت ماندن شاه در ایران هم انقلاب می شد. «ممکن هم بود اگر علیحضرت آنجا بود نابود می شد. این را بهتان بگویم، این را که می گویم شاید خودخواهی و بی شرمی می کنم می گویم، ولی به هر حال، پادشاهی را که بهش قسم خورده بودیم باید آنجا می ماند تا ما هم بتوانیم باشیم، او نباید می رفت. اگر علیحضرت تشریف نمی بردند، خمینی جرات نمی کرد تهران بیاید.»

مصاحبه ۲۷ ساعته اردشیر زاهدی با حبیب لاجوردی، شنیدنی است. لحن زاهدی مانند سال های حیات او پس از این مصاحبه، صادقانه، بی پروا و گاه همراه با کلماتی است که به ناسزا شبیه است. علاقه او به شاه در یکی از بخش های مصاحبه و مشخصا نوار شماره ۲۱، جایی که شاه در آخرین ساعات زندگی در بیمارستانی در قاهره

ادامه مطلب قیام ژینا هنوز... از صفحه ۴۳

این رژیم از ابتدای قدرتش حتی انقلابیون خودش را هم سرکوب کرده است. اگر جنبش امروز این قدر رادیکال شده، به خاطر آن است که دیگر امیدی باقی نمانده. ایده اصلاحات سیاسی هم که بیش از بیست سال دوام آورد، دیگر تماما شکست خورده است. چهار سالی می‌شود که دانشجویان خطاب به اصلاحاتیون و رقیبان‌شان، هردو باهم، مرگ اصلاحات را فریاد می‌زنند: «اصلاح طلب، اصول‌گرا، دیگه تمومه ماجرا». به عبارت دیگر، بازی بد یا بدتر دیگر تمام شده است. دیگر از نظر اقتصادی طبقه متوسطی وجود ندارد و فقر در حال له کردن طبقه کارگر است. کمبود آب طبقه کشاورزان را هم که یکی از ستون‌های قدیمی رژیم بوده متقاعد کرده که «دشمن ما همین جاست، دروغ می‌گن آمریکاست». بازنشستگان هم که دیگر قادر به سیر کردن خود نیستند، فریاد می‌زنند «فقط توی خیابون، به دست می‌آد حق مون». طبقه بازار هم که متحد سنتی رژیم بوده، بیش از هر زمان دیگری از رژیم متنفر شده و مغازه‌ها را تعطیل می‌کند و شعارهای فوق‌العاده رادیکال می‌دهد، از جمله این‌که: «امسال سال خونه، سیدعلی سرنگونه». خلاصه این‌که هر کسی به طریقی خود را قربانی دیکتاتور واحدی می‌بیند و به شعار همگانی هدف کل نظامه پیوسته است.

وقتی قیام به انقلاب بدل می‌شود: در حالی که برخی از به اصطلاح کارشناسان و آگاهان متحیرند که ماهیت این موج اعتراضات چیست، دانشجویان آن را به روشنی بیان کرده‌اند: دیگه نگین اعتراض، آسمش شده انقلاب. این‌جا برای اولین بار اسم آنچه با چشمانمان دیدیم را شنیدیم: انقلاب. انقلاب که به کلمه‌ای ممنوعه بدل شده بود، دوباره به صحنه تاریخ ایران برگشته است. رژیم اسلامی این کلمه را به انحصار خودش درآورده بود و آن را از معنا تهی کرده بود. مردم ایران هم برای سال‌ها با برائت جستن از هر آنچه به رژیم مربوط می‌شود و به آن تعلق دارد، به‌طور طبیعی از استعمال کلمه صادره شده انقلاب اجتناب می‌کردند. یعنی اگر این رژیم انقلابی بود، مخالفان نمی‌توانستند انقلابی باشند. گذشته از این، هر کسی که با رژیم مخالف بود، برجسب ضدانقلاب می‌خورد. امروز قواعد بازی برعکس شده است: از آنجا که مردم انقلاب می‌خواهند، رژیم در حوزه معنایی خود را خلع سلاح می‌بیند.

مهم است که تاکید کنیم اصلاح‌طلبان از استعمال واژه انقلاب بدشان می‌آید. اصلاحاتیون به بهانه سوری‌های شدن کشور، چون می‌گویند هر تلاشی برای اسقاط رژیم جمهوری اسلامی می‌تواند منجر به هرج و مرج و گروه‌های تجزیه‌طلب شود. بخش قابل توجهی از طبقه متوسط که ایدئولوژی ناسیونالیستی دارند این تهدید را جدی می‌گیرند، و خود را با سیاست‌های اصلاح‌طلبان هم‌سو می‌کنند. ولی امروز دیگر رد سیاست اصلاحات علنی شده و ترس از سوری‌های شدن خوابیده، چون نوعی همبستگی ملی در شعارهایی مثل از کردستان تا تهران، جانم فدای ایران مشهود است.

گردها که اولین هدف سرکوب وحشیانه رژیم بوده و هستند، از مبارزه دست نکشیده و مدام تکرار می‌کنند که مقاومت یعنی زندگی. شجاعت‌شان هر چه بیشتر به بقیه مردم انگیزه می‌دهد، اهالی تهران فریاد می‌زنند: «کردستان، الگوی کل ایران و کردستان، سنگر کل ایران»، و با کشتار بلوچ‌ها در زاهدان، شعار زاهدان، کردستان، چشم و چراغ ایران را می‌شنویم. هر چه قدر که سرکوب کردها و بلوچ‌ها وخیم‌تر می‌شود، پیام همبستگی در میان مردم ایران گسترش بیشتری می‌یابد: در کردستان می‌شنویم که کرد، بلوچ و آذری، آزادی و برابری و بلوچ‌ها در واکنش به سرکوب خونین کردها فریاد می‌زنند «کرد و بلوچ برادرند، تشنه به خون رهبرند». در انتظار حرف آخر: قیام ژینا هنوز حرف آخرش را نزده است. نیروهای سرکوب مردم را ضرب‌وشتم، ناقص‌العضو، شکنجه، و کشتار می‌کنند، ولی موج انقلاب متوقف نشده است. سرکوب بسیار سنگین بوده است. حدود ششصد کشته و اعدامی و بیش از بیست هزار زندانی. ولی هیچ استراتژی سرکوبی نمی‌تواند خشم انقلابیون را خفه کند. اعدام تنی چند در پاییز و زمستان گذشته مسلما جنبش را آرام کرد ولی نتوانست آن را متوقف کند. در بخش‌های مختلف اقتصاد، گروه‌های کارگری دست به اعتصابات زده‌اند که هر چند کوتاه بوده ولی رژیم را ضعیف‌تر می‌کند. وقتی قدرت دستگاه سرکوب تظاهرات را ناممکن می‌کند، انقلاب خود را در اشکال دیگر ظاهر می‌کند، از جمله شعارهای شبانه، دیوارنگاره‌ها و انتشار گسترده تصاویر جان باختگان در شبکه‌های اجتماعی.

راه‌های بسیاری برای بیان امیال و خشم و عیان کردن مبارزه وجود دارد. حتی بدون تظاهرات خیابانی، باورش سخت است که این انقلاب متوقف شود. مردم ستمدیده ایران مطمئن شده‌اند که دیگر هیچ چیز مثل گذشته نخواهد بود، و دیگر نمی‌شود این‌طور ادامه داد، و انتخاب روشن است، و همان‌طور که دیوارنگاره‌ها می‌گویند: «آگه با هم یکی نشیم، یکی یکی کشته می‌شیم».

هرچند مسئله زنان در کانون جنبش جاری قرار دارد، نباید در مورد رادیکالیته‌فمینیسیم موجود در آن اغراق کرد: تا کنون این جنبش از چهره زن در نقش زنانه‌اش دفاع کرده است، زن کماکان زن است. همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، این جنبش در مواجهه با اتهام هرزگی، حالت دفاعی دارد. گذشته از این، آنچه باعث می‌شود درستی گفتمانی که می‌گوید جنبش جاری ماهیت زنانه دارد یا در رادیکالیته فمینیسیم آن اغراق می‌کند را جدی بگیریم یا زیر سوال ببریم، ظهور شعاری ضدفمینستی در کانون آن است: همین که شعار زن، زندگی، آزادی شنیده شد، مخالف مستقیم آن شعار مرد، میهن، آبادی برای اولین بار در دانشکده پزشکی شیراز شنیده شد و بعد در جاهای دیگر و مهم‌تر از همه در محافل طبقه متوسط هم تکرار شد. طنز تاریخی این است که رژیم هم این شعار را بازتاب داده است. گویی با این تناقض ظاهری، ماهیت جنبش زن، زندگی، آزادی آشکارتر می‌شود: مبارزه برای آزادی و زنی که بتواند زندگی نرمال داشته باشد، باید ضرورتاً از طریق یک مرد طی شود تا سرزمین پدری را به رفاه برساند. مسلما این وجه جنبش بخش‌های رادیکالش را خشنود نمی‌کند، یعنی آن‌هایی که فکر می‌کنند تنها راه ممکن برای تحقق شعار زن، زندگی، آزادی رسیدن به تغییرات بنیادی است و این‌که می‌توان در مسئله فمینیسیم جلوتر رفت. ولی با توجه به اوضاع موجود به نظر می‌رسد که دیدگاه اکثریتی که دنبال یک دولت قانونی دموکراتیک و سکولار است، به تفسیر ضدفمینستی نزدیک‌تر است.

شاید بشود گفت که در ایده زن، زندگی، آزادی، ما صداهای اعضای رادیکال طبقه متوسط را می‌شنویم، ولی این بدان معنا نیست که این جنبش صرفاً بیان مطالبه این طبقه است. برعکس این ایده از همان شجره اعتراض گرسنگان در بهار ۱۴۰۱، اعتراض تشنگان در تابستان ۱۴۰۰، قیام آبان ۱۳۹۸، و همین‌طور اعتراضات تابستان ۱۳۹۷ و زمستان ۱۳۹۶ است. همه این خیزش‌ها که با خونریزی سرکوب شد، خشم و عداوتی را که تا به حال ناشناخته ماند، به قیام ژینا تزریق کرده است. در واقعیت، چندین سالی می‌شود که امتناع از حجاب اجباری، به مطالبات اقتصادی و قیام علیه فقر پیوسته بود. در سال ۹۸، دانشجویان فهرستی نسبتاً روشن از آنچه مایه انزجارشان بود منتشر کردند: فقر، حقوق‌های پرداخت نشده، و حجاب اجباری برای زنان. این دانشجویان از قوانین ضدزن، سوءاستفاده، و ظلم خشمگین بودند. برای همین به‌نظم رویکرد فمینستی صرف که لغو حجاب اجباری را تنها مطالبه و عامل تعیین‌کننده این جنبش معرفی می‌کند اشتباه است، چون اهمیت فلاکت اقتصادی تحمیل‌شده بر جمعیت، که بدون آن جنبش جاری هرگز به این گستردگی نمی‌رسید، را نادیده می‌گیرد. این طرز نگاه، با تقلیل‌پدیده فقر که طی سال‌های اخیر تشدید شده، بیشتر باعث دیده نشدن وضع زنان و مردان فقیر کشور می‌شود. عکس‌ها و ویدیوهای زنان محببه‌ای که دست در دست زنان بی‌حجاب در انتظار عمومی ظاهر می‌شوند، مؤید این تحلیل است: زنانی که با شعار چه با حجاب چه بی‌حجاب، پیش به سوی انقلاب با نیروهای سرکوب روبرو می‌شوند. زنان و مردانی که با دستان خالی با نیروهای مسلح می‌جنگند که حاضر به نقص عضو یا حتی کشتن هستند، خیلی خوب می‌دانند که آنچه آنها را واداشته تا جان‌شان را به خطر بیندازند، بسیار فراتر از مسئله حجاب است. برای همین است که شعار «نه نون داریم نه خونه، حجاب شده بهونه، را می‌شنویم. و رای مسئله حجاب و آزادی، آنچه معترضان را متقاعد کرده که با نیروهای سرکوب روبرو شوند، بی‌ثباتی فزاینده و فقر فلج‌کننده است. برای همین هم هست که مردم خشمگین شعار می‌دهند: «فقر فساد گرونی، می‌ریم تا سرنگونی».

رادیکالیسم ناشی از یأس اجتماعی: هویت ماموری که ضربه مرگبار را به سر ژینا زد هرگز فاش نشد. ولی همه قاتل او را می‌شناسند، و همه اسم او را می‌دانند: سید علی خامنه‌ای. مردم می‌خواهند او برود. شعار مرگ بر خامنه‌ای رایج‌ترین شعار بوده است. از زمان مراسم ختم ژینا در محل تولدش سقز کردستان، این شعار شنیده شده است. برخی شعارها مستقیماً رژیم و مردی که بیش از سی سال آن را اداره می‌کند هدف می‌گیرند: این همه سال جنایت، مرگ بر این ولایت یا خامنه‌ای قاتله، ولایتش باطله. مرگ جوانان یادآور افسانه ضحاک است که نماد تمام عیار ستم و بیداد برای ایرانیان بوده است. برای همین زنان شیرازی با ترکیبی از تنفر و شجاعت شعار دادند: «خامنه‌ای ضحاک، می‌کشیمت زیر خاک».

رادیکالیته این جنبش تاحدی هم ناشی از بی‌رحمی رژیم علیه مخالفان است. چون

ادامه مطلب هشت ماه پس... از صفحه ۹

ادامه مطلب زن، زندگی، آزادی... از صفحه ۲

خیلی از زنانی که فکر می‌کردند شرایطی که در آن هستند سرنوشت‌شان است و قابل تغییر نیست، چیزهایی را تجربه کردند که به آنها این حس را می‌دهد که نه، می‌شود تغییر ایجاد کرد و جور دیگری فکر کرد و زیست. او تاکید می‌کند: «این جنبش، تسلط جامعه مردسالار بر زنان را زیر سوال برده و زنان با حمایت‌های اقشار مختلف جوامع خارج از ایران، درهای یک دنیای دیگر برایشان باز شده، شجاعت و تصویری را به زنان داده که تعریف متفاوتی از استقلال و انتظارات‌شان داشته باشند. زنان در جریان این جنبش، احساس کردند که می‌توانند اوضاع را تغییر دهند، ولی متأسفانه مثل هر تغییر دیگری، بدون تقابل، امکان تغییر چارچوب‌ها نیست و این می‌تواند منجر شده باشد به اینکه تعادل نسبی که در روابط زناشویی و خانوادگی وجود داشته بهم بریزد و مثل هر مرحله گذاری، تا نظم دیگری جای آن را بگیرد، ترسناک و آسیب‌زننده باشد.» او در ادامه می‌گوید: «ما الان در دوران آسیب‌پذیری هستیم. ولی این دوران گذار می‌گذرد و زنان و دختران هم با پوست کلفت‌تری می‌توانند با مسائل زندگی خود برخورد کنند. باید به این فکر کنند که گذراندن هیچ بحرانی آسان نیست، ولی خبر خوش این است که بحران‌ها همیشه توانسته‌اند باعث تغییرات مثبت باشند و این دفعه هم می‌توان امیدوار بود.»

می‌گفتم چه داستان پردردی است و چه درد پرداستانی. مهندس هوشنگ سیحون، که عمری به سنگ و خاک این دیار شکل داد و مقبره خیام و بوعلی و چند بنای به‌یادماندنی دیگر را به جاودانه‌ترین شکلی طرح افکند، در سال‌های مهاجرت مشتی خاک ایران را در شیشه‌ای نگه می‌داشت و به دخترش مریم سپرده بود که «بعد از مرگم، اگر من اینجا رفتم، اگر آنجا رفتم، هر جا که بودم، شما این خاک را روی من بریزید.» و بعد از درگذشتش در مهاجرت، این گونه شد و این گونه کردند.

حرف از ملی‌گرایی سطحی و خاک‌پرستی نیست. این حدیث آرزومندی و حکایت مشتاقی مردمانی است که به قوه خلاقیت و تفکر، مشتاق افزودن معنا به هستی‌اند. خواه در این فلات و سرزمین باشند یا نباشند، به کلام ما سخن می‌گویند و خیال‌شان با ما مشترک است، فرق حال و هوای شوشتری با شهناز را بی‌درنگ درمی‌یابند. یادشان مانده است که رنگ پشت‌و‌روی برگ‌های درختان سپیدار چطور عوض می‌شود، در آفتاب بی‌جان پاییز در دهی در طالقان یا ایبانه.

هوشنگ سیحون یکی از کسانی بود که خود جام زرین مارلیک بود. در نهاد این نفوس نفیس درخت زندگی جوانه زده بود. جایشان مخفی در مزاری در گورستانی دور، اما در مشهد و همدان و نیشابور و تهران جلوه می‌فروشد و هنوز معنای دوران و زندگانی خود را در دید مردمان تکثیر می‌کنند. در میان جام زرین مارلیک، درخت زندگی نقش بسته است و درخت زندگی، در هر جانی جوانه زد، جاودانه شد. این جام‌های بی‌نام و نشان، که در امروز ایران به خاک و خون کشیده می‌شوند، بر سر دار می‌روند و مخفی و شبانه در گورستان‌های گمنام دفن می‌شوند، سفالینه‌های روایتگرند. عصرها و دهرها را با آثاری که از خاک بیرون کشیده‌اند طبقه‌بندی می‌کنند. در گذر روزگار، عصر و دوران ما با سفالینه‌های ارزشمند و کسانی معنا و معنی خواهد شد که گاهی شیبی یا روزی با چشمانی خیس و قلبی شکسته در خاک خشک نهادیمشان. شنیده‌ام و می‌دانم که فرزندان از این سرزمین، به آن شیشه از خاک ایران که مهندس سیحون نگه می‌داشت فکر می‌کنند، اما اگر دارایی این نسل خون و خیال و خاطره است باید نوشت: این همه درد و رنج و اعدام و این همه ظلم و خون و زندان بیهوده نیست و همان‌طور که شعار «زن، زندگی، آزادی» نوید می‌دهد، هزار معنای باستانی نهان در جان جهان در حال آشکار شدن است. نیروهای پنهان زمین و آسمان از درخت پر جوانه زندگی محافظت می‌کنند، و ما چه داریم جز خون و خیال و خاطره؟

پس من بی‌اعتنا به آنچه تاکنون در این چند صفحه نوشته‌ام، خاطره‌ای از آینده را در خیال می‌پرورم، آینده‌ای که در آن بچه‌های سالخورده ایران به سرزمین کهن باز خواهند گشت. دوباره با زنان و مردان و کودکانی که دوست دارم به سفر خواهیم رفت. ما دوباره روزی یکدیگر را در دشتی یا شهری، مثلاً در نیشابور، خواهیم دید. دخترانم موهای خرمایی و بور در نسیم مزار خیام رها خواهند کرد و صدای دلنشینی در گوشه‌ی بیداد در دستگاه همایون برای ما نغمه سر خواهد داد. به یاد او که در نیشابور خوابیده است و به یاد او که آن مقبره فیروزه‌ای را برای خیام مهندسی کرد و به یاد تمام گمشدگان و جان‌باختگان و کوچ‌کردگان این شب بیداد.

و تو در آن روزی که خواهد آمد، پیراهن سرخ بر تن، رها کرده گیسوان سیاه در باد، با همه شور زندگی در رنگ صدایت، و مزین به چشمانی بی‌نهایت مهربان، آرام و زمزمه‌وار از من خواهی پرسید: به راستی آنان که در آن شب سیاه بر ما ستم کردند چه شدند و کجا هستند در این روز فیروز آزادی؟

نزدیک شصت سال قبل، از گور شماره ۲۶ تپه مارلیک جامی شکوهمند بیرون آمد که بیش از ده سال بر اسکناس پنجاه‌تومانی عصر پهلوی نقش بسته بود. در وسط جام نقش غریب درخت زندگی است در محافظت گاوهای بال‌دار که در حال بالا رفتن از درخت هستند. نمایش بدن حیوان به صورت نیم‌رخ و سر آنها به صورت تمام‌رخ ویژگی هنر ایرانی است.

آنکه زندگی می‌کند اگر بیندیشد، زندگی را ستایش خواهد کرد و آنان که در سرزمین‌های جنوبی دریای خزر می‌زیستند در خیال‌شان زندگی را به شکل درختی می‌دیدند که نیروهای زمینی و آسمانی از آن محافظت می‌کنند. درخت زندگی می‌ماند، جوانه می‌زند و روزگار کهن فرزندان می‌زاید که زندگی را زنده نگاه دارند و در فردایی دیگر زندگی را فریاد کنند.

درخت زندگی به‌علت میوه دادن و فراهم آوردن سایه و امنیت در بسیاری از تمدن‌ها نمادی زنانه و مادرانه به شمار می‌آید. نیروهای پنهان گیتی به شکل جانوران مختلف از آن محافظت می‌کنند و این کهن‌الگو همواره در ذهن و هنر نمادگرایی چند هزارساله ایرانی حاضر و زنده بوده است. حتی گاهی در باورها و آیین‌ها به شکل درخت خرد، بیداری و درخت خیال، خود را نشان داده است.

چه بسیار قالی‌ها که در طول تاریخ به دست زنان ترک و ترکمن، فارس و لر بختیاری، در گوشه‌های گم و گمنام تبریز و اصفهان و کردستان، تاروپود بر هم و گره بر گره، با طرح درخت زندگی و هزار طرح و تزئین و گل و طاووس، در سپاس و ستایش از زندگی نقش زده شد. گرچه هر زمان که بود، چه بسیار بود وقتی که زندگی سر ناسازگاری داشت و رنج و تلخی در رگ و پی زندگی بود. اما خالقان اندیشه و هنر زندگی را به‌شکل درخت، زنده و بارور ترسیم کردند. با امید. امید به اینکه درخت زندگانی، روزگار دیگری بزاید و کودک در گاهواره در فرادای دیگری، معنا و مفهوم دیگری به بار و برگ این درخت بیفزاید.

اگر بر زبان راندن کلمه «زندگی» بعد از واژه «زن» را درست‌ترین توالی مفهومی و کلامی بدانیم، یکی از دلایل این است که این زنجیره یکی از کهن‌ترین توالی‌های اسطوره‌ای در تمدن ایران باستان بوده است. زن است که زندگی را می‌زاید و نشان درخت زندگی باردهی و زایابودن است.

جام مارلیک یک نشانه است، زندگی ستایش‌شده‌ای که زنان در جست‌وجوی آن هستند و توسط اسطوره‌های بال‌دار و چهار عنصر باستانی در آیین کهن محافظت می‌شود. زن زندگی می‌آورد و آب و باد و خاک و آتش از زندگی نگاهبانی می‌کنند.

جام سوم: آزادی

جام زرین حسنلو: نقش و نقوش و حکاکی‌های جام حسنلو که بیانگر باورها و پندارهای مردم ۳۰۰۰ سال پیش است بخشی از هویت و تاریخ و فرهنگ ایرانیان است که در آن حکایت تاریخی که بر مردمان ما گذشته است روایت شده و در هر گوشه‌اش راه و رسم زندگی نگاه به دنیا و هستی و معنویات مردمانی نقش بسته. در محیطی پر از دشمنان و نیروهای مخرب آشکار و پنهان. آیا نقوش اسطوره‌ای و نمادین به کار رفته در جام حسنلو در دنیای معاصر نیز تداوم یافته‌اند؟ مثل داستان پیروزی فریدون بر ضحاک ماردوش به کمک کاهه آهنگر که موفق می‌شود زنان قمره را از اسارت ضحاک ماردوش برهاند. صحنه اصلی و اسطوره‌ای در میان تصاویر متعدد جام حسنلو نبرد پهلوانی با موجودی نیمه انسان و نیمه هیولا با دم مار و سرهای سه‌گانه است. دیوی با نیروی اهریمنی که هر جای بدن او که زخم شود حیوانات متعفن از آن بیرون می‌زنند. ریشه‌هایی بسیار قدیمی از مقابله فریدون و ضحاک در شاهنامه، و این نبردی است برای آزادی. برای آزادی دختران جمشید.

اگر شعاری فراگیر می‌شود، ریشه در جایی ژرف دارد و هر ریشه عمیقی در هزاران سال، خاک و فرهنگ دیده است. آدمیان نامدار یا گمنام معنا و مفهوم دوران خود، خیال و رؤیای خود و ترس‌ها و آرزوهای خود را در قالب کلمه و به‌شکل طلا و نقره و مفرغ و سنگ درآورده و رفته‌اند. گاهی نه فقط رفته‌اند به این معنا که مرده‌اند، بلکه از زمین و سرزمین خود کوچ کرده یا مجبور شده‌اند که کوچ کنند، اما حاصل و ماحصل‌شان هنوز باقی و پابرجاست.

یادداشتم را دوباره می‌خوانم. به نظرم، هر که آثار موزه ایران باستان را دیده اسطوره‌های کهن را کاویده و شعارهای مردم را در خیابان‌های ایران شنیده است، می‌تواند این‌ها را به هم ربط دهد. اما همان‌طور که جذابیت کوه‌نوردی گاهی ثمره به بیراهه زدن از راه معمول است، جنون کلمه هم گاهی می‌خواهد انسان را به پایانی متفاوت، هم مرتبط و هم شاید بی‌ربط به ابتدای یادداشت، رهسپار کند.

در سفر اخیرم به همدان به بلندای سنگی مقبره بوعلی نگاه می‌کردم و با خودم

والدین می توانند گفتگو را اینگونه آغاز کنند: «پسرم یا دخترم، روزت چه طور بود؟ محل کار یا مدرسه چه طور می گذرد؟» و با حوصله به حرفهایش گوش کنند. سپس به او بگویند: «ممنون که هر روز با انگیزه به سمت محل تحصیل یا کارت می روی. من به تو افتخار می کنم. ضمناً این روزها هرچه قدر بزرگتر می شوی خوش تیپ تر و یا زیباتر می شوی. راستی مرسی که دیشب ظرف ها را در ماشین ظرفشویی گذاشتی. من فکر کردم اگر تو هم موافق باشی، این آخر هفته به اتفاق و در کنار هم به کارهای خانه و حیاط برسیم. فکر می کنم خیلی هم خوش بگذرد و با هم ناهار بخوریم.» می توان گفت این مکالمه خیلی زیباتر است تا اینکه بگویند: «یادت باشد آخر هفته کلی کار داریم. جایی برنامه نگذاری!»

توجه داشته باشید: مواردی که تعریف و تمجید و تحسین و قدردانی می کنید لازم است واقعی باشد. مهم این است که شما آنها را ببینید و ابراز کنید. چنانچه با همسر یا شریک عاطفی خود یا فردی زندگی می کنید یا کارمی کنید، لطفاً او و تلاشش را ببینید. اگر جایی کم کاری و بی توجهی از او می بینید، برای شروع گفتگو هرگز با لحن طلبکارانه با او مکالمه را آغاز نکنید. ابتدا از او حسن جویی کنید و از او بابت کارهای قبلی و روزهای سپری شده قبلی تشکر کنید. موارد ظریف را موشکافانه پیدا کنید و او را تحسین کنید و سپس در مورد موضوع و یا چالش خود گفتگو کنید. لطفاً در تمرین ذکر شده به این فکر نکنید که این فرد خودش این گونه و آنگونه است یا بد اخلاق و بد زبان است. شما مسیر خود را بروید. ضرب المثل «زبان خوش، مار را از سوراخ در می آورد» و یا «زبان سرخ، سر سبز را به باد می دهد»، همواره در بین ما ایرانیان گویا و مصداق خوبی برای موضوع مطرح شده است.

موضوع دیگر که می خواهیم خیلی خلاصه به آن پردازیم نحوه گفتگوی کلامی شخص با خودش هست. این موضوع هم از دیدگاه روانشناسی و هم معنوی قابل بررسی است. اگر فردی همیشه در گفتگوی با خودش مهربان نباشد نمی تواند در آرامش باشد. فرض کنید فردی که همواره می گوید: «من بدبخت، من بیچاره، من بی عرضه، من چاق، من لاغر، من پیر، من مریض، من کودن و غیره، یا اگر امروز دیر برسم بدبخت می شوم، اگر این اتفاق که منتظرش هستم نشود بیچاره می شوم، یا اصطلاحاتی مثل خاک بر سر من... که اغلب افراد در سرزنش کردن خود به کار می برند، به ظاهر یک کلمه و جمله ساده هستند، اما انرژی و بار منفی که با خود حمل می کنند خیلی زیاد است و روانشناسان معتقدند که باعث از بین بردن اعتماد به نفس و عزت نفس فرد می شود. حتی تحقیقات نشان داده، چنانچه در کودکی با فرزندان روش کلامی درست به کار برده نشود، تاثیر جبران ناپذیری در آینده و شکل گیری شخصیت فرزند خواهد گذاشت.

فلورانس اسکاول شین در کتاب «چهار اثر» یک بخش کامل آن را به «نفوذ کلام» اختصاص داده است. این نویسنده مشهور که آموزه های معنوی اش، راه کارها و روش زندگی بهتر است، نیز با بیان جمله زیبا «کلام تو عصای معجزه گر توست» به درستی روش صحیح ارتباط با خود و کائنات را به خواننده یادآور می شود. پس از قدرت استفاده از کلمات غافل نشوید و بکوشید همواره برای آرامش خود و ارتباط برقرار کردن بهتر و رسیدن به خواسته ها، چه با افراد دیگر چه با جهان هستی، استفاده از کلماتی که بار منفی دارند را تا جایی که امکان دارد از دایره المعارف خود خارج کنید و به جای آن از کلمات با محبت، مثبت و حسن جوینده و قدرشناسانه استفاده کنید. به شما قول میدهم که معجزه آن را در زندگی خود خواهید دید. در پایان از اینکه تا انتهای این مقاله همراه بودید بی نهایت سپاسگزارم و شما را به دستان پر مهر خالق هستی می سپارم. با عشق و احترام

از ملومات فارسی و عربی. پاسخ جوان این است که «این نوع سخنان نه کفر بنده را کم می کند و نه علم شما را زیاد! هرگاه راست می گویند مطالب را به نوعی ادا نمائید که اگر ما نمی فهمیم اقلاً خودتان بفهمید.»

ملکم در ادامه مطلب رساله شیرین و انتقادی فرقه کج بینان صحنه ای از دستگیری «ملعون خبیثی» را تصویر می کند که «کتاب چهارچشمی» را در جیش یافته اند و «صوفی و کافر» دیگری را که مقید و کشان کشان می برند تا به حد شرعی تنبیهش کنند، چون «هرچه نوشته اند باور نمی کند و اعتقادش این است که اکثر مورخین کاذب بوده اند.» اما شیرین ترین صحنه، گفتگوی تاجر بیچاره ای است که پولی به «مرشد جهل مندان» قرض داده و حالا پیش او آمده تا پولش را مطالبه کند. در این گفتگو زبان تاجر ساده و روشن است، اما زبان جهل مند همان زبان نامفهوم و پرتکلف منشیانه ای است که او آن را رندانه برای خوردن پول تاجر بیچاره اختیار کرده است.

در این جا گذشته از شیوه بیان موضوع مضمون این آثار نیز مورد انتقاد قرار می گیرد: «فقیهان عوض آن که مراسم تقوا و حقایق تکالیف انسانی را توضیح نمایند، وضع ورود به مستراح را تعلیم می کنند و عوض استکشاف نفوس بشری، کیفیت خشفه و رسم جماع را تصویر می دهند. هرگاه کسی از بقای روح سوال کند ایشان فی الفور نکات طهارت را بیان می کنند، مسائلی را که نه برای انتشار دین و نه برای آسایش جمهور به هیچ وجه فایده نداشته و ندارد فرض می کردند و بر تحقیق آنها سالها با هم منازعه می کردند. هرگاه یکی می گفت که چهار هزار سال قبل از این در فلان ده الاغ فلان شیخ به صاحبش چند کلمه حرف زده به محض شنیدن این قصه حضرات جهل مندان جمع شده کتاب ها می نوشتند و سالها با هم می جنگیدند که بفهمند الاغ مزبور در حین حرف زدن رویش به مغرب بوده یا به مشرق. دویست سیصد جلد کتاب دیدم که همه نقیض یکدیگر بر وضع شستن دست و پا و بر آداب رفع نجاست تالیف شده بود. یکی گفته اول پای راست را باید شست. دیگری ثابت می کرد که هرگاه کسی اول پای چپش را بشوید کافر و مردود خواهد بود. جهل مند دیگر می گفت کسی که خلق را به رسم کج بینان سلام نماید مرتد و واجب القتل است. جهل مند دیگر می گفت و مدلل می ساخت که هرکس در فلان ساعت جورابش را در نیاورد در آتش جهنم ابدالآباد خواهد سوخت... جهل مندان اشیاء و امور عالم را نه از روی حقیقت آنها تدقیق می کردند، بلکه از روی آنچه گفته بودند تحقیق می نمودند. حقایقی که مردم به چشم خود می دیدند مناط اعتبار نمی دانستند، ولیکن هر مزخرفی را که بر اوراق پوسیده می خواندند بدون تردید قبول می کردند.»

در مجلسی دیگر با چند نفر «جهل مند» ملکم جماعت «حکمای عصر» را که دانش و حکمت و فلسفه را تنها در زبان دشوار و نامفهوم یافته اند و با ذکر نام چند فیلسوف و حکیم نامعروف می خواهند دیگران را مجذوب و مرعوب علم خود کنند، به طنز انتقاد می کند. (۳) جهل مند سفسطه جو در اعتراض به جوانی که از ترقی «طایفه چهار چشم در عجایب و تدابیر جنگی» سخن به میان آورده چنین می گوید: «تحسین نقوش خصلت مبنی بر تثبیت نفوس ملت است، نه بر حصول مدارج ابداع و افتتاح تعطیل که به حکم انما یدهبکم و وجوهکم زایدات من القیل الكثير. برهان لاریبی است که ایشان ملعون و کافرند. جوان گفت: بلی، ایشان کافرند، اما اعتقاد بنده این است که ایشان بعضی مطالب را هم بهتر از شما فهمیده اند و هم بهتر از شما حالی می نمایند. شما مدارج علوم را بر اغلاق کلام قرار داده اید و می خواهید جمیع دقیق و فنون را به زور همین بیان نمایید. جهل مند آوازش را بلند کرد و گفت: توقع ملوک و اقتراح سلوک موروث تسلسل مقادیر جهان است، چنان که حکیم بلاتاکنش که انوار بلاد را مهیط و از فضالی تلامذه بقراطینوس می باشد در کتاب مستطاب خود می فرماید: «کل الروائح متاثره من الاجسام و کل الاجسام متاثره من الروائح» پس به علت نزول عقول که ترکیب جسم را بر انزاج ارواح مسلم دارد جسم بسیط نتایج لطیفه را مقبول نگردد. پس معلوم شد روح باقی و شما کافرید! جوان گفت: هر قدر هم روح باقی باشد و هر قدر هم بنده کافر باشم باز یقین بدانید الفاظ مغلظه و اساس چند حکم غریبه هرگز به خیالات بی معنی شما چیزی نخواهد افزود و در عالم هر قدر بلاتاکنش و بقراطینوس هست جمع آورید باز خیالات شما مضحک و نامفهوم خواهد ماند. زبان ملکی شما به جهت ادای هر نوع مطالب کافی است. اگر شما فی الواقع دارای علم بودید هنر خود را در همین زبان ابراز می کردید. ولیکن مقصود شما تحصیل و تعلیم علم نیست، بلکه می خواهید به ظاهر علم اسباب عوام فریبی را فراهم و آرایش بدهید. بدین جهت است که همیشه طالب اغلاق کلام هستید...»

در این جا پایه استدلال جوان ترقی خواه در بحث با جهل مند سفسطه جوی دشوارگو علم و عقل انسانی است. می گوید: «حکمت خالق پروردگار قوای عظیمه ما را به وضعی ترتیب داده که هر قدر ترقی کنیم، باز مافوق آن ممکن و متصور است. اشرف بدایع ایزدی است که عقل انسانی را ترقی پذیر خلق کرده است و توفقی که بر سایر حیوانات داریم مبنی بر همین خصلت است. باوجود این شما می خواهید جزئی علوم متقدمین را با کلی مزخرفات ایشان حد ترقی بشری قرار بدهید. عیب کار در این جاست که از علوم ملل سلف هم درست استحضار ندارید. همین قدر که اسم یک حکیم نامعروف و چند کلمه الفاظ غیرمصطلح را حفظ می کنید دیگر خود را مجمع فضایل می شمارید... هزار سال است ادعای فهم می کنید و هنوز یک کلمه حرفی که دال بر فهم شما باشد از شما مسموع نگشته. فضلی شما وقتی به عقل خود زیاده زور می آورند جنگی می گویند که ده هزار نفر پیش از ایشان گفته اند. بلی، علمی که دارید این است که غسل جنابت و مراسم جماع را خوب تعلیم می کنید...» اما در پاسخ این حرف ها تنها حرف جهل مند تکفیر و لعنت اوست، با زبانی نامفهوم

ادامه مطلب میرزا ملکم خان... از صفحه ۵۴

پس دادن این همه طول و تفصیل نمی خواهد. زود بگوئید پول مرا بدهند بروم پی کارم. جهل مند گفت: «مَنْ تَشَدَّدَ عَلَى الْجَهْلِ وَقَدْ صَدَعْتَ عَلَى السَّهْلِ. رَوَيْحَ نَصَائِحَ رَا مُسْتَمِعَ بَاشَ كَهْ حَكْمَا كُفْتَهْ اَنْد...» تاجر گفت: «تف بر قبر پدر هرچه حکیم است! این چه بازی است که برای من درآورده اید؟ مردم نیامده اند سخریه شما بشوند، جهل مند گفت: «تَعْسِيرَ تَغْيِيرِ كَرْدِگَارِ وَاحِدِ كَهْ سَطُوحِ فَتُوحِ رَا بَهْ حَكْمَ مَا اَخَذْتُمْ مِنْ الْعِبَادِ وَ قَدْ لَكُمْ مَتَاعٌ قَلِيلٌ الْجَلِيلِ، رَا بَرِ يَدْ مُحَقِّقِينَ مَفُوضَ فَرْمُودَهْ اَنْد.» تاجر گفت: «مردکه، این حرف ها چه چیز است؟ می خواهی با این جفنگ های شرعی بی معنی امانت مرا بالا بکشی؟ به حق خدا تا دینار آخرش را نگیرم دست بردار نخواهم بود، جهل مند گفت: «تَكْذِيبَ تَهْمَتِ رَا بَرَانْكَارِ اسْنَادِ مَنْقُطِ سَازِ. وَاللَّهِ جَزِيْنَاكَ وَ عَطِيْنَاكَ حُدَا شَرْعِيَا كَثِيْرَا وَ شَدِيْدَا.» تاجر گفت: «مردکه! تو راستی دیوانه شده ای. دماغت ناخوش است. حرف حسابی تو چه چیز است؟ چرا پول مرا پس نمی دهی؟ جهل مند گفت: «ای سگ ملعون، ای خبیث لعین، تو به مقیاس خازن شریعت بی ادبی می کنی؟ تو با انوار منبع جهالت تصریف تهمت می نمایی؟ بزنید این کافر شیخ الاصل را. اغضبوا و آزرخوا این مرتد جهنم الزاد را.»

تمام مرده مرشد از هر طرف با قهر تمام هجوم آوردند و مقصر بی گناه را خون آلود و قریب به هلاکت از مجلس بیرون کردند. بیچاره تاجر هرچه داشت بر سر ادعای خود خرج کرد، ولیکن هر جا که رفت مطعون و مردود به جز حد شرعی چیزی عایدش نشد.

- (۱) نگاه کنید به: میرزا فتح علی آخوندزاده، رساله ایراد، ۱۸۶۲/۱۲۷۹.
- (۲) این نکته در خور یادآوری است که اگر شیوه نویسندگان معاصر ایرانی، بخصوص آنها که در مقوله ادبیات و علوم انسانی پس از ملکم به نوشتن پرداختند، سادگی و دقت و سنجیدگی یافته است حاصل آشنایی ایشان با زبان های خارجی و ترجمه از آن زبان ها بوده است.
- (۳) در زمانه ما هنوز «فلسوفانی» چنین در تفسیر آراء دیگران حرف هایی می زنند که چه بسا حتی برای خودشان هم مفهوم نیست.

ادامه مطلب رویای خانه دار شدن... از صفحه ۱۵

در خیابان سرباز آپارتمانی ۶۵ متری پیدا کردم اما باز هم پولم نمی رسید. صد میلیون تومان داشتم و بانک مسکن هم ۴۵ میلیون تومان وام می داد اما قیمت آپارتمان ۱۷۰ میلیون تومان بود. از خرید آپارتمان منصرف شدم و دوباره جایی را رهن کردم. در چند سال بعدی وضعیت به شدت بدتر شد و من یکی دو بار مجبور شدم که خانه عوض کنم و به محله های دورتر و ارزان تر بروم. سال گذشته صاحب خانه فعلی ام اجاره و پیش پرداخت را بالا برد، و بعد از کمی چانه زدن توافق کردیم که ۳۰۰ میلیون تومان پول پیش و پنج میلیون تومان اجاره ماهانه بدهم. حالا چهار ماه دیگر به پایان قرارداد مانده است. چند روز پیش رفتم و از بنگاهی نزدیک خانه پرسیدم که این آپارتمان با این مشخصات اجاره اش چقدر است. گفت این آپارتمان بین ۸۰۰ تا یک میلیارد تومان رهن یا ۵۰۰ میلیون پول پیش با ۱۰ میلیون اجاره ماهانه است. روش محاسبه اجاره آپارتمان هم این طور است که ابتدا قیمت آپارتمان را تخمین می زنند و یک پنجم قیمت را به عنوان اجاره در نظر می گیرند.

فکر می کنم که دیگر نمی توانم در تهران جایی برای اجاره پیدا کنم. با این مبلغ شاید بتوانم در حاشیه شهر، در جایی مثل پردیس در جاده دماوند، خانه ای پیدا کنم. در این سالها همواره دنبال تأمین سرپناهی برای خود بودم اما قیمت خانه همیشه جلوتر از من بوده و هر وقت به هم نزدیک شده ایم ناگهان چنان شوکی به قدرت خریدم وارد شده که حالا دیگر خرید خانه برایم به رؤیا تبدیل شده است.

در فاصله پانزده سال، قیمت هر متر مربع واحد مسکونی در تهران به طور میانگین از ۶۵۰ هزار تومان به بیش از ۵۲ میلیون تومان رسیده است. یعنی متوسط قیمت مسکن در تهران نزدیک به ۸۰ برابر شده است. در حالی که در بهترین حالت، ممکن است درآمد قشر متوسط ده تا پانزده برابر شده باشد. یعنی اگر کسی در سال ۱۳۸۵ یک تا یک و نیم میلیون تومان درآمد داشت حالا ده تا پانزده میلیون تومان درآمد دارد.

وضعیت بازار زمین و مسکن به طرز حیرت انگیزی آشفته است و این آشفتگی تنها مختص تهران نیست. قیمت آپارتمان در همه شهرهای ایران به شکل سرسام آوری افزایش یافته و در اکثر شهرهای بزرگ قیمت ها تقریباً مثل پایتخت است. اکنون مسکن به نوعی دارایی سرمایه ای تبدیل شده و اقلیت فعال در بازار مسکن می کوشند تا با خرید زمین و مسکن، ضمن حفظ ارزش دارایی شان در برابر تورم سنگین، از معاملات پرسود مسکن بهره ببرند. در مقابل، بخش بزرگی از نیازمندان که سال ها به دنبال خرید خانه شخصی بودند، از این بازار خارج شده اند و باید تا آخر عمر اجاره نشین باقی بمانند. تقریباً با قطعیت می توان گفت که با درآمدهای فعلی و وام اندک بانک ها برای خرید مسکن، هیچ کارمند و کارگری قادر نخواهد بود که خانه شخصی بخرد.

ادامه مطلب هوش مصنوعی... از صفحه ۲۳

ولی مسلماً هوش مصنوعی می تواند به طرق بی شمار به ما مدد برساند: از یافتن معالجات تازه برای سرطان گرفته تا کشف راه هایی برای بحران اقلیم. مسئله پیش روی ما این است که اطمینان حاصل کنیم ابزارهای جدید هوش مصنوعی برای خیر استفاده شود و نه برای شر. به این منظور، اول باید توانمندی های واقعی این ابزارها را بشناسیم.

ما از سال ۱۹۴۵ فهمیده ایم که تکنولوژی اتمی می تواند انرژی ارزان برای بهره برداری بشر تولید کند، ولی همین طور می تواند تمدن بشر را به طور فیزیکی نابود کند. بنابراین کل نظام بین الملل را طوری تغییر شکل دادیم تا بشر حفظ شود و اطمینان حاصل شود که تکنولوژی اتمی اصولاً برای خیر مصرف می شود. حالا مجبوریم با سلاح کشتار انبوه جدیدی سر و کله بزنیم که می تواند دنیای ذهنی و اجتماعی ما را نابود کند.

البته می توانیم ابزارهای جدید هوش مصنوعی را ضابطه مند کنیم ولی باید سریع دست به کار شویم. سلاح های اتمی نمی توانند سلاح های اتمی نیرومندتری اختراع کنند، ولی هوش مصنوعی می تواند هوش مصنوعی فوق العاده قوی تری تولید کند. اولین گام حیاتی، مطالبه ایجاد کنترل های ایمنی سختگیرانه پیش از انتشار ابزارهای نیرومند هوش مصنوعی در قلمروی عمومی است. درست همان طور که شرکت های داروسازی نمی توانند تا پیش از آزمایش آثار جانبی کوتاه مدت و بلند مدت داروهای جدید را روانه بازار کنند، شرکت های تکنولوژی هم نباید ابزارهای هوش مصنوعی را پیش از ایمن شدن آنها منتشر کنند. ما به چیزی شبیه سازمان غذا و دارو برای تکنولوژی های نوین نیاز داریم. و همین الان نیاز داریم. اما آیا کاستن سرعت توسعه عمومی هوش مصنوعی باعث عقب افتادن دموکراسی ها از رژیم های دیکتاتوری بی رحم نخواهد شد؟ درست برعکس. توسعه بی قاعده هوش مصنوعی منجر به هرج و مرج اجتماعی می شود که این به نفع دیکتاتورها و مایه نابودی دموکراسی هاست. دموکراسی یعنی گفتگو، و گفتگو به زبان متکی است. وقتی هوش مصنوعی زبان را هک می کند، می تواند توانایی ما را برای داشتن گفتگوهای معنادار از بین ببرد، و نتیجتاً دموکراسی را نابود کند.

ما تازه با یک هوش مصنوعی بیگانه، روی کره زمین مواجه شده ایم. چیز زیادی از آن نمی دانیم، جز این که می تواند تمدن ما را نابود کند. باید توسعه غیرمسئولانه ابزارهای هوش مصنوعی را در عرصه عمومی متوقف کنیم، و هوش مصنوعی را پیش از آن که ما را کنترل کند کنترل کنیم. و اولین کنترلی که من پیشنهاد می دهم، اجباری کردن افشای هویت برای هوش مصنوعی است. اگر من با کسی صحبت می کنم، و بتوانم تشخیص دهم که او آدم است یا هوش مصنوعی، این دیگر پایان دموکراسی است.

ادامه مطلب مهرانگیز منوچهریان... از صفحه ۲۹

یا زیبایی و ثروت یا فقر و تفاوت می‌کند، او مخالف قانون تعدد زوجات بود و می‌گفت: «چرا قانون مدنی ما برخلاف تساوی حقوق زن و مرد و برخلاف اعلامیه جهانی حقوق بشر به مرد ایرانی اجازه می‌دهد که بیش از یک زن داشته باشد؟» پیشنهاد مهرانگیز منوچهریان این بود: «به جای مهریه زن باید در دارایی خانواده شریک باشد و اگر زن شاغل نیست و بیمه هم نیست به نسبت سال‌هایی که در خانه شوهر کار کرده پس از جدایی از شوهر در حقوق بازنشستگی یا حقوق وظیفه و هر نوع مقرری دیگر شوهر سابق یا مرده خود سهیم باشد و ازدواج مجدد او به قطع این حقوق منجر نشود.»

وکیل ویژه زنان: او بعد از دوره کارآموزی وکالت، دفتری برای خود باز کرد و از سال ۱۳۳۲ کار حرفه‌ای خود را شروع کرد. او بیشتر پرونده‌های زنان را قبول می‌کرد و تا زمان انقلاب نیز کارش را ادامه داد. او هم‌زمان با کار وکالت، و بعد از ایجاد رشته دکترای حقوق در ایران، اولین و تنها زنی بود که در کنکور سال ۱۳۳۴ شرکت کرد و به همراه همسرش، حسین قلی حسینی‌نژاد، در دوره دکترای نفر اول شد. موضوع رساله او «مسئله جرائم اطفال و طرح تأسیس محاکم اختصاصی اطفال و بنگاه‌های وابسته به آن در ایران» بود. او هم‌زمان با پژوهش، لایحه‌ای به دولت با عنوان «قانون مربوط به اطفال بزهکار» ارائه داد که در سال ۱۳۳۸ به تصویب مجلس رسید. او برای تحقیق روی رساله دکترای به پاریس سفر کرد و چون عضو اتحادیه بین‌المللی زنان حقوق‌دان بود، توانست با کمک اتحادیه رساله‌ی= دکترایش را تکمیل کند. او با سفری دوسال و نیمه به کشورهای مختلف توانست ویژگی‌های دادگاه اطفال در کشورهای دیگر را بررسی کند. رساله دکترایش بعدها در قالب کتابی با عنوان مسئله جرایم اطفال به چاپ رسید. او سرانجام به‌عنوان اولین زن ایرانی از دانشگاه تهران دکترای حقوق گرفت و بعد از آن به‌عنوان استاد در دانشگاه تهران کارش را شروع کرد. هم‌زمان نیز به عنوان جرم‌شناس در انجمن ملی حمایت از کودکان فعال بود: «من شیفته همکاری با مؤسسات سازمان ملل و اجرای مصوبات آن بودم و این انجمن وابسته به یونسف، یعنی صندوق سازمان ملل برای کودکان، بود. همکاری با آن را پذیرفتم.»

دو سال بعد از همکاری با اتحادیه بین‌المللی زنان حقوق‌دان در سال ۱۳۴۰ اتحادیه زنان حقوق‌دان ایران را با هدف تساوی حقوق زن و مرد با دوازده عضو راه‌اندازی کرد که در سال‌های آخر تعداد اعضایش به سی نفر رسیده بود. اتحادیه زنان حقوق‌دان ایران زیر نظر اتحادیه بین‌المللی زنان حقوق‌دان کارش را شروع کرد که بر اساس اساسنامه، این اتحادیه به حزب، دسته یا جمعیت سیاسی وابسته نبود و هدف آن شامل این موارد بود: «تساوی حقوق زن و مرد از لحاظ حقوق مدنی، اجتماعی و سیاسی و ایجاد روابط بین‌المللی از نظر مطالبات حقوقی بر پایه حسن تفاهم بیشتر و حمایت اطفال و بالاخره سازگار کردن قوانین بر پایه و اساس اعلامیه جهانی حقوق بشر و ایجاد زمینه مساعد برای بحث در موضوعات مربوط به زنان و اطفال در جهان با رعایت قانون اساسی و سایر مصوبات قوه‌ی مقننه کشور.»

سیمین بهبهانی، شاعر معاصر که در سال ۱۳۴۱ از دانشکده حقوق فارغ‌التحصیل شد، یکی از اعضای اتحادیه زنان حقوق‌دان بود. او می‌گوید: «در آنجا فعالیت ما بیشتر زبانی بود، تبلیغ برای حق رأی، تبلیغ برای احقاق حقوق زنان، گرفتن حق طلاق و... این اتحادیه برای حقوق زنان فعالیت کرد و گرفتن حق رأی و قانون حمایت خانواده از دستاوردهای آن بود. قانون حمایت خانواده یک قانون مترقی بود. با وضع قانون حمایت خانواده زنان توانستند از تعدد زوجات شوهرانشان جلوگیری کنند و طلاق هم کلاً از اختیار مرد خارج شد و زنانی که گرفتار نقض قوانین بودند بعد از تصویب این قانون راحت شدند.»

قانونی شدن حق رأی زنان: در ۱۲ اسفند ۱۳۴۱ دولت فرمانی مبنی بر به رسمیت شناختن حق رأی زنان صادر کرد که با مخالفت مراجع قم مواجه شد و آنها با صدور اعلامیه‌ای شرکت زنان در انتخابات را مخالف قانون اساسی اعلام کردند و نوشتند که «شرکت نسوان در انتخابات از نظر شرع بی‌اعتبار و از نظر قانون اساسی لغو است». خمینی ۱۱ اردیبهشت همان سال در ملاقات با علی نخعی در رد پیشنهاد مذاکره و سازش با دولت اسدالله علم نیز گفت: «... ما موقعی یقین پیدا کردیم که محافل لامذهب بهائی‌های یهودالاصل ایران و آمریکا اراده دارند درخواست تساوی حقوق زن و مرد را آلت تجاوز به حریم مذهب رسمی این مملکت قرار دهند. دوستانه نامه‌هایی برای دولت نوشتیم که مواظب باشند. درخواست کردیم که مجلاً از زمزمه موهون نمایندگی نسوان، که نقض ظواهر قرن می‌باشد، دست بردارند. اخیراً اطلاع یافته‌ام وزیر دادگستری این دولت معلوم‌الحال لایحه‌ای تنظیم می‌کند که نیروهای غیرمسلمان و نیز زنهاى حقوق‌دان حق قضاوت در مملکت اسلامی ایران را داشته باشند. در فکر افتادم متقابلاً اعلامیه‌ای انتشار بدهم که مابینت طرح او را با اسلام متذکر شوم.»

دوره متوسطه را در مدرسه فرانکو پارسان در محله یوسف‌آباد گذراند. مهرانگیز دانش‌آموزی کوشا و حاضر جواب بود و گاه سر به سر معلمان کم‌دانش می‌گذاشت و آنها را دست می‌انداخت. با تعطیلی مدرسه فرانکو پارسان او تحصیلاتش را در مدرسه دارالمعلمت ادامه داد که در همان محل مدرسه فرانکو پارسان تأسیس شده بود. بعد از مدتی مدیریت مدرسه به هلن هس، همسر آندره هس، جامعه‌شناس فرانسوی، واگذار شد که همسرش برای تدریس در دانشگاه به ایران دعوت شده بود. هلن هس روان‌شناس بود و در مدرسه روان‌شناسی و زبان فرانسه درس می‌داد. علاقه مهرانگیز برای ادامه تحصیل در رشته روان‌شناسی از همین جا شروع شد. با پایان تحصیل در مدرسه مهرانگیز باید به دانش‌سرای عالی می‌رفت، اما ورود به دانش‌سرا برای زنان غیرممکن بود. برای همین هم یک سال و نیم منتظر ماند تا آن که در سال ۱۳۱۴ با فرمان رضاشاه در دانشگاه‌ها به روی زنان باز شد و او توانست وارد دانش‌سرا شود. او در فاصله یک سال و نیم پیش از ورود به دانش‌سرا دوباره به مدرسه ژاندارک رفت و زبان فرانسه خواند و در همان جا مدتی معلم شد و حساب و هندسه درس داد. او در سال ۱۳۱۷ از دانش‌سرا فارغ‌التحصیل شد و به تدریس فلسفه و روانشناسی در مدرسه ادامه داد. منوچهریان ۲۱ سال معلم بود و در سال ۱۳۳۲ از آموزش و پرورش بازنشسته شد.

هم‌زمان با تدریس در مدرسه، او به مدرسه عالی موسیقی رفت که علی‌نقی وزیری مدیر آن بود و تار را زیر نظر وی آموخت. بعد از آشنایی با الفبای موسیقی به کلاس روح‌الله خالقی رفت که از استادان بنام آن دوره بود. در این دوره او بیشتر به پزشکی و حقوق علاقه داشت، به همین دلیل هم موسیقی را جدی نمی‌گرفت و بالاخره رشته حقوق را انتخاب کرد. اما دانشکده حقوق حاضر نبود یک زن را به عنوان دانشجو بپذیرد و استادان روحانی مخالفان اصلی ورود زنان به دانشکده بودند. به گفته منوچهریان، پاسخ دانشکده این بود: «چون شما از نسوان هستید نمی‌توانیم شما را در دانشکده حقوق بپذیریم.» به همین دلیل، او نزدیک پنج سال پیگیر این کار بود تا بالاخره موفق شد در سال ۱۳۲۴ دانشکده حقوق راه یابد. در این سال منوچهریان به همراه سیزده دختر دیگر در سال ۱۳۲۵ در دانشکده حقوق ثبت‌نام کردند. سه سال بعد، یعنی در سال ۱۳۲۷، چهار زن به عنوان اولین گروه زنان از دانشکده حقوق فارغ‌التحصیل شدند که مهرانگیز منوچهریان یکی از آنها بود. منوچهریان پیش از آنکه دانشجوی حقوق شود پیگیر مسائل زنان بود. چنان‌که صدیقه دولت‌آبادی، از زنان پیشرو، در نشریه زبان زنان در تیر ماه ۱۳۲۳ در گزارشی از اتحادیه زنان ایران می‌نویسد: «دو ناطق مبرز ما از طبقه فاضل و جوان بانوان بودند، ایران‌خانم تیمورتاش و خانم منوچهریان. اولی شخصیت زن و تشخص و زمام‌داری زنان ایران قدیم را با بیانی مثبت و لحنی محکم یادآوری می‌نمود و دومی سخن از حقوق زن آغاز و دردهایی که از بی‌عدالتی مردان در دلمان بود را با بیانی متین و صورتی کاملاً حق به جانب، بدون پروا، ابراز می‌داشت.»

خانم منوچهریان قانون‌گذاران را متهم می‌کرد که «بدون مطالعه و تحقیق و توجه به موقعیت زمان و اوضاع و احوال بین‌المللی فقه عربی را مقابل خود گذاشته و آن را به صورت مواد به فارسی ترجمه کرده بودند و در آنجا هم که از روی اجبار از قوانین اروپایی استفاده کرده بودند باز از روح فقه پیروی کرده بودند.»

مهرانگیز منوچهریان در سال‌های تحصیل در دانشکده چندین بار در آملی‌تئاتر دانشکده سخنرانی کرد و در آن قوانین کشور را از زوایه حقوق زنان نقد می‌کرد. او در یکی از سخنرانی‌هایش به انتقاد از قانون ارث پرداخت و با ارائه دلایلی این سؤال را مطرح کرد که چرا باید پسر دو برابر دختر ارث ببرد. سپس با اعتراض مدیران دانشکده روبرو شد. خودش می‌گوید بعد از آن جلسه رئیس دانشکده به او گفت: «سخنرانی هفته گذشته شما اسباب دردسر شد. آیت‌الله بهبهانی به علت مخالفت شما با قرآن که از قوانین مربوط به ارث انتقاد کرده‌اید تلفنی دستور اخراج شما را از دانشکده داده است.» او اما کوتاه نیامد و در نشست بعد درباره حقوق زن گفت: «هرچه در قوانین تفحص کردم نه تنها حقوق قابل ملاحظه‌ای برای زن نیافتیم، بلکه به بسیاری از قوانین برخوردیم که حاکی از بی‌حقوقی زن است.»

منوچهریان در همین سلسله‌بحث‌ها ضمن مخالفت با صیغه آن را «ترویج فحشا» دانست و گفت که باید این ماده قانونی حذف شود و وقتی به موضوع مهریه رسید آن را مبلغی برای خرید زن معرفی کرد و گفت: «همان‌طور که مرد برای خرید کالا باید مبلغی بپردازد، برای تملک زن هم باید پولی از کیسه خرج کند. بهای هر کالا بر حسب ارزش اختصاصی یا هنری یا کمیت و یا کیفیت آن متفاوت است. بهای زن نیز بر حسب زشتی

ادامه مطلب مهرانگیز منوچهریان... از صفحه ۵۶

مجامع را به گوش نمایندگان برساند و از سوی دیگر مسائل و مشکلات حقوقی زنان و کودکان ایران را در این مجامع طرح و راه را برای ارائه طرح‌ها و لوایح مربوط به زنان و کودکان در ایران هموار کند. او به واسطه فعالیت‌های گسترده‌اش جایزه صلح حقوق بشر سازمان ملل را به دست آورد که در آن چنین نوشته شده: «جایزه سازمان ملل برای خدمات برجسته‌ای که در زمینه حقوق بشر انجام داده‌اید».

او به واسطه تلاش‌هایش در اتحادیه بین‌المللی زنان حقوق‌دان در ۲۳ تیر ۱۳۵۲ به ریاست افتخاری و مادام‌العمر منصوب شد. در نامه‌ای که به این مناسبت به مهرانگیز منوچهریان نوشته شده است آمده: «با اذعان به اینکه رئیس سابق ما، سرکار خانم دکتر مهرانگیز منوچهریان، نه تنها به اتحادیه بلکه به حقوق بشر عموماً و به حقوق زن خصوصاً خدمتی بزرگ کرده است، تصمیم می‌گیرد که عنوان رئیس افتخاری مادام‌العمر به وی تقدیم شود».

دادگاه انقلاب و ممنوعیت وکالت: وقتی انقلاب شد و موج دستگیری صاحب‌منصبان دوره پهلوی شروع شد، دادگاه‌هایی تشکیل شد که هیئت‌منصفه نداشت و متهمان نیز بدون وکیل در دادگاه حاضر می‌شدند. در همان زمان در مدت کوتاهی عده زیادی در همین دادگاه‌ها به اعدام محکوم شدند. مهرانگیز منوچهریان می‌گوید: «من ابتدا با تلگرامی که با وزیر امور خارجه دولت موقت بازرگان و رسانه‌ها مخابره کردم به احکام صادره از سوی دادگاه انقلاب اعتراض کردم». بعد از آن، او گفت‌وگویی با رادیو بی‌بی‌سی انجام داد و نسبت به روند دادگاه‌ها اعتراض کرد، ولی پس از پخش مصاحبه از شورای انقلاب تماس گرفتند و پرسیدند: «چرا به اسلام اعتراض می‌کنم. جواب دادم من به کشتار اعتراض می‌کنم، خواه شما آن را اسلام بدانید، خواه کفر». بعد از آن نیز گروهی به منزل منوچهریان رفتند، اما با مقاومت همسرش، دکتر حسین قلی حسینی‌نژاد، روبرو شدند و بعد از آن به دفتر وکالت منوچهریان در بهجت‌آباد رفتند و اسناد و مدارک موجود در دفتر را با خود بردند. در کتاب سناتور آمده است که «با اوج‌گیری فشار بین‌المللی سرانجام کار دادگاه‌های انقلاب متوقف شد و رئیس دولت موقت (مهندس مهدی بازرگان) نوید داد که از این پس، فعالیت دادگاه‌های انقلاب متناسب با دستورالعمل‌های جدیدی پیگیری خواهد شد».

در ۲۲ آذر ۱۳۶۲ آیت‌الله محمدی گیلانی، رئیس دادگاه انقلاب، حکم لغو پروانه وکالت منوچهریان را صادر کرد و او به این حکم اعتراض کرد، اما جوابی نگرفت. بعد از لغو پروانه وکالت، احضار و بازجویی ادامه یافت، تا آنکه در ۲۵ اردیبهشت ۱۳۶۷ در یک جلسه حاضر شد و از خود دفاع کرد، اما دادگاه او را به بازپرداخت ۶۹۷ هزار تومان حقوق دریافتی از مجلس سنا محکوم کرد. در حکم دادگاه چنین آمده است: «به سبب نقشی که وی (منوچهریان) در مصوبات مجلس خاصه (سنا) در مصوبات منتهی به آزادی و به فساد کشیدن زن و جامعه ایفا کرده و با التفات به فعالیت چشمگیر وی در پیاده‌کردن فرهنگ غربی بین زنان ایران به طرق مختلف از جمله کتاب‌نویسی به استرداد وجه دریافتی محکوم می‌شود».

خانم منوچهریان برای پرداخت این پول سند خانه‌ای را به دادگاه داد تا فروخته شود و پولش را بردارند، اما درنهایت یکی از دانشجویان حسین‌قلی حسینی‌نژاد سند را بازگرداند و گفت بنویسید که پول ندارم و «ما قبول می‌کنیم».

آقای حسینی‌نژاد که پیش از انقلاب زمانی قاضی بود و به پرونده زندانیان سیاسی رسیدگی می‌کرد می‌گوید: «به آزادی آنها حکم دادم. بعد از انقلاب این محکومان جزو سران حکومت شدند. فکر می‌کنم همین حکم من سبب شد که بعد از انقلاب من و خانم تا حدودی مصون بمانیم».

سرانجام نیز در ۳۰ تیر ۱۳۷۱ در کانون وکلای دادگستری برای رسیدگی به پرونده وکالتش جلسه‌ای تشکیل شد، ولی او حاضر نشد به این جلسه برود و نامه‌ای با این محتوا به هیئت تجدیدنظر کانون وکلا نوشت: «از اینکه محکمه انقلاب اسلامی آزادی زن و فساد را مترادف دانسته و مرا به علت دفاع از حقوق زن، فاسد و مفسد زنان ایران دانسته و بدیهی است کسی که به نظر قوه قضائیه ایران چنین صفتی داشته باشد نمی‌تواند وکیل دادگستری باشد».

هشت سال بعد از آن، مهرانگیز منوچهریان در ۱۴ تیر ۱۳۷۹ در حالی درگذشت که بسیاری از موانع قانونی برابری حقوق زنان، بعد از گذشت پنجاه سال، همچنان وجود داشت و حکومت نیز محدودیت‌های تازه‌ای نظیر حجاب اجباری و محدودیت تحصیل در برخی رشته‌ها را به زندگی اجتماعی زنان اضافه کرده بود.

منابع:

مهرانگیز منوچهریان (۱۳۲۸) انتقاد: قوانین اساسی و مدنی و کیفری ایران از نظر حقوق زن. بی‌جا: بی‌نا.

نوشین احمدی خراسانی و پروین اردلان (۱۳۸۲) سناتور: فعالیت‌های مهرانگیز منوچهریان بر بستر مبارزات حقوقی زنان در ایران. تهران: نشر توسعه.

سرانجام حق رأی دادن و انتخاب زنان به عنوان نماینده به نتیجه رسید و در انتخابات ۲۱ شهریور ۱۳۴۲ نخستین بار زنان به عنوان رأی‌دهنده و کاندیدا در انتخابات شرکت کردند. شش نفر وارد مجلس شورای ملی شدند و مهرانگیز منوچهریان به‌همراه شمس‌الملوک مصاحب به عنوان سناتورهای انتصابی به مجلس سنا راه یافتند. مجلس سنا شصت نماینده داشت که سی نفر با رأی انتخابی مردم و سی نفر دیگر انتصابی شاه بودند. او در مجلس سنا تمرکز خود را بر مسائل و مشکلات زنان گذاشت و طرح اصلاح قانون دادگاه‌های اطفال بزهکار را مطرح کرد. منوچهریان معتقد بود که دولت باید مؤسسات اصلاح و تربیت راه بیندازد، زیرا باور داشت بدون آن اصلاح قانون نتیجه‌ای ندارد. تشکیل کانون اصلاح و تربیت در ۱۳۴۷ نتیجه فعالیت‌های او بود.

او در مجلس سنا از قوانین ضدزن انتقاد می‌کرد و در ۸ خرداد ۱۳۴۴ در پاسخ به خبرنگار زن روز، که گفته بود زنان وکیل دست به عصا هستند و محافظه‌کارانه در مجلس عمل می‌کنند، گفت: «این زن ایرانی نیست که دست به عصا راه می‌رود. اصولاً زن عصا نمی‌خواهد و معمول هم نبوده که با عصا راه برود. بلکه مرد ایرانی است که دست به عصا و عینک به چشم و پیپ بربل است و می‌خواهد با دست به عصایی و در جا زدن و محافظه‌کاری تنها کار خوبی که می‌کند این باشد که هیچ کار نکند و خیلی خوشحال باشد که اقلاً اگر کار خیری انجام نمی‌دهم شر هم نمی‌رسانم. در هر حال، اگر اکثریت وکلای مجلسین و اعضای هیئت‌دولت را زنان تشکیل می‌دادند، شاید این تهمت دست به عصا و پا به عصایی وارد بود، ولی ۸ نفر زن در مقابل ۲۶۰ مرد چه می‌تواند بکنند».

لایحه حمایت از خانواده با تلاش‌های مهرانگیز منوچهریان در سال ۱۳۴۶ به تصویب رسید، اما مخالفت‌ها از این قانون زیاد بود، به‌گونه‌ای که روح‌الله خمینی گفت: «قانونی که اخیراً توسط مجلس غیرقانونی تحت نام قانون حمایت از خانواده به‌منظور نابودی زندگی خانواده مسلمان تصویب شده است علیه اسلام است و هم صادرکنندگان و هم اجراکنندگان این قانون در برابر شریعت گناهکارند». این قانون بعدها اصلاح شد و تا زمان تشکیل دادگاه‌های مدنی بعد از انقلاب اجرا می‌شد، اما بعد از آن دادگاه‌های خانواده عملاً منحل شد.

وقتی لایحه گذرنامه در مجلس سنا مطرح شد مدت‌ها بود که منوچهریان می‌گفت که در آن مانند دیگر قوانین «حق تساوی زن و مرد» رعایت نشده است و بر اساس آن، «هر زن متأهل ایرانی که بخواهد از کشور خارج بشود باید اجازه کتبی از شوهرش بگیرد و اگر این زن ایرانی، شوهر خارجی داشت، از این شرط معاف است». اعتراض او به این لایحه و پیشنهادش برای حذف این بخش به جایی نرسید و وقتی مجلس شورای ملی این لایحه را تصویب کرد و این لایحه در مجلس سنا مطرح شد، شمس‌الملوک مصاحب به متن لایحه اعتراض کرد. مهرانگیز منوچهریان نیز گفت که گرفتن اجازه کتبی شوهر برای خروج زن از کشور هم خلاف اعلامیه حقوق بشر است و هم مخالف دین اسلام. در این زمان علامه وحیدی یکی از نمایندگان مجلس سنا گفت: «این حرف‌ها که فرمودید همه کفر است».

لایحه گذرنامه در روز ۸ خرداد ۱۳۵۱ بدون تغییر تصویب شد. منوچهریان در اعتراض به این اتفاق از سمت نمایندگی استعفا کرد و دیگر به مجلس سنا بازنگشت. در کتاب سناتور از مهرانگیز منوچهریان درباره وقایع آن روز چنین نقل شده است: «گفتم دولت ایران به اعلامیه جهانی حقوق بشر ملحق شده و اسناد الحاق آن را امضا و مبادله کرده است و طبق ماده ۱۳ این اعلامیه هر کس حق دارد که در داخل هر کشوری آزادانه عبور و مرور کند و محل اقامت خود را انتخاب کند. علاوه بر آن، گفتم که ادای واجبات دینی زن مسلمان محتاج اجازه شوهر نیست، موکول کردن سفر حج او به اجازه شوهر مخالف شرع است و شوهر نمی‌تواند به زنش بگوید روزه نگیر، نماز نخوان».

توران بهرامی، یکی از اعضای انجمن حقوق‌دانان زن که در مجلس سنا ناظر بحث‌ها بود، می‌گوید: «خانم منوچهریان می‌خواست نشان بدهد حالا که مجاز نیست از زن و حقوق زن دفاع کند، حضورش در مجلس جایز نیست. او بعدها به ما گفت چه فایده که من در مجلس می‌مانم و یک صندلی اشغال می‌کردم و اسمش هم این می‌شد که دو تازن سناتور در مجلس حضور دارند، ولی عملاً هیچ کاری هم نمی‌توانند انجام بدهند».

چهره‌ای بین‌المللی در حقوق بشر: او در کنار فعالیت‌های داخلی، در اتحادیه بین‌المللی زنان حقوق‌دان، اتحادیه بین‌المللی وکلای دادگستری، مرکز صلح جهانی از طریق حقوق، انجمن آمریکایی حقوق بین‌الملل، انجمن بین‌المللی حقوق‌دانان و... فعال بود و هم‌زمان با نمایندگی در مجلس سنا، می‌کوشید از یک سو اخبار و تصمیمات این

ادامه مطلب پنجره روبرویی... از صفحه ۳۷

وقتی به نزدیکی خانه میرسیم، بی اختیار، سرم به سمت راست خیابان و پنجره روبرویی می چرخید و همیشه تیره را در پشت پرده توری آن می دیدم که به جایی دیگر نگاه می کرد. با آنکه وانمود می کرد با من کاری ندارد، نمی فهمیدم چرا پس از سر برگرداندنم به سوی او، پرده تکان می خورد و او از پشت پنجره کنار می رفت. کم کم دیواره دلم داشت تزک بر می داشت و یک گونه سیاله به درون آن چکه می کرد. دیگر برابرم عادت شده بود که وقتی به در خانه می رسم، او را بینم که به نقطه ای در خیابان نگاه می کند و مرا اصلا نمی بیند! به تدریج که زمان می گذشت، وضعیتم به شکلی در آمده بود که از چند ده متری مانده به خانه، بدنم شروع به داغ شدن می کرد و در آن سرماهای زمستان، در گوشه های گرمای شدیدی را حس می نمودم و ضربان نبضم قوی تر می شدند، به اندازه ای که انگار هر ضربانی که می زد از کوفته شدن بر یک طبل بزرگ حاصل شده بود. خیال می کردم دامنه ضربان ها، آنقدر بلندند که از زیر کت و پولیورم به خوبی تپش ها دیده می شوند.

ادامه مطلب بچه های طلاق... از صفحه ۴۴

در این دوران سازش پذیری شما فرصت دارید شخصیت خود را به صورت منفرد و به عنوان پدر (مادر) رشد دهید. طلاق تجربه تلخی است، لیکن فرصتی است که ضمن آن شما استقلال، انعطاف پذیری، و شکیبایی بیشتری کسب می کنید. وقتی یاد می گیرید با مسائل زندگی کنار بیایید، ممکن است حس کنید که اکنون می توانید پدر یا مادر بهتری هم برای بچه های خود باشید.

همزمان با مبارزه پدر یا مادر برای اداره زندگی، در حالی که شخصا گرفتار تضاد و تعارض روحی هستند. در این مواقع آنها برای راهنمایی، اعتماد به نفس و عشق، چشم امید به والدین خود دارند. با توصیف ترس ها، توهما، تضادها، خشم، نومی، احساس گناه و نیازهای کودکان، سعی کردم بعضی از حالات روحی و نیز احساساتی را که آنها ممکن است قادر به بیان آن نباشند توصیف نمایم. والدین می توانند از این دستورها استفاده نموده به بچه های خود کمک نمایند تا با محیط جدید پس از طلاق سازش پذیرند و هیچ وقتی برای شروع کار از اکنون بهتر نیست.

ادامه مطلب برخی از پیشرفته ترین... از صفحه ۴۱

دانشمندان این کشور در تحقیقات نانوتکنولوژی و سفرهای فضایی نیز مشارکت دارند. آلمان محل سه سازمان تحقیقات بزرگ دنیا است. انجمن های مهم و شرکت های خودروسازی جهانی مانند بی ام و، فولکس واگن، مرسدس بنز به خوبی برتری فنی این کشور را نشان می دهند. یکی از دستاوردهای مهم این کشور اختراع موتور جت توسط متخصصان آلمانی می باشد.

از سایر کشورهای دیگر می توان سوئیس را نام برد که علیرغم کمبود منابع طبیعی، اقتصاد آن حول محور علم و فناوری بنا شده و یکی از دستاوردهای مهم آن تولید برترین ساعت های مچی در جهان است. همچنین دانمارک که براساس شاخص اقتصاد و جامعه دیجیتال در سال ۲۰۱۷ جزو پیشرفته ترین کشورهای اروپایی از نظر دیجیتالی شد و در سال ۲۰۲۱ ششمین کشور پیشرفته از نظر فناوری در جهان بود. همچنین فنلاند را می توان نام برد که فناوری و محصولات مرتبط با آن نیمی از کل صادرات این کشور را تشکیل می دهد. از جمله کشورهای دیگر که در صنعت فناوری و هوش مصنوعی جزو پیشرفته ترین ها هستند می توان از سوئد، کانادا و روسیه نام برد. سوئد در زمینه ساخت وب سایت و اپلیکیشن موبایل و کانادا در زمینه هوش مصنوعی و بازارهای آنلاین و تجارت الکترونیک و صنایع خلاق VFX و انیمیشن و روسیه را در زمینه هوش مصنوعی - قابلیت های فضایی بیوتکنولوژی و ساخت سلاح های مافوق صوت دانست.

فیلمساز «شب طلا» را به مادران تقدیم کرده است درحالی که حتی مادر تبدیل به شخصیت محوری در داستان نشده و تنها هنگام جدل بین فرزندان، آنها را به آرامش دعوت می کند و سپس از مقابل دوربین خارج می شود تا چند دقیقه بعد که افراد خانه باز هم به جان یکدیگر افتادند، از راه برسد و آنها را به آرامش دعوت کند! متأسفانه نگاه حاتمی کیا به مادر و در مجموع افرادی که در خانه هستند، نگاهی کلیشه ای و قدیمی است و این برای یک فیلمساز جوان آفت محسوب می شود.

«شب طلایی» در مجموع اثری ناموفق است که نه می تواند شخصیت بسازد و نه حتی عناصر معمایی در قصه بسازد. عاشقانه بی سروته فیلم نیز کار را خراب تر کرده است و «شب طلایی» را به مجموعه ای از اشتباهات فیلمنامه نویسی تبدیل کرده که تماشای آن می تواند یک تجربه آزاردهنده اساسی باشد.

ادامه مطلب طنز در مطبوعات... از صفحه ۷

تاکنون بحث ما درباره روزنامه های طنزآمیز پیش از مشروطیت و دوره مشروطیت بود، و به استثنای روزنامه نسیم شمال که تا مدتی بعد نشر می یافت، بیشتر این نشریات قبل از آغاز جنگ جهانی اول از میان رفتند. در دوره اول شاید بتوان علاوه بر روزنامه های منتشره در خارج از شاهسون و طلوع نام برد. دوره دوم که می توان گفت از درخشان ترین دوران روزنامه های فکاهی در ایران بود، علاوه بر نشریاتی که بیش از چند شماره چاپ نشدند، بیش از بیست نشریه انتقادی سیاسی و طنزآمیز انتشار یافتند. نشریاتی چون تشویق (۱۳۱۵ هجری)، کشکول (۱۳۲۵)، قاسم الاخبار (۱۳۲۵)، خیرالکلام (۱۳۲۵)، نشریه سلام علیکم (۱۳۲۵)، ملاعمو (۱۳۲۶)، بوقلمون (۱۳۲۷)، تنبیه (۱۳۲۵)، زشت و زیبا (۱۳۲۵)، صحبت (۱۳۲۷) به ترکی، مهدی حمال (۱۳۲۸) و جارچی ملت (۱۳۲۸) یا روزنامه های طنزآمیزی بودند یا ستون های طنز و انتقاد داشتند. (۴) در دوره سوم روزنامه های شیدا (استانبول ۱۳۲۹ ق - ۱۹۱۱)، جنگل مولا ۱۳۲۹ ق (۱۹۱۱)، چننه پابرهنه ۱۳۲۹ ق (۱۹۱۱)، راه خیال ۱۳۲۹ ق (۱۹۱۱)، گل زرد ۱۳۲۶ ق (۱۹۱۷)، «برجیس ۱۳۳۸ ق (۱۹۱۹)، سپاهان ۱۳۴۴ ق (۱۹۲۵)، روزنامه مکرم»، توفیق (که از ۱۳۴۱ قمری شروع به انتشار کرده بود)، انتقاد و نسیم صبا (۱۳۳۷/۱۹۱۹) شروع به انتشار کردند، ولی به علت جنگ بین الملل اول و اوضاع پریشان سیاسی اکثراً مثل نشریات سابق نبودند. (۵)

در دوره چهارم خنده ۱۳۰۶ ش (۱۹۲۷)، ناهید ۱۳۰۳ ش (۱۹۲۴)، ارژنگ ۱۳۰۳ ش (۱۹۲۵)، خورشید ایران ۱۳۰۲ ش (۱۹۲۳)، روزنامه عنکبوت ۱۳۰۴ ش (۱۹۲۵)، حلاج ۱۲۹۸ ش (۱۹۱۹)، آئینه ایران ۱۳۰۸ ش (۱۹۲۷)، امید ایران ۱۳۰۸ ش (۱۹۲۷)، زنبیل ۱۳۰۹ ش (۱۹۳۰) و مروج ۱۳۲۰ ش (۱۹۴۱) شروع به انتشار کردند ولی انتقاد سیاسی شدید به طور کلی از میان رفته و جای آن را مسائل اجتماعی و انتقاد از عادات مردم گرفته بود. بیش از آنکه به دوره های اخیر مطبوعات طنزی بپردازیم، در شماره آینده، اندکی از نمونه های دوره های سوم و چهارم بحث خواهی کرد.

۱. هاشمی، تاریخ جراید. ج ۲، ص ۳۸.
2. Revue du Monde Musulman, vol. 4, 2iem anne, Janvier 1908, pp. 545 447.
۳. درباره مقالات دیگر مربوط به جراید طنزآمیز در این مجله نگاه کنید به شماره های زیر: ملانصرالدین در ج ۱، ۷-۶-۱۹۰۶، ص ۴۳۳-۴۲۶، بهلول (قققان) ملانصرالدین، ج ۳، ۷-۱۹۰۷، ص ۱۷۳-۱۶۱، آذربایجان، ج ۲، ۲-۱۹۰۷، ص ۶۹-۶۵، آئینه غیب نما، ج ۴، ۴-۱۹۰۸، ۴۴۴، ج ۶، ۶-۱۹۰۸، ص ۵۱-۵۵، ایران نو، ج ۱۳، ۱۳-۱۹۱۱، ۱۷۹-۱۸۰، اغلب این مقالات به قلم نیکلا و یا لوسیل لوبوا است. لازم به تذکر است که اسم آن در شماره های اول (۱۷ ربیع الثانی ۱۳۲۵) آئینه غیب نما، است بعداً آئینه غیب نما، می شود (۲۸ ربیع الثانی ۱۳۲۵). این نشریه در «لوح مطبوعات فارسی ایران، شماره ۲ از طرف کتابخانه موزه اسناد محل شورای اسلامی دیجیتالی شده است.
۴. عالم اسلام، ج ۴، ۴-۱۹۸۰، ص ۸۴۵-۷. عنوان مقاله «کاریکاتور ایرانی، است.
۵. برای شرح بیشتری از این روزنامه ها رجوع کنید به مقاله سابق الذکر باستانی پاریزی، شعر و مطبوعات جدید ایران از ادوارد براون و تاریخ جراید ایران.

ادامه مطلب نقد و بررسی فیلم... از صفحه ۱۶

متأسفانه فیلم از زمانی که آغاز می شود تا زمانی که به پایان برسد، هیچ پیشرفتی نمی کند و در نقطه ابتدایی قرار می گیرد.

یوسف حاتمی کیا سعی کرده با گنجاندن چندین خرده روایت، قصه را کمی از یکنواختی خارج کند، اما این تصمیم وضعیت را به مراتب بدتر کرده است، چرا که این خرده روایت ها زمانی که مخاطب هیچ شناختی از شخصیت ها ندارد، کاملاً بی خاصیت خواهند بود. ماجرای عاشقانه ای که در خانه روایت می شود یکی از این موارد است. درحالی که تماشاگر نه می داند چرا دو نفر عاشق شده اند، چرا دخترک فرد دیگری را انتخاب کرده، آن یکی چرا عاشق دیگری شده و عاشق جدید از کجا آمده، فیلمساز از مخاطب انتظار دارد تا این روایت فرعی بی سروته را بپذیرد. در فیلم حتی شخصیتی مذهبی وجود دارد که فیلمساز تنها از حضور او برای بازه کردن فیلم بهره برده است بی آنکه نقشی محوری یا شبه محوری در قصه داشته باشد. اوج بحران زمانی آغاز می شود که پای یک کارآگاه به داستان باز می شود که علناً فیلم را ناخواسته تبدیل به اثری کمدی می کند.

فستیوال مشکلات فیلم تا پایان بندی اثر نیز ادامه پیدا می کند. جایی که قرار است گره گشایی اصلی صورت بگیرد. اتفاقی که رخ می دهد، اما تماشاگر هیچ حسی به آنچه که می بیند ندارد، چراکه پیش از این شخصیت پردازی ندیده است تا نسبت به انگیزه عامل دزدی احساسی داشته باشد. زمانی که گره طلاهای گمشده باز می شود، این سؤال ایجاد می شود که واقعاً انگیزه دزدیدن طلا چه بوده است؟ چطور این اتفاق رخ داده؟ آیا قصد انتقام مطرح بوده یا جلب توجه؟ اصلاً این فرد چه کسی است و چه گذشته ای داشته که او را به این نقطه رسانده است؟! فیلم در این حد با گره گشایی خود سطحی برخورد کرده که برای یک فیلم معمایی فاجعه محسوب می شود.

ادامه مطلب گاندی کیست؟... از صفحه ۱۰

در آغاز سال ۱۸۹۶ گاندی همراه خانواده به آفریقای جنوبی باز می‌گردد. اما یکی از خبرگزاری‌ها گزارش‌های نادرستی درباره کوشش‌های ضد تبعیض نژادی او در هند انتشار داده و گروهی ماموریت دارند تا او را به شدت گوشمالی دهند. به کشتی مدت بیست و سه روز اجازه ورود به بندر داده نمی‌شود. زمانی که گاندی با بی‌باکی از کشتی پیاده می‌شود گروهی با پرتاب سنگ و تخم مرغ به او خوشامد می‌گویند و برخی نیز قصد کشتن وی را دارند. اما همسر رییس شهر بانی او را می‌شناسد و به دانش می‌رسد. پس از مدتی گزارش دروغ خبرگزاری آشکار می‌شود. از او پوزش می‌خواهند و زمانی که دروغ پردازان را می‌بخشد و به دادگاه شکایت نمی‌کند بر محبوبیت و آوازه اش افزوده می‌شود.

گاندی سرباز امپراتوری: در سال ۱۸۹۹ جنگی بین دولت آفریقای جنوبی که بخشی از امپراتوری انگلستان است با دولت آزاد بوئر که بخش دیگری از آفریقای جنوبی است درمی‌گیرد. گرچه هر دو دولت، هندیان ساکن را شهروندان درجه دوم به حساب می‌آورند و رفتارهای تبعیض نژادی را به سختی دامن می‌زنند اما در «جنگ بوئر» گاندی از انگلستان پشتیبانی می‌کند. وی خود را یکی از شهروندان امپراتوری انگلیس به شمار می‌آورد و چنین می‌اندیشد که وجود انگلستان برای آسایش و رفاه جهان لازم است. گاندی معتقد است که تبعیض‌ها و بی‌عدالتی‌ها در نتیجه انحراف‌هایی در اجرای قوانین امپراتوری پدید آمده‌اند. آگاهی‌های وی در آن زمان از سیاست بهره‌کشی و ماهیت استعماری این امپراتوری جهان‌خوار بسیار ناچیز است.

گاندی از هواداران خود می‌خواهد تا در این جنگ به نیروهای امپراتوری بپیوندند و به یاری انگلستان بشتابند. خود، گروه کمک‌رسانی به زخمیان جنگ را سازمان می‌دهد و «گروهان آمبولانس» را پدید می‌آورد. با سادگی تمام چنین می‌پندارد که کوشش‌های هندیان سبب خواهد شد تا سفیدپوستان دست از تبعیض نژادی بردارند و به حقوق انسانی و اجتماعی آنان احترام بگذارند. اما پس از مدتی به ساده‌اندیشی و نادرستی پندار خود پی می‌برد.

در این زمان گاندی تا اندازه‌ای موجبات هم بستگی هندیان را پدید آورده و کانون گردهم‌آیی آنان یا «کنگره هندیان ناتال» را سازمان داده است. در آخرین ماه‌های سال ۱۹۰۱ تصمیم می‌گیرد برای همیشه به هند بازگردد و در بمبئی به کار وکالت بپردازد. بار سفر می‌بندد و به همراه زن و فرزندانش رهسپار هند می‌شود. اما پیش از این سفر هوادارانش از او قول می‌گیرند اگر به وجودش به سختی نیازمند شدند باید به آفریقای جنوبی بازگردد.

گاندی در نظر دارد در هند دست به کوشش‌های سیاسی بزند. پس از بازگشت در جلسه‌های کنگره ملی هند شرکت می‌کند. اما بیش از پنج دقیقه به او فرصت سخنرانی نمی‌دهند. زیرا هنوز آوازه‌چندانی ندارد و مرد سیاسی بزرگی به شمار نمی‌رود. در این بازگشت نیز گاندی از راه سخنرانی‌ها و نوشتن مقاله‌ها وضع دردناک هندیان ساکن آفریقای جنوبی را به آگاهی مردم، مقام‌های دولتی هند و زمامداران انگلیسی آن کشور می‌رساند. گاندی، براساس یکی از اصول بزرگ زندگی خود، به سفر در هند می‌پردازد. زیرا بر این باور است که دردهای مردم با خود مردم باید در میان گذاشت. کسی که می‌خواهد برای مردم کاری به انجام برساند هیچ راهی جز این ندارد که در میان مردم باشد. گرچه در این دوران با بسیاری از رهبران سیاسی هند و از جمله با «گنله» دیدار می‌کند اما در مجموع به این نکته بزرگ پی می‌برد که فرمان‌روایی انگلیسی‌ها در هند بسیار نیرومند است. کنگره هند تاب و توان چندانی ندارد و بسیاری از کوشش‌های سیاسی ظاهر سازی‌هایی بیش نیستند.

به مقصد که رسیدیم پدر و برادر بزرگم توی ایستگاه منتظر بودند. به محض دیدن من فرید جیغ کشید: «عجب بوی بدی! مگر اصلا حمام نرفتی؟» ناگهان متوجه عمق فاجعه شدم. دو هفته بود تم را نشسته بودم. من که یک باره از وضعیت شبه نامریی اردو بیرون آمده بودم، از خجالت آب شدم. جواب دادم: «معلومه حمام رفته ام.» در راه خانه، پدر پرسید که اردو خوش گذشت؟ جواب دادم: «عالی بود.» می‌دانستم با این امید من را فرستاده که به اندازه پانصد دلار بهم خوش بگذرد، و دلم نمی‌آمد واقعیت را به او بگویم. بنابراین به جای بافتن جاکلیدی نخی، چند روز آینده به بافتن داستان‌هایی از ماجراهای خوش اردو مشغول بودم. نمی‌دانم پدر حرف‌هایم را باور کرد یا نه، اما دست کم من هم صاحب یک لقب شدم: بهترین بافنده جاکلیدی در فامیل.

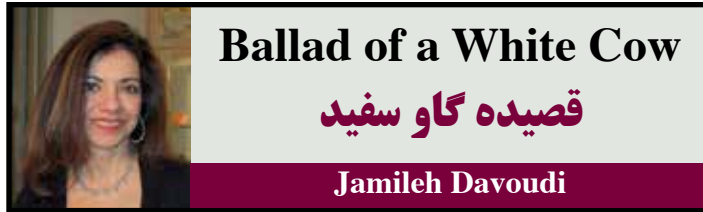
ادامه مطلب انگلیسی با لهجه... از صفحه ۳۶

چند ساعت بعد به اردو رسیدیم. پاپین لوج یک خانه دو طبقه بود که تبدیل به محل اردو شده بود. پسرها در طبقه پایین ماندند و دخترها را فرستادند طبقه بالا. توی اتاق ما چند ردیف تخت دو طبقه قرار داشت. برای همه دخترها فقط یک دستشویی توی آن طبقه بود و عجیب این که در نداشت، بنابراین هر دختری که می‌خواست از توالت یا دستشویی استفاده کند می‌توانست سرزده، وسط حمام کردن یک نفر دیگر، برود. تو. من که از فرهنگی محبوب و خانواده‌ای محبوب تر آمده بودم هیچ وقت فرد دیگری، حتی مادرم، را برهنه ندیده بودم و نمی‌توانستم تصور کنم وقتی زیر دوش برهنه هستم کسی وارد حمام شود. همان جا و همان وقت تصمیم گرفتم به حمام نروم. از یازده دختر دیگر توی اتاق، ده نفرشان بدجنس به نظر می‌رسیدند. سوزان، که در طبقه بالای تخت من می‌خوابید، تنها دختری بود که با من صحبت می‌کرد، یا بهتر بگویم خطاب به من زار می‌زد. فوراً از شوشم آمد. نه به عنوان دوست، بلکه به عنوان کسی که در مقایسه با او خوب به نظر می‌رسیدم. سوزان و برادر کوچکترش ویلی، که دو تایی به اردو آمده بودند، تمام روز در تلاش بودند که برای تمام فعالیت‌ها در یک گروه باشند و تمام شب به خاطر جدایی از هم گریه می‌کردند. هیچ وقت ندیده بودم خواهر و برادری این قدر از با هم بودن لذت ببرند. به زودی فهمیدم دلیل رفتارشان، بیش از علاقه به یکدیگر، این بود که از بقیه می‌ترسیدند. آن دو نفر بلافاصله موفق شدند مضحکه اردو بشوند. سوزان از ویلی، که عینک ته‌استکانی و قابلیتش در لرزیدن او را تبدیل به هدف آسانی برای پسرها کرده بود، حمایت می‌کرد، اما خودش هم بهتر نبود. برای گریه انداختنش کافی بود که کسی او را به لقبی، هر لقبی که باشد، صدا کند. سوزان و ویلی منبع آسایش خیال من بودند و به اندازه من از اردوی تابستانی کوه پاپین لوج بدشان می‌آمد، و همه به آنها گیر می‌دادند. می‌دانستم که در ردیف اهداف مورد علاقه بچه‌های بدجنس، بعد از سوزان و برادرش قرار داشتم اما آن دو، با گریه‌ها، لرزیدن‌ها، و بالا آوردن هایشان وقتی عمیبی می‌شدند، آن قدر اهداف مطلوبی بودند که حتی فکر رقابت با آنها به سرم نمی‌زد. در واقع نه تنها کسی به من گیر نمی‌داد، بلکه همه، از جمله سرپرست‌های اردو، به طور کامل مرا فراموش کردند. اگر سوزان هر شب زیر گوشم زنجمره نمی‌کرد، می‌توانستم ادعا کنم در حال گذراندن دوره عزلت‌دن هستم.

چون نمی‌خواستم به حمام بروم، تصمیم گرفتم برای اینکه کمتر کثیف بشوم فقط توی کارهای هنری و کاردستی شرکت کنم. از اسب سواری، شب نشینی در فضای آزاد، تیراندازی با کمان، پیاده روی در مناطق سرخپوست‌ها، و خلاصه تمام تفریحاتی که در راهنمای اردو قید شده بود چشم‌پوشی کردم. فقط هر روز صبح می‌رفتم غرفه مکرومه بافی و یک جاکلیدی نخی می‌بافتم.

در پایان هفته اول، سرپرست‌ها اعلام کردند که اردو نمایشی به نام ویولن زن روی بام ترتیب داده و همه باید در اجرای آن شرکت کنند. به هر کس نقشی واگذار شده بود. من باید نقش روح مادر بزرگ را بازی می‌کردم. فقط یک سطر می‌گفتم، ولی به خاطر نقشم لازم بود از سر تا پا با پودر تالک پوشانده شوم. حالا حدس می‌زنم این کلکی بود که مرا مجبور کنند به حمام بروم. شب نمایش یکی از سرپرست‌ها خواست پودر تالک را بریزد روی من ولی خیلی زود به مشکل برخورد. یک هفته چربی روی موها و بدنم جمع شده بود، و پودر تالک به محض تماس با پوستم کپه کپه می‌شد. به جای روح شبیه کسی شده بودم که توی بشکه خمیر افتاده باشد. بعد از نمایش واقعا لازم بود به حمام بروم، اما ابا نمی‌توانستم. ورود سرزده یکی از دختران بدجنس در حالی که حمام می‌کردم خارج از توانم بود. به علاوه، به چنان موقعیت نامریی رسیده بودم که فکر نمی‌کردم کسی متوجه کثیفی‌ام بشود. به جز پت، مربی مکرومه بافی، کسی با من صحبت نمی‌کرد و انگیزه‌ای نداشتیم که به خاطر پاکیزگی ریسک تحقیر شدن را بپذیریم.

بالاخره آخرین روز اردو رسید. یک تی شرت تمیز که برای این رو نگه داشته بودم پوشیدم، دوازده جاکلیدی نخی ام را برداشتم، کیسه خواب را توی کیسه زباله لوله کردم، و منتظر اتوبوس شدم. نگران خداحافظی‌های غم‌انگیز نبودم و آن روز، از هر نظر، برایم شادترین روز اردو بود. تنها کسی که با او مبادله آدرس کردم پت بود. چیز زیادی برای گفتن به سوزان نداشتیم، رابطه ما منحصر بود به هق‌هق کردن او و گوش دادن من. فکر می‌کردم پدرش چندر دلخور می‌شود که بفهمد هزار دلار خرج اردوی بچه‌هایش کرده و آنها جز گریه هیچ کاری نکرده‌اند. من لااقل جاکلیدی‌هایم را داشتم، و در هفته دوم دیگر پت هم از مهارت من در گره زدن تعریف می‌کرد.



Ballad of a White Cow

قصیده گاو سفید

Jamileh Davoudi

Ballad of a White Cow, a film directed by Maryam Moghadam and Behtash Sanaeaha, is about injustice in the criminal system and discrimination against women. It is a very relevant film to watch given the current situation in Iran and the recent executions there. It was nominated for



Ballad of a White Cow

the Golden Berlin Bear in 71st Berlin International film festival in 2021, and Maryam Moghadam who played the leading role, Mina, has had multiple nominations for best actress including Iran's Film Critics and Writers Association. Mina is a struggling single mother of a deaf daughter whose life is turned upside down when she learns that her husband Babak was innocent of the crime for which he was executed! She starts a battle with the court and demands a public apology from the judges who erroneously issued her husband's death sentence. As she is struggling financially, a stranger named Reza appears on her doorstep, saying he has come to repay a debt he owes to Babak.



Maryam Moghadam

The film takes a very interesting turn showing the increased involvement of Reza in Mina's life without her knowing the secret that binds them together.

The title "Ballad of a White Cow" refers to an ancient parable related in the Quran. It was chosen because the laws governing Iranian life, despite its modern aspects, are based on Islamic Sharia. In the film, a white cow is a metaphor for an

innocent condemned to die. According to the directors, "The story for the film is the story of many people around us, and definitely of many people in the world. The main

characters are shaped and inspired by people we know. In the final credits of the film, we dedicate it to Mina, the real Mina, Maryam's mother. The woman who inspired us. Of course, we also did a lot of research and interviewed many people who had to face similar experiences."

Maryam and her husband Behtash work as a team and wrote and directed the film together. Maryam Moghadam was born in Tehran. She is an actress, screenwriter, and director. She graduated from the Performing Arts School of Gothenburg, Sweden, and has starred in a number of



Behtash Sanaeaha

Iranian films, including Jafar Panahi and Kambuzia Partovi's **Closed Curtain**, which premiered at the 63rd Berlin International Film Festival in 2013 and won the Silver Bear. Behtash Sanaeaha was born in Shiraz. His first fiction feature, **Risk of Acid Rain** (2015), deals with the struggles of the Iranian middle class and was screened at more than thirty international festivals. Behtash then co-directed a documentary feature with Maryam Moghadam, **The Invincible Diplomacy of Mr Naderi** (2017), about an eccentric Iranian man who wants to reconcile the US and Iran.

Ballad of a White Cow is a bold film showing many of the problems women are facing – economic difficulties, a confusing and unresponsive bureaucracy, the lack of affordable housing, a society that is full of violence against women, and little support for single parents. It also confronts some of the restrictive laws such as listening to happy music or having a dog. I highly recommend this film which is currently streaming on MUBI. Just a note about the ending. You might want to look for a subtle way the film reveals what is in Mina's mind that creates a stark contrast between her desires and her reality.

A Poem by Rumi

There is a Water that flows down from Heaven
To cleanse the world of sin by grace Divine.
At last, its whole stock spent, its virtue gone.
Dark with pollution not its own, it speeds
Back to the Fountain of all purities;
Whence, freshly bathed, earthward it sweeps again,
Trailing a robe of glory bright and pure.
This Water is the Spirit of the Saints,
Which ever sheds, until itself is beggared,
God's balm on the sick soul; and then returns
To Him who made the purest light of Heaven.

MARYAM

مریم

(917) 428-4600



آیا به دنبال یک مشاور املاک با تجربه هستید؟

Looking for a Luxury Real Estate Professional?

مریم، با فروش بیش از ۷۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار و ۳۰ سال تجربه، می تواند شما را در این امر مهم یاری دهد!

MARYAM, with over \$700,000,000 in sales, and 30 years of experience can help!

متخصصی در:

- منازل مسکونی
- املاک بیش از یک واحد
- تعویق مالیات متعلق به فروش دارایی های تجاری به آینده

MARYAM

FOUNDER & CEO

917-428-4600

MaryamDickey@me.com
www.MMLuxuryRealty.com

Specialized In:

The Bay Area/Silicon Valley Real Estate

- Single-Family Homes
- Multi-Units
- Probate
- 1031-Tax Deferred Exchange



Sunnyvale \$1,288,000

SOLD OVER THE ASKING PRICE!

MM Luxury Realty

DRE: 01143680 Powered by eXp Realty of California, Inc



Caroline Nasserri
Attorney at Law

کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

تنها وکیل ایرانی در شمال کالیفرنیا
با بیش از ۳۳ سال تجربه

- ✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده
- ✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات
- ✦ مرگ بر اثر تصادفات
- ✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

(408)298-1500

دسترسی به معالجات پزشکی،
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،
از شما دریافت نخواهد شد!

Tel:(408)298-1500

e-mail: cnasserri62@yahoo.com

Fax:(408)278-0488

Website: carolinenasserilaw.com

675 North First Street, San Jose, CA 95112